


	کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	کتب برهان قاطع
۳۵۱۲۵	مؤلف: میر حسین خلیف ابهری
۴۳۹۶	جلد ( ۱۴۲۳ ) دار کتب ( ۱۳۳۳ ) اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی


۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی
۱۴۳۲	





کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب **برهان قاطع**

مؤلف **محمد حسین بن خلف التبریزی**

جلد ( ۱۴۲۳ ) از کتب ( خطی ) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۷۶۱۲۵

۴۳۹۶

کتابخانه  
مجلس شورای  
ملی

خطی اهدائی

۱۴۲۳





بسم الله الرحمن الرحيم  
ای راجعاً بفرمان دافوازه بزدان و کرم طوسی و انگری و الله از نام تو بردند باها بیو راه  
لا حول ولا قوه الا بالله عتقین لعنکم مکه کل ان بدیع ایان محفل زبان نای و نیکوترین  
نکته کشفیان یعنی پیرای زبان بلاغت بنیان اولان فصاحت ترجمانان مشکو و شرف  
سازند حمد و سپاس بپای خود را که بکماله و لغت کامل خود شکست آن حروف و کلمات  
بنویسند و بکنان مانند بیهوشی ساخت و کلام و نام صد شینان بارگاه خندان را بنویس  
خیال آن و نکات آن که نام آن از و شک برداشت و زبان هر یک از طوایف بجا آمد که الیای  
کلمستان کمال و طوطیان شکرستان معانی از لغات کویا که آید و بار سال و سال  
خوایان و لغتین هادیان را معین بالسنه و لغات متوجه مرقعی زبان خاس و پیام و صل  
فرجام و ساینده ضامه حیفاه انبیا و فاعله کوا و ولایه و اولاد اجداد و اوصاف الله  
و علمای جمعی که مطلع انوار هدایت غنی و حیرت جو بارگاه است که در اندیشه حقان آید  
زبان فصاحت و ذوق بلایان و ذوق کفایت و لغات بجز او که است پیرایه  
جل شانه و عظم برهان **تکمیل** از دست و زبان که بر آید که محمد شکرش بدو آید تا بعد

برای دبار و از مخفی نماید چون کتب ابن خلف البزازی محمد بن المصنف برهان بخا  
ست بر جیسع لغات فارسی و بهای و ددی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و بازند  
و لغات مشترک و لغات عربیه و متفرقه و اصطلاح فارسی و اسعار آن و کلمات  
بهر حال سخته و جیسع فولاد فرهنگ همانندی و مجمع الفریس سرور و سروده سلیمان  
و صحاح الادب و ترجمان الانشاوری را که هر یک هادی چند کلمات لغات و بطن  
ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی گشت مگر با سفاط شواهد و زواید باوران  
اذا ن هر دو دید بویشتند و لغات و معانی آن اکثراً و لخصاً نموده هر دو را جمع  
جد کانه کانی ساخت و آن اسمی برهان فاطمه بنورینه فایز و بیست و نه کلام  
مقرر و معین گردانید و لغات و کلمات آن را بر حرف اول و ثانی معینی و بر ثالث  
و رابع مرتب و مرتب ساختن چون کلمات بدار فلک هر یکی را بجای خویش  
نشان میدهند و بنظر فطرت اینان معنی شناس در دیافکتان درگاه خدای  
پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سیرت هوشنگ و فرنا حبشید و آن  
سکند و اقبال فیرد و بن حضال قال همت کبری معد لیت خادم اهل بیت  
رسول الله شهی که در وصف شاهان هند ممتاز است چو در میان باطن  
علی بن ابی طالب **عجل** قطبشاه بن خلد الله ملک و سلطان ازالی و مالتاد بر  
سده مرتبه استحقاق پذیرد و استلغاف از اهل تمیز و اضاف که غار فان انجمن  
و انانی و بدینانی اند است که چون بلفظی از الفاظ الی اسمی از اسماء یا معانی  
منتقنه و امثال اینها بخودند زبان اعتراض و ابکام خاموشی و دریل عجب سازند  
سینه پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و نافع ادب باب لغت نه واضع  
بالله التوفیق **تکمیل** چه برهان از ذوق توفیق بر زبان و حریفان چو بعد را کردید جامع  
بی نایب و اتمامش قصداً گفته کاتب نافع برهان فاطمه **تکمیل** اول در بیان معرفت  
زبان درسی و بهای و فارسی **تکمیل** دوم در بیان چگونه که زبان فارسی **تکمیل**  
در بیان تعداد حروف و تفرقه میان کال و ذال و صیغهای که در فارسی مقرر  
**تکمیل** در بیان تجزیه و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهار کلمه فارسی بچون و یک  
**تکمیل** در شمار و آن از چند حروف بهم میرسد **تکمیل** و بیان حروف مفرد که در



































































اشکند در آن کوته چون در این تراشید بسیار بود و آنست که بنابر آن نام موسوم شد  
 است آنگاه که کون بکون و درون اشکاء و کلین بختام و کوه افکری و آنست که از آن  
 گویند آذر بایک بکری و سگون گشتان و درین نام آتش که بسیار است که  
 که چنان را هفت شکله نامی بوده است بعد دهفت کوکب و آنرا الهی است از آن  
 آذر نوش است و نام آذر باین آذرین آذرین نام آذر و درین و هر یک  
 آتش که هاداموس و سیک از کوکب سبعة سده شده اند و بخوری که مملکت آن کوکب  
 بوده و سخته اند آذر آتش از بعضی آتش افرو زانست و آن طریقه باشد میان خالی  
 نبات کله ادی و سوراخ کنی و از چون آنرا که کنی و میان آب فرو بردن آنرا  
 کشی و چون بر کاه آتش بخند بخاری ذات بر آید که آتش افروخته گردد و نام مرغی است  
 که آنرا آتش میگویند آذر آفر با نای قطعه و آنست که بعضی آذر آفر است که آتش  
 افرو و نبات و آن از حضرتان حالین است آذر با نای عید و آنست که کشته و بال  
 زده نام یکی از نویدان و دانمندان بوده است آذر با دکان با کاف و نریس و آنست  
 که در وین و نام آتش که بوده که در وین و نریس بوده اند و بعضی از یکی آنست که  
 و آنرا آتش خوانند آتش بون چکه آذر بعضی آتش و با دکان بعضی که در آن وین و نریس  
 حفظ کنند و آنست که بعضی از آن آتش است و بعضی یک آتش خوانند و نام آنست که  
 بون و نریس آذر با نای خالی و درین و بعضی آذر با دکان است که آتش که بون  
 و نام آنست که بون و نام و نریس است که بون و نریس است و آنست که بون و نریس  
 آنوزان و لایب را که در قن و حصار و مرغزار و جان که یکی از حال و لایب آذر با نای جان  
 او را خوش است و مرغزار که هر یک از مردم و آنست که دامن خاک بیا و درین و نریس  
 و خود بنی خود بک دامن خاک آورد و بون نام آنست که مردم او هر یک از خاک بیا  
 و درین و بون که بون و نریس است نام آنست که آذر با نای که در آذر با نای  
 بعضی بون است و بایکان بعضی بون و نریس است و آنرا بون نام مشهور کرده اند  
 و مرغزار آن با نای جان است آذر بون نام آتش که است که در فارسی بون نام است  
 از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته اند که زردشت و سوار بود و بون  
 ناکا صدای صدای بون بون چنان که بون که خوش و خود را از آنست که آتش در آن است

خامنه افند و برین است و خور و درین آفرینند که در دیکر نکند آتش که آن آتش  
 نشین و هاجا آتش که ساخته و آذر و درین نام که در دیکر نکند آتش که آن آتش  
 است و آن در دکان است و بون است و بون است و بون است و بون است و بون است  
 فار و خوانند و بعضی گویند آذر بون و نریس است و بون است و بون است و بون است  
 آتش که گویند آذر بون و نریس است و بون است و بون است و بون است و بون است  
 و بعضی گویند که بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 از آنست که گویند که بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 نام آتش که بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 آذر بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 و بون است که آتش که بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 و بعضی آتش که بون و نریس است که بون و نریس است و بون است و بون است  
 و نام یکی از نویدان و دانمندان بوده است آذر با دکان با کاف و نریس و آنست  
 که در وین و نام آتش که بوده که در وین و نریس بوده اند و بعضی از یکی آنست که  
 و آنرا آتش خوانند آتش بون چکه آذر بعضی آتش و با دکان بعضی که در آن وین و نریس  
 حفظ کنند و آنست که بعضی از آن آتش است و بعضی یک آتش خوانند و نام آنست که  
 بون و نریس آذر با نای خالی و درین و بعضی آذر با دکان است که آتش که بون  
 و نام آنست که بون و نام و نریس است که بون و نریس است و آنست که بون و نریس  
 آنوزان و لایب را که در قن و حصار و مرغزار و جان که یکی از حال و لایب آذر با نای جان  
 او را خوش است و مرغزار که هر یک از مردم و آنست که دامن خاک بیا و درین و نریس  
 و خود بنی خود بک دامن خاک آورد و بون نام آنست که مردم او هر یک از خاک بیا  
 و درین و بون که بون و نریس است نام آنست که آذر با نای که در آذر با نای  
 بعضی بون است و بایکان بعضی بون و نریس است و آنرا بون نام مشهور کرده اند  
 و مرغزار آن با نای جان است آذر بون نام آتش که است که در فارسی بون نام است  
 از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته اند که زردشت و سوار بود و بون  
 ناکا صدای صدای بون بون چنان که بون که خوش و خود را از آنست که آتش در آن است

نور



















وزن راستی یعنی آسانی است که محض است یعنی آسانی باشد آسانیم یا سیم بر وزن و معنی آسانی  
و چون که از بعضی وزن و در بعضی جراحش را گویند که من از علی شده باشد و حرکت در میان  
این مائیک باشد و سر با هم را گویند که بر حرکت زدند و جراحش دیگران نامها کنند و بعضی  
همان ظرف و اوان می نامند است **افعال** که کتاب از او گویند و نهادن و انداختن بر وزن  
و بعضی رقص کردن هم گفته است و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین بر وزن  
استعد و صیغته اولی است شدن بکاری باشد آستین بر وزن و بعضی آستین بر وزن  
که کار از پیش عد شدن بکاری باشد آستین بر وزن گویند کتاب از او گویند که در آن باشد  
بعضی دست و داری و فضولی بگویند آستین و مانند آن بعضی آستین **افعال** که  
کتاب از او گویند و نهادن و زناهی نمودن و بخشش کردن باشد آستین مالیدن بعضی  
آستین بر وزن گویند که کار از استعد و بخشیدن بکاری باشد آستین بر وزن  
هم مخار گویند **اسم فاعل** و سكون دایب غلطه بعضی کت زار و غلطه زار باشد و  
علی عمل کند آدم خواهد گویند **اسم فاعل** و سكون دایب غلطه بعضی کت زار و غلطه زار باشد و  
هم بر وزن گویند و بعضی **فعل** و سكون دایب غلطه بعضی کت زار و غلطه زار باشد و  
بر وزن **فعل** بعضی **فعل** استعد است که معنی هم شوخند باشد آسان بر وزن **فعل**  
موضعی است نزدیکان و آه جان و آه جان شکر یک میان آن و شکر و شکر و شکر  
داده است و اقوام از آن خوانند آسگون بر وزن بگویند نام در وزن است که در کتاب  
کلان باشد و نام و لاجی هم است آسار یا سیم بر وزن ساحار و شکر و شکر و شکر  
و بعضی از آن خوانند آسمان معر و کت و بعضی ساز و آلات خوانند و معنی که  
آن آسمان است و بعضی گویند که آسمان را آس یا آس بر وزن و نام فرشته است که بر وزن  
ماک و اور و زار و آس خوانند و نام و در بیت و هفت باشد از هر ماه ششم و صالح و روز  
مذکور و بعضی دانند و بعضی روز بیت و پنجم از هر ماه ششم است آسمان گویند و الله اعلم  
برین بگویند و فاعل یا سجد فلک هم را گویند و آنرا فلک افعال خوانند آسمان را در بعضی  
دال و دایب غلطه هکذا را گویند و بعضی هم خوانند آسمان و بعضی این مثال است و در  
جای گویند که شخصی در برابر معقول جواب نادر مقابل گویند آسمان بر وزن آسمان  
خاندان را گویند آسمان زبان یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه است آسمان بر وزن

و در کف غریب و خنده باشد و سرگشته و جوان را بهر گویند استوح بر وزن ایل و غ نام و لول  
از اسبابان اگر کسی که سخن چینی و هند انگیزی و در دوح گفتن و میان دو گل جانک انداختن  
و عدالت بهر سبب که فغانی بلدان داد آستانان بر وزن کافر سنان نام بر وزن و  
است و افعالش بر وزن و املی گفته شد آتوده بر وزن آتوده معنی بی زحمت و بی  
مراجهت و بی مشق باشد و معنی خنده و خرابیده هم آمده است آتوده بر وزن کاف  
کشت و زراعت باشد و زهری را بهر گویند که چشمت زراعت کردن مستعد و حیا کوزه  
باشد و دوائی هم هست که اصلش شیر خورند آسیا معریت و آن سنگی باشد مستعد  
مدور الای سنگی دیگر که آتیه و باد و آبی و جوان دیگر که آتیه کرد و اندک و بعضی گویند  
آتیه آب کرد آسیا گویند و آنچه یاد است کرد اندک با حار و اگر داند آسیا بنماید چه سبب  
این لغت است آب بوده لیکن سبب و معنی دیگر داده اند این آب شده بنابر آنکه در لغت  
فاری حرف آخره مضایف مکه و می باشد و چون فارسیان الف مکه و ده را و الف عبا  
می کنند و معنی است که هرگاه بوازل کلی که مصدر را بالف مکه و ده باشد یکی ازین  
چهار حرف که برای ابداع و برای اسوئیم نهی و نون سخن باشد و در اول است الف را سیا  
قلب کرده الف دیگر را یاء خود مکه را رنگی و چون کلی است را با آب افزون گرد و بان الف را  
بیا خاک کردند آسیا باشد و آتیه است و آتیه ای یاد گفتن همه نیاست و لهذا  
است که غمز کاذب و استخراش و آنچه بدست کرد اندک است گویند و چون و راف  
و ادب و بر عکس بند بل میا بل آسیا و گفتن همه باشد و در بین لغت یاد و او هر دو یکی است  
افزاده است و بدین معنی گویند آسیا اول الف با الف عمد و ده و لغت نای فارسی و سکون  
نون التي باشد که آسیا را بلدان بهر کنند و بغیر بنظر اند گویند آسیا بر وزن ما هتا بل آسیا  
باشد و آتیه و نیز گویند آسیا از نه فتح نای مؤخر معنی آتیه است که آتیه آسیا نیز گویند  
باشد آب بکشت است و سکون تخاف و یاء یخده مطلق آتیه باشد و آتیه را بهر گویند  
که از کلی بهر وزن و در دوش بهر وزن و کوفتن و کوفتن شدن و آتیه را بهر  
صد می خوانند و معنی است و بک هم آمده است است بر وزن جامع بکشت و آتیه را بهر  
و است از آنکه مرئیه و عظیم الشان را گویند آب بهر معنی بر آتیه مزاج و شور بک  
و شکر و مد و شوش و مضطرب و سر اسیده و طهر و سرگشته باشند و معنی جزه هم هست







مژگن کن و بشو و نه و لجا و هک فی و بر و ناز و کین و عربی بلغ غرائد و جانی باشد کرده و هر دو  
که بخت خوابیدن و سگفتان و صبا یا بان و دیگر کند و خانه شور و زبور و راینز گویند و  
بعضی گویند که در کتی چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بکوبن و بعضی جنبیدن هم گفته اند  
اعمال چنانکه نام در رختب جبار بزرگ و آنرا که گویند و بران چیز ها و مانند حریم و نواز  
پسکه باشد و آنرا یک خانه گویند و در کتب آنرا عربی یعنی التبرخاند افالک بنفع لام و سکون  
و التبرخاند افالک است یعنی بر بخت نیز کند بشو و افالک شایسته بر وزن اسماء نیز در  
بعضی است ممکن و در بعضی نه و نیک و یکی یکی نیز کردن باشد که عربی خرا گویند **غالب** بر  
وزن باشد بخت یعنی غاش است گویند و نیز کرده اند و م باشد بخت و خصوصت گفتن میان  
مرد و بعضی که میزنند و بشو و آمدن و نیک تو اگر کنی هم هست **غالب** و نیک های مؤنث  
بر بخت نیز کرده اند و گفته کرده اند و گویند آخر هر روز سحر و دعا خوانند که گویند که بعد  
گفتن سحر و دعا چنان است که آنرا بنیاده باشد لغز و بر وزن و اگر که جامه نازک  
و نیک را گویند و در جای دیگر جامه نیک یا ن نوشته اند **غش** بنفع ناک بر وزن و  
یعنی پر کردن بر وجه برادری و از سحر و بر وزن و از سحر و بر وزن و از سحر و بر وزن و از سحر و  
جانی اش بنفع ناک و سکون شایسته نیک غش اغوش است که بعضی و کنار باشد اغش  
بنفع ناک بر وزن و گفته بعضی کرده و کرده و ساخته باشد و بعضی را نیز گویند که آب در  
باشد اغش بک ناک بر وزن و عاقل یعنی غالی است و آن جانی باشد که کرده و هر آنچه نیک  
گویند آن سازند **اغش** بنفع ناک بر وزن و معنی گفته است که پر کردن و پر کرده شده باشد  
و خاص بر کردن هم هست بعضی پر کرده و آب است **اغش** بنفع ناک بر وزن و از سحر و بر وزن و از سحر و  
جانی بر و پر کرده باشد و شخصی باشد که چند برادری و بر پر کند و ضم ناک کاو  
بشد چنان باشد و معنی اغش بکون هم هست که در فکر بر آورده و عربی را نیز خوانند **اغش** بنفع ناک  
و سکون و از وی مؤنث است باشد که اگر گفته اند ناز یا به که ناز را اغوش و او و همبول  
وزن خاص بعضی نیک و بر باشد و بعضی بر سار و بنام آمده است که در معانی را از  
اغشیدن معنی در نیک رفتن و در پر کردن باشد **اغش** بنفع ناک و سکون و او همبول  
و لام که از وی و یک است بکوشه چنانکه از روی ختم آید بر وزن غالی یعنی اغش است  
که بکوبن بکوشه چشم باشد از روی ختم آن بر وزن خان یعنی هر است که بعضی شش گویند و

[illegible]



و بر این اثر نشاندند تا شمر باشد و نموده شود بعد از آن شجره داخل آن سازند و نان در  
 میان آن شمر کنند تا شکر پلا و در میان آن روزی و با فاش خورد و لوز پند و این اثر و شکر  
 گویند و مغز و کدوم را هم کنند تا آرد و بکون ثالث نام اصلی فرید و کثرت و بقیه  
 ذوالحیثین اگر بپزد اندام بر وزن ایشان بعضی عکس و سناج و عای نیک باشد  
 و بعضی آفریننده مثل و لب و نام و زرا و خسته صاف و سناج ملکی باشد آفریننده  
 با سبب بی نقطه و وزن آستانه آفریننده است را گویند آفریننده با کاف فارسی بر وزن  
 آفریننده نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان را بگویند آفریننده و وزن باید چنان  
 و جلد و صلا و کثرت و خصوصیت گویند باشد آفریننده با سبب بی نقطه و کاف بر وزن جار  
 عکس مرغی باشد شکاری از جنس شاهین چرخ و بجوی و لب یا دشت امان است که هم بود  
 است و کاه را از دوزخ هم است که معجزه بوم خوانند و کاه را از آفتاب هم است گویند این لغت رنگ  
 است از بر وزن چاک بعضی عکس و عار باشد و آب و آفت را بگویند و با کاف فارسی نام  
 در ضحی است و در هند و سنان که شجره آن زهر نال است اگر بضم کاف نازی و سکون با  
 فارسی لیس را گویند و آن را کرده هاست اگر بضم ثالث و سکون هم مرز و لب را گویند  
 عروا و نواز و کربان بچ و در جندان اندازند و کشتی یا نان کشتی و شمن را با آن بجانب خود کنند  
 حضور صا و صوره است صحرایی که از آن علف شیران گویند و بعضی شفاخ الهی خوانند  
 اگر بضم ثالث و سکون حای بی نقطه جا را گویند و آن دار و دین خند باشد چو شانه و صرا  
 کرده شد اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما  
 که طیبان بر کوم دهند اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما  
 جوشاننده باشد اگر بضم کاف فارسی و دال ایچ و خفایا گویند است که بعضی بر کرده شده و  
 انباشته باشد اگر با کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط اگر بضم کاف  
 و سکون سبب بی نقطه غلظت این سنگ تراش از آفریننده که بدان سنگ تراشند اگر بضم کاف  
 فارسی بر وزن وادسته بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف محکم گویند را  
 گویند اگر بضم کاف و سبب بی نقطه بعضی و بخت و بخت و چیزی زده و آفریننده  
 اگر بضم کاف فارسی و سکون شبن نقطه دار بعضی خوش است که بر و بصل باشد آفریننده  
 بضم کاف فارسی بر وزن واکه بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف فارسی

و بر این اثر نشاندند تا شمر باشد و نموده شود بعد از آن شجره داخل آن سازند و نان در میان آن شمر کنند تا شکر پلا و در میان آن روزی و با فاش خورد و لوز پند و این اثر و شکر گویند و مغز و کدوم را هم کنند تا آرد و بکون ثالث نام اصلی فرید و کثرت و بقیه ذوالحیثین اگر بپزد اندام بر وزن ایشان بعضی عکس و سناج و عای نیک باشد و بعضی آفریننده مثل و لب و نام و زرا و خسته صاف و سناج ملکی باشد آفریننده با سبب بی نقطه و وزن آستانه آفریننده است را گویند آفریننده با کاف فارسی بر وزن آفریننده نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان را بگویند آفریننده و وزن باید چنان و جلد و صلا و کثرت و خصوصیت گویند باشد آفریننده با سبب بی نقطه و کاف بر وزن جار عکس مرغی باشد شکاری از جنس شاهین چرخ و بجوی و لب یا دشت امان است که هم بود است و کاه را از دوزخ هم است که معجزه بوم خوانند و کاه را از آفتاب هم است گویند این لغت رنگ است از بر وزن چاک بعضی عکس و عار باشد و آب و آفت را بگویند و با کاف فارسی نام در ضحی است و در هند و سنان که شجره آن زهر نال است اگر بضم کاف نازی و سکون با فارسی لیس را گویند و آن را کرده هاست اگر بضم ثالث و سکون هم مرز و لب را گویند عروا و نواز و کربان بچ و در جندان اندازند و کشتی یا نان کشتی و شمن را با آن بجانب خود کنند حضور صا و صوره است صحرایی که از آن علف شیران گویند و بعضی شفاخ الهی خوانند اگر بضم ثالث و سکون حای بی نقطه جا را گویند و آن دار و دین خند باشد چو شانه و صرا کرده شد اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما که طیبان بر کوم دهند اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما جوشاننده باشد اگر بضم کاف فارسی و دال ایچ و خفایا گویند است که بعضی بر کرده شده و انباشته باشد اگر با کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط اگر بضم کاف و سکون سبب بی نقطه غلظت این سنگ تراش از آفریننده که بدان سنگ تراشند اگر بضم کاف فارسی بر وزن وادسته بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف محکم گویند را گویند اگر بضم کاف و سبب بی نقطه بعضی و بخت و بخت و چیزی زده و آفریننده اگر بضم کاف فارسی و سکون شبن نقطه دار بعضی خوش است که بر و بصل باشد آفریننده بضم کاف فارسی بر وزن واکه بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف فارسی

محکم کنند و گویند اگر بضم کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط اگر بضم کاف  
 گویند و بکسر کاف فارسی بر وزن سیرین و کثرت را گویند خلط اگر بضم کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط  
 آفریننده باشد مثل آنچه در جلد و لحاف و با لکند از بکسر و کثرت و بعضی بر کثرت  
 داخل بر کثرت باشد هم آمده است اگر بضم کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط  
 بچ در جندان اندازند و بضم کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط  
 هم است که از با گوشت و بچ و صالح بر کرده باشند و بعضی بر کثرت را گویند خلط  
 وزن باشند صافی آفریننده و بر کثرت باشد بعضی بر کثرت را گویند خلط  
 هم آمده است و بر کثرت را بگویند آفریننده و کثرت بعضی بر کثرت را گویند خلط  
 آفریننده بر وزن سیرین و کثرت را گویند خلط و با لکند از بکسر و کثرت و بعضی بر کثرت  
 بچ گویند و آخر و دواب را هم کنند آفریننده و بعضی بر کثرت را گویند خلط  
 کاف آورده اند و بعضی بر کثرت و فریب نه آمده است و بعضی بر کثرت را گویند خلط  
 هم است که کثرت بضم کاف فارسی و سکون و او و شبن فرشت بعضی آورده دامن  
 است که کثرت را کثرت و عاصی باشد و بر دامن کثرت و فاش او چیزی و کثرت را گویند خلط  
 بچ گویند اگر بضم ثالث و وزن بعضی آخر آفریننده است و آن چیزی باشد مانند بکسر  
 و کثرت که در دال و حاک و حاک و امثال آن بر کنند و محاسبی کرد و میان آن را بر جا  
 گذارند اگر بضم بر وزن آفریننده بعضی آفریننده بر ساخن باشد آفریننده بر وزن پاکه بعضی  
 بخورنده و با لکند باشد اگر بضم کاف فارسی و سکون و او بوم را گویند و آن بر کثرت شوم و با لکند  
 اگر با کاف فارسی بر وزن ساخر و خشت چنده را گویند و آفریننده است آفریننده با کاف فارسی  
 بر وزن و بعضی آفریننده است که بر و بصل باشد و بر سنا و ویند را هم گویند که در و با لکند از با  
 اگر بضم بر وزن و بعضی آفریننده است که در و بصل باشد و در و بصل کرکتن باشد اگر بضم بر وزن  
 و بعضی واد و سکون باشد چه سر کون سر کون را گویند اگر بضم ثالث و سکون کثرت و  
 شبن ترشک بعضی در و بخت و بخت چنانکه را گویند بعضی نکر را و بخت و بخت و بخت و بخت  
 زده و در زده را بچ گویند و بعضی در و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 این بعضی مالا مال و بر و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 آن بکسر نام بر وزن و آل بچ ترکت را گویند و نام مرصع است مرصع که زنان نوازند

و بر این اثر نشاندند تا شمر باشد و نموده شود بعد از آن شجره داخل آن سازند و نان در میان آن شمر کنند تا شکر پلا و در میان آن روزی و با فاش خورد و لوز پند و این اثر و شکر گویند و مغز و کدوم را هم کنند تا آرد و بکون ثالث نام اصلی فرید و کثرت و بقیه ذوالحیثین اگر بپزد اندام بر وزن ایشان بعضی عکس و سناج و عای نیک باشد و بعضی آفریننده مثل و لب و نام و زرا و خسته صاف و سناج ملکی باشد آفریننده با سبب بی نقطه و وزن آستانه آفریننده است را گویند آفریننده با کاف فارسی بر وزن آفریننده نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان را بگویند آفریننده و وزن باید چنان و جلد و صلا و کثرت و خصوصیت گویند باشد آفریننده با سبب بی نقطه و کاف بر وزن جار عکس مرغی باشد شکاری از جنس شاهین چرخ و بجوی و لب یا دشت امان است که هم بود است و کاه را از دوزخ هم است که معجزه بوم خوانند و کاه را از آفتاب هم است گویند این لغت رنگ است از بر وزن چاک بعضی عکس و عار باشد و آب و آفت را بگویند و با کاف فارسی نام در ضحی است و در هند و سنان که شجره آن زهر نال است اگر بضم کاف نازی و سکون با فارسی لیس را گویند و آن را کرده هاست اگر بضم ثالث و سکون هم مرز و لب را گویند عروا و نواز و کربان بچ و در جندان اندازند و کشتی یا نان کشتی و شمن را با آن بجانب خود کنند حضور صا و صوره است صحرایی که از آن علف شیران گویند و بعضی شفاخ الهی خوانند اگر بضم ثالث و سکون حای بی نقطه جا را گویند و آن دار و دین خند باشد چو شانه و صرا کرده شد اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما که طیبان بر کوم دهند اگر بضم ثالث و سکون حای خطی و جمیع است که حار و جوشانند و ما جوشاننده باشد اگر بضم کاف فارسی و دال ایچ و خفایا گویند است که بعضی بر کرده شده و انباشته باشد اگر با کاف فارسی بر وزن لاخر سیرین و کثرت را گویند خلط اگر بضم کاف و سکون سبب بی نقطه غلظت این سنگ تراش از آفریننده که بدان سنگ تراشند اگر بضم کاف فارسی بر وزن وادسته بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف محکم گویند را گویند اگر بضم کاف و سبب بی نقطه بعضی و بخت و بخت و چیزی زده و آفریننده اگر بضم کاف فارسی و سکون شبن نقطه دار بعضی خوش است که بر و بصل باشد آفریننده بضم کاف فارسی بر وزن واکه بعضی نوکره و آفریننده باشد و بکسر کاف فارسی



لافت و در واقع بشود و بعضا دعواست که حق باشد این نام که مزاحمت بر زمان نوزاد باشد و بعضا  
 و نوعی از ماهی هم هست و در بعضی سر را بگویند و آن بخار می باشد آب و نمایی اولاده  
 عیترت و قوم هر آنست و شرب بخوردن صبح و شام را بنیز گویند و نمکی مهر و نمک پادشاه  
 مان باشد و مرشدان هم هست یعنی ایشان و در هندی نام درختی است که از بیض آن رنگ سر  
 حاصل شود مانند رنگ و و ناس و بدان جا که رنگ کنند و در دواها بکار برند آن را روزن کلیم  
 یعنی اول آن است که سرخ نم رنگ باشد آن را بکون سون و نقطه زغال و انگشت را گویند که  
 بیخ لام یعنی لاله و شهابی باشد و بیخ هر هم در سبب آن بر وزن بالان نام و لاهی و نام  
 خالده و بعضی گویند که در ترکستان و نام کوهی هم هست آن را بکون و او را شعله نام  
 گویند و بیخ هر هم در سبب آن لاده بیخ و او بعضی دیگران و چنانکه در آن الش و روشن  
 کنند و در پارچه جو را بنیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقد و سه و چوب  
 کوچک نمک و در بعضی که و سرهای چوب کوچک بنیز می باشد آن را بر وزن آساقی معنی آن  
 و چوب و گردانی و فنی و نمود و خیانت و آنرا اینها باشد آن را بر وزن لاف و کل و سرین را  
 گویند مطلقا آنست بکون سون بی نقطه و فانی معنی آن است که کمال سرین باشد مطلقا  
 آن را طعنا بکون ثالث مهر و نمکین یا بر شاهان را گویند و بعضی گویند این لغت را بکون  
 باغبان نقطه را بر وزن آورده معنی آنرا آورده و خشمکین و چنان آورده اند لغت  
 و وزن ناز کونه معنی خاذه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی ما اند الهان با ناز  
 و معنی شغل باشد آنکه بر وزن و معنی آنکه و درند بیکس و کوی و در ویش و نا  
 مراد را بنیز گویند آن بیخ ثالث بر وزن کالک شیل الطیب را گویند و در دواها بکار  
 و بعضی آن هم هست آنکوثر با کاف فارسی بر وزن و معنی لغت آنست که خاذه و سرخی  
 باشد آن **الصفیر** بکسر ثا ث نوعی از ماهی درم دار باشد و سرخ نیز رنگ را بنیز گفته اند آن  
 بنیز ثالث و سکون نون و جم آلوجه را گویند و این میوه ایک مهر و ثلث بر وزن  
 کوی باشد که در اطراف نلما بخت محاذ کرده و گفته اند آن کنند و در وصال همان است و  
 بعضی در وادار گفته اند که بخت محافظت خود و خواهر که از برای قلعه سازند و بعضی از  
 مره را بنیز گویند که مره درون قلعه جای بوسیله کهن قلعه و مره در آن قلعه بخت  
 قلعه نمکین کنند آن بر وزن خالو میوه ایک معروف و مختص بوده باشد که از آلودگی

در این لغت

و دیش و کوره خشک بر بر بنیز گویند آلوده و این مره نام نمک و فاسی و فاجر و کناه کار و عاصی  
 گویند آنس بر وزن ناموس نگاه کردن بکوشه چشم و نازا اگر کوره بستم کاف فارسی و سکون  
 و لوفح و ال بی نقطه میوه ایک در دندک شبیه بر د آلو آنرا بر وزن بار بند نام کوهی  
 در همدان که با آن شهرت دارد آله بیخ ثالث بر وزن لاله سبیل الطیب را گویند و  
 آن در وزن است که در دواها بکار برند و بیخ ثالث بر وزن است که آنرا بر عصب  
 میگویند آن بر وزن فال بنیز چند و لکال انداختن و بر جستن و خبر کردن شود باشد  
 آنرا بنیز بیخ زای نقطه را و سکون نون و فانی و ال بی نقطه است و آنکه چینه و بیخ  
 لکال را گویند اما بیخ با هم بر وزن را بیخ خاک باشد که در آن بر وزن آنست که  
 اما بیخ کاهجانی را گویند که در آن دواها باشد و بعضی نشان بر هم آمده است و آنی را بنیز  
 گویند از این که بر زبکوان زمین را بدان شیار کنند و عتق پادشاهان را بنیز گفته اند  
 حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میل  
 مسافت و دواها و مرندانی بند و چهار اما بیخ فرسنگی بیست و چهار اما بیخ باشد  
 اما در بیخ دال و سکون نون معنی ساخته و ساخته شدن و بر و مل و کوه است و  
 مره کردن و سفت نمودن باشد آمده معنی ساخته و بر و مل و کوه است و  
 بر وزن آنرا در معنی است که آنرا اسبغا گویند و بعضی غایت طلب و بخش و بخش باشد  
 و بعضی حساب هم هست چه آمده کبر حساب و حساب کینه را گویند و بعضی سست و  
 بیخ هم بنظر آمده است آمده بر وزن و معنی آورده و معنی آمار است که مره اسبغا و  
 غایت و بخش و حساب و بیخ باشد اما س بکون سون بی نقطه معنی و مره  
 باشد که بر آمدگی است و در بعضی خواه بار در باشد و خواه بی دود اما بر وزن ناکه معنی  
 اما س است که درم و بر آمدگی اعضا باشد اما بی بکون بای خطی معنی بر کنده و آنرا  
 بنیز ساخته و سفت و چینه کنده باشد و امر با بعضی هم هست یعنی بر کن و بر آری  
 و میوه و سفت غای آنست بیخ ثالث بر وزن ناچنه مختص موشه است آمده بیخ ثالث  
 و دال آنجد معر و شک که از آمدن باشد و لطیفه و بد که به را بنیز گویند آنرا بیخ  
 سکون رایی بی نقطه و بعضی نقطه را بی معنی بیخ و فانی است و در خبر و بار را بنیز گویند و بعضی  
 نقد و شان و نمک و ملد را و مره نیز آمده است و بعضی حصه و چیزی آنست که







































و او نام بفلوان هم بوده نوانی او جالون بالام بر وزن افلاطون کما هبت ساند بخت  
 بر دخت با چید و اژاکرم و کشی و بعضی کرمه ایضا خوانند اوجان بر وزن نرجان باشد  
 اهل عرب جلعونه باشند و بعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است  
**اوجند** یا هم بر وزن کش بند یعنی عجز بر ذکر احو صاحب فلد و خلد و ند مریه باشد  
 چنانچه معنی فلد و مریه و سگد معنی صاحب و خلد و نلد است و داناد و اندند را  
 هم کنند اند و هر چه چینی را نیز گویند و معنی بهشت و غلبه کنده هم آمده است  
 بر وزن اوزن درخت بادام تلخ را گویند **اوجنک** بر وزن خرچین نکا خانه نانی را گو  
**اوجنک** بخت اول و ثالث و نون نام کوشی است و در فارس گویند امیر المومنین علی علیه السلام  
 سنان را در آن دشت بر وزن لایت اوجنک سیرجان و نام نوانی و نچنی است از موسیقی  
 از چین با هم فارسی بر وزن خرچین زبته پاه و نود بانا گویند اوجینی با هم فارسی بر  
 وزن خرچینی نام کو هبت از انواع صفهان **اوجنه** خج اول و سکون ثانی و کسر حاء  
 ثانی و سبکه و کسراف و فتح وزن بافت روی معنی تاب برک است و آن کاه می باشد که  
 بدان بهر غایت نکند **اوجنه** اول سکون ثانی و دال جید معنی ختم و مهر و خشت است  
 و خشت از دم هفت و هشت اول مانند و نظیر شبیه را گویند و بکل اول نام فرشته است  
 که موکل بر دین و عده هک و نلد و مصالح روزگار که هبت و پنج از هر ماه شمس است  
 بد و نعلی و اند سبک در دین و دوزخیدن و بر شیدن و بدست نعل و خول کردن آمده  
 بر وزن فرخ نام مؤیدی و دانند بخت و او در زمان اردشیر پایکان بوده و فارسی  
 او را به غیر میل داشته اند و او را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته و بد را و و بران نام داشته  
 بکر او او را که در دین مردانه کلی است و حمرانی و آنرا لغوی بری گویند او در برون  
 هر شب بخت و جدال را گویند **اوجن** بر وزن تجیل نام پهل و دین بن لیلی بن یونان است  
 و نام سترگ معرقت گویند آن شهر را نیز زجل نو شهران بنا کرده و از آن جهت هر ده  
 که خوانندش و بعضی گویند منسوب به اردبیل بن ارمین است و بنا کرده است **اوجان**  
 با هم بر وزن هریان افضل اول اهل نجوم است و در احکام مرقوم از دین خج اول و ثانی و همت  
 بی نقطه و سکون شین نقطه را نام مغل و معنی است از کاهان نیم فارسیان او در نام یمن  
 اینا مستقلا و بد و دارا است گویند چون خدای کتاب و بسیار شجاع و دلیر بن دین نام مرقوم

ساخت و معنی ترکی آن شهر خمنانک باشد چه آمد معنی شهر خمن نام آمده است و نام پسران آن  
 بن یمن که اول ساسانیان بودند و او را اردشیر یا یسکان میگویند آنند و کاسر یا ساند  
 نام پسرش و برین بر وزن همت و گویا بهر گویند که در نون و شجاعت بی نوز و چین باشد  
 از شهران ثالث و نون نوعی از مریه است و آن کاه می باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است  
 او در شهره بخت خای نقطه دار و کج دای بی نقطه است که نام الکده است بزرگ از و لا  
 فارس که شهر زویند و مسکان و بیخان و سهران و کازران و کام فرد از آن الکده است  
 و رسم کرده اردشیر باشد و معنی گویند رسم کرده نم و دین کسان است از شهره و یا  
 دال بی نقطه ثالث کشیده و دای بی نقطه بر او رسیده معنی اردشیر است و آن و او بی با  
 و نهایت لیلی آید ثانی بخت اول و کسراف و سکون ثالث و فتح نون ثالث کشیده و نانی  
 و بکر چنان رسیده بخت بر نانی بنایک صحرانی بخت گویند که جانوران خصوصاً بز  
 طایر کنند نافع باشد و آنرا بهر فرقه الحار خوانند که کان با کاف فارسی بر وزن پهلوان  
 معنی اردجاست که معرکبان باشد و آن نوعی زجل اول و اشکال و اسر بخوبی  
 با کاف نازی موضع است از صفات شهر از نام دهک از نواحی و او در فتح اول و ثانی  
 و سکون ثانی و سیم نام سوره های بزرگ کتاب زنده یازند و معنی کار و هنر خوب  
 آمده است و معنی در دین هم هست که نوعی از خول باشد از دین بکر هم و سکون ثانی  
 نام جانور است که معلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است از دین بخت  
 و ثالث و سکون ثانی و نون نام و لایت است و نام دودخانه هم هست نزد بن بخت گویند  
 علی علیه السلام را و او را نیز دودخانه است و کنگر ترشی یا لارا نیز گویند و با بعضی بخت  
 اول هم آمده است و در عرب نام شهر است بر اثرات در نواحی شام گویند بر حضرت یعقوب  
 و جاد بوسف و آخاست و او در اندک که مسکن حضرت یعقوب بر در و دانه آن بوده  
 و در میند افضل بخت همت و ذال نقطه دار آمده است که قاع علی اردان بر وزن بهمان  
 پادشاهی برده از نسل کشتاب و نام و لایت هم هست بسیار وسیع و مختلف از دین با  
 از دین بهر دین در میند نام شایسته مانند کلجی و آنرا از اردشیر از دین بخت  
 مختلف دوی هشت باشد و آن نام ماه دوم است انسان شمس از دین بخت بخت اول بخت  
 اول است که عربی از خوانند و نام ماه دوم است از سال شمس و در نواحی در برج







و معنی او باشد و معنی کنین هم منظر آمده است و سکون ثانی از سرانگشتان باشد تا از پنج  
 انگشت و پنجم و هفتم هر دو را هم گفته اند و در جری دشت و جری تیر و جری لخت کردن باشد و بنا  
 انگشتان میان مردم و بر آن کفین جنات و بر آن روضه انش را گویند که یک باشد بنظر دارد  
 بر وزن انجید چه در یک که آنرا و فشت خوانند و بر یک حجر التور گویند و در عربی زیادتی در  
 است یعنی رسیدن نواز شک یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و کسریم جفائی رسیده و در  
 بی غلط و مفهوم و سپین بی غلط ساکن نام حکمی بوده یونانی اینر و جلیس میکند و در  
 الفضله او منتهی شده است با سپین بی غلط و نون و شین غلط را و اده حکم او را بر وزن  
 اصفیا یعنی دند و باز دند شک و او زنگ شمانو گویند **انجف** یعنی اول و سکون ثانی و طای  
 حلی مضبوط و هم جفائی رسیده و سپین بی غلط بالف کشیده یعنی دومی بوی مادر را  
 گویند و چون نواز در خانه بکشد بکشد جمیع کز کند کان بگویند و آنرا اراطا ساسا و اراطا  
 گویند بخندن بخانی ارض یعنی اول و طای حلی و سکون ثانی و طفائی یعنی دومی  
 و زک را گویند که پله است و بر عربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز همین معنی گفته اند  
 و بطور بی غلطی حلی بر وزن انشون نام حکمی است و دومی او اعلم و افضل از هم حکما  
 دومی بود و معنی عالم و دیگران و ده نام آمده است و در غایت اول و سکون ثانی و غین غلط  
 با دام و پیشه و فندی و کردکان و امثال آنرا گویند که در مان نیز و نشد و قطع شده باشد  
 آنرا با ثالث بالف کشیده بر وزن فتح اجوی آب را گویند آنرا ب بر وزن جرحاب یعنی  
 اگر آن است که جوی آب و در خانه باشد او غاموی با هم بر وزن افلاطونی یعنی یونانی بنا  
 که بصورت مانند کشمش صحرایی و بر آنک نود یک بشقافق القمان باشد و آنرا نیز  
 مامیشای سرچ گویند بر آنرا بر چشم دهم کرده ضما و کنند نافع باشد **الفا** یعنی اول و  
 سکون ثانی و ثالث بالف کشیده با و ده معنی از غایت که جوی آب و در خانه باشد  
 یعنی اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم نازی ساکن که بر یکست که بر درخت چیده و کاه باشد که  
 دخت را شکند کند و آنرا بر عربی عشت خوانند **امش** یعنی اول و دال الحیل و سکون ثانی و  
 ضم ثالث غصبتانک و خشکین باشد و صاحب حرص و خداوند شر را نیز گویند **اکش** با  
 نازی بر وزن و معنی رنج است که عشق بجان باشد **اکش** یعنی اول و ثانی و ثانی و سکون  
 ثانی و شین و فشت و کاف و ضم ثالث نومی زبانی باشد که در شهر کان و در خزان کند آن

چنانست که بر سر و پایش نشاند و گاهی دستها را بر سر نوازمانند و چهره ها گویند و همچنان نشاند  
 بر سر اما بر چشمند و گاهی دستها را بر هر دوش انداخته **اکش** یعنی اول و ثالث و سکون ثانی و کاف  
 کاهی است که بر درخت چیدن و بر یک غشه گویند **اکش** بر وزن اول و ثالث نام ساز است که آنرا **اکش**  
 وضع کرده پیشتر بصرایان و در میان نوازندگان و روضه ها نشاند **اکش** بر وزن و فشت معنی  
 خشم آنگی و دلبر و شجاع باشد و خشکین را نیز گویند **اکش** نام در خانه است که مایه  
 عراقی و آذربایجانی که در دو نام در خانه نشاند و هر یک و معنی بر یکو آن خشکین باب  
 باشد که بر درخت معنی خشکین هم آمده است و بعضی گویند **اکش** است و بعضی نیز بیکه  
 خشکین باشد و مایه بکشت سفال خوانده است **اکش** بر وزن شرمند که معنی حرص  
 خداوند شرم باشد و معنی را نیز گویند که طالب حرص و شراب باشد و معنی هر لوح  
 و خشکین است **اکش** بر وزن و معنی از زنگ که بکار خانه ثمانی غلاف  
**اکش** یعنی اول و سکون ثانی و ثالث مضبوط و رابع مضبوط بر وزن زده مخفف و ضنون  
 و آن سازی باشد که در میان نوازندگان افلاطون و اشع است **اکش** بر وزن اندون  
 مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند **اکش** و چون از امر است که جمیع  
 سازهای شش و بعضی بگویند چون مزاراد می از هر جوان هم بکار با و از دهای  
 مخالف بیکه که چیزی بخوانند آن حالت را **اکش** خوانند و جمیع بگویند که **اکش** که  
 ساز او را در خانه و در خواننده و سازنده است که هم بکشد یا بیکه در میان قتل با هم  
 بخوانند و بنوازند **اکش** بر وزن جملوان معر و فشت و آن چهار دخی باشد بغایت  
 سرخ و رنگین طبع است سرخ و خشک است اگر از آن بهادر شریف سازند و بخوانند  
 طهارت و جوی آب و زانند و بر رومان می بر و بانگ و سیاه باند و معر باند  
 فشت **اکش** بر وزن کردون آب شد و نیز را گویند و مخفف **اکش** بر وزن هر یک که ساز  
 معر ف باشد **اکش** بر وزن محمد بنک غصبتانک و خشم آورده را گویند و آن را با فای  
 بر وزن در میان طبع دومی خانی باشد که بر دست و پا باند و خود در تنهائی از آن  
 بکار بگویند چون طبعی با بلای بلای برادر و ن باشد فلدی برکت بانی و مانند این  
 بود از آنکه از چشم او بر آید و یا بعضی بجای نون فاف هم بنظر آمده است و بعضی معر  
 نوحی و با دام کوهل است که آنرا **اکش** گویند و در وزن آنرا دشت المرحان خوانند آن



بکسوف و بروزن و در زین معنی کاروان نمیدانند و در جای دیگر بجای ناف  
 نای مکتوب نوشته بودند معنی فافله و کاروان و هیچکس شاهد ندانند الله اعلم  
 اول فتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان قلعه بزرگ  
 سازند و نام حصا دیک در ولایت سیستان و زبان علی اهل اسمیت از اسماء  
 نیز اعظم که افتاب باشد و فتح اول و ثانی ریمانی باشد که کاهی بر دست آورند  
 و بر آن نشینند و در هوا آیند و دوند و کاهی بر پای آب و آتش بکند و در وقت  
 زار سر دهند تا چرخ و با معنی بضم اول و ثانی مشهور است **اکا** که بکر اول و  
 سکون ثانی و کاف بالفت کشیک و یکبار یکروزه باران قطره کوچک را گویند که  
 خرم باران باشد **اکج** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مکتوب بنوع و چرخ  
 نام شهر است در ولایت خراسان که در سرحد ماد و آذربایجان واقع شده است **اکو**  
 باون و نای قوش بروزن که لو شکر بلعت زند و بازند که معنی بخشیدن و بخشاین  
 باشد **اکا** بروزن اصغیاجی آب را گویند بلعت زند و بازند **اکم** بکر اول و  
 فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که سیاحت را وضع کرده است و در عربی نام  
 بهشت شده است و نشان را نیز گویند **اکما** یا میم بروزن و طوطا بلعت اهل این  
 درخت کاهی را گویند و آن درختی است مانند درخت خرما و کاهای کلان درخت  
 است در هایت خوشبوی و آن در مملکت دکن بسیار است و **اکما** بضم طای حلقی  
 و سکون سین و غظه نام یکی از پادشاه یونانست که بنده که مخوم در زمان او میزیست  
 و صورت او و پیران قشور کرده اند **اکمال** بروزن پر کال بلعت معنی چوب است  
 بر قمر و دعا غایت خوشبوی و قمر چوب است شبیه بلوطی خوردن آن در جگر نام  
 و با معنی بجای لام کاف هم بنظر سیکه است **اکمان** فتح اول بروزن و فغان معنی  
 اندر و حسرت باشد چه از مان خورشید خورنده را گویند و چرخ برنده و پنهانی و  
 در مع و افسوس را نیز گفته اند و نعل انداز و باشد که بوی تنی قمر مماند و چرخ در انداز  
 سخت کند و بکر اول هر چه که آن بجای است باشد و نام شهری و من پند هم هست **اکمان**  
 بروزن ترسایدن معنی اند و حسرت بروزن و افسوس و پنهان خوردن باشد و **اکمان**  
 بروزن عزراش نام پادشاه زاده است و او معنی خفایا بود گویند و پادشاه دانه

بودند یکی از امایله دیگری که امایله ایشان بواسطه خمر خال الله معنی خال شده بود و **اکمان**  
 و قمره می که خفایا میفرمود که کشید و خمر سرایش از لجهت ماری که از کشت و در امایله  
 حاضر سازند که خمر از آدمی گرفته و دیگر برایشند و بجای خمر سر و خمر سر و خمر سر  
 می نمودند و گویند که در آن عصر است که از آن خفایا هستند و **اکمان** بروزن هر نام  
 و **اکمان** بروزن زماه شمس و نام فرشته است که امور و مصالح روز و من بد و نعلون  
 و نام سار و مشرب و نام بسیار است که در دست و در دست و در دست و در دست  
 سار و مشرب و نام و در اول هر ماه و نام بسیار است که در دست و در دست و در دست  
 هر سال است که او پیش میبرد و در هر سال هر یک که بر گویند **اکمان** بلعت افسوس و در دست  
 بکاران عده و سوغاتی را گویند که چون انصای بسیار است و در شان بطریقه راه آورد و در  
 و آنرا از هفتی بروزن که در آن هر یک که در دست و در دست و در دست و در دست  
 بر عربی عریده خوانند و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 پوشیدن **اکمان** یا کاف فارسی بروزن اوسمان نیز است که در عربی و معنی سگ  
 و سوار است هم آمده است و **اکمان** بروزن اول و در دست و در دست و در دست و در دست  
 مولد شهرین شهر و آلبوده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 در محاورات و معنی اول بکر اول هم گفته اند که در دست و در دست و در دست و در دست  
 یعنی صاحب نام و آدمی که گفته اند که در دست و در دست و در دست و در دست  
 و آدمی که گفته اند که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 صحران را گفته اند و بعضی گویند که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 مکر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 باقی آمده و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 بکر و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 کردن زوی باشد که پیش از کار کردن بریزد و در دست و در دست و در دست و در دست  
**اکمان** یا فغان بروزن و بلعت زند و بازند که معنی خوابیدن و آرام کردن باشد  
**اکمان** بروزن که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 علی علیه السلام نیز هست و نام بیست و هفتین و نام بیست و هفتین و نام بیست و هفتین و نام بیست و هفتین

کوبه و در دست  
 و بعضی در دست  
 و بعضی در دست



[illegible]











و معنی اسپر پست که ضا و عرصه و پستان باشد اسپر بکر اول و فتح ثلاث و فتح نقطه دارد و  
 سکون ثانی و رابع و مهم یعنی کاهها و ریاحین باشد مطلقا و بحدی را نیز گویند که از شاه اسپر  
 خوانند یعنی سبز و نرنگ است و فتح اول و سکون ثانی هم گفته اند اسپر بکر با کاف فارسی  
 بروزن که بولک کاه است در ده گردان چرخ مانند کند و بعضی گویند اسپر بکر بزرگ و کوچک  
 است و در دشت عربیه را نیز گویند اسپر اوس بالام و سبب بی نقطه و واد و جبول بروزن گویند  
 سوس خانه و سراسر پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپر بکر اول و فتح ثلاث  
 و رابع و سکون ثانی و مهم یعنی اول اسپر بکر که خلق کاهها و ریاحین باشد اسپر بکر  
 واد و های بلب چو شایسته باشد که بسیار از ابدان بزرگند و بهر باب نقطه خوانند اسپر بکر  
 بروزن و معنی سفر نک باشد و آن شهر یک نره بلب بزرگند و بولد سبب آنجا است  
 اسپر بکر اول و فتح ثلاث و رابع و سکون ثانی و واد و جبول و زای موز نام که هیک  
 بسیار کند و رفع و فتح ثلاث هم گفته اند اسپر بکر اهای موز بروزن معنی اول اسپر بکر  
 که مطلقا و ریاحین باشد اسپر بکر بروزن یعنی بکر شده و معدوم کرده و آخر  
 شده و بنیای رسیده باشد و معنی تمام شدن و با آخر رسیدن و بخت گردانیدن و  
 عبور گردانیدن هم آمده است اسپر بکر اول و سکون ثانی جبول بروزن کرم خرم یعنی  
 اسپر بکر است که پستان و ضا و عرصه باشد و بکر اول هم آمده است اسپر بکر  
 بی نقطه بروزن و معنی اسپر بکر که پستان و عرصه است و وادیدن باشد و بکر  
 اول هم هست و سبب دو نیم نقطه دارد هم آمده است و بکرش فایده کرده اند اسپر بکر  
 اول و بکر ثلاث و سکون ثانی و سبب سبب و نای غریب است را گویند و آن غلیظ  
 است که بزرگی بویچه خوانند و عربی و صفیه و فتح از ایزد را لوطیه گویند اسپر بکر  
 بکر اول و فتح ثلاث بزرگ و نای باشد و معنی یکی آن کوه است که در غول معنی اسپر  
 آمده است و بعضی گویند چون بزرگ آن بکوشاب شبیه است بنا برین اسپر بکر خوانند و  
 بیش از آنکه گفته اند و فتح اول هم در دشت است و فتح اول و فتح ثلاث و سکون ثانی و سکون  
 کاه هیک و واد است که آنرا بصرهان شکر و در خراسان و ریش و حالدا و عربی خلیج  
 الکر خوانند طبع آن سرخ و خشک و خرد چینی و جمیع اعضا بیند و در نهایی گفته اند و آن  
 باشد و قریه اعمار اسود دارد و از تابا بجل هاست اسپر بکر با حای نقطه دارد و بروزن و

و معنی استخاج است و آن سبزی باشد که در آتش و شعله کشد و سرخه را نافع است اسپر بکر با  
 جم بروزن یعنی آنکه معنی استخاج است که سبزی است باشد اسپر بکر و فتح ثلاث و آن در  
 باشد که بکر بکر معنی مدافعت و بزرگ است اسپر بکر و سکون اول نقطه دارد و بروزن و بعضی  
 اسپر بکر و ملامت که نام ماه دوازدهم باشد از سال یعنی و نام روز پنجم بود از هر ماه ششم  
 و نادرسیان نیز و زرادین ماه مبارک شهر گردید و جشن سازند و بابر باغ  
 کلیه که پیش ایشان مدام است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد از روز اسپر بکر  
 و بکر دین و زمامت می پوشیدند و در دشت نشاندند و نام فرشته است که مکر  
 است بدست خان و پیشها و نیکو نامور و صالح که در ماه و روز اسپر بکر و نافع میشود و بکر  
 غلیظ دارد و بروزن را بزرگویند که عربی آنرا خوانند اسپر بکر اول و سکون ثانی و فتح ثلاث  
 غریب بسیار دین و از آخر اول گویند اسپر بکر با بروزن و بعضی اسپر بکر با و است که  
 بکر کتائب باشد و در وین تن گویند اسپر بکر اول و فتح ثلاث و فتح ثلاث و فتح ثلاث  
 سکون و واد و حلی نام کین که از واد و اما و آخر اسپر بکر گویند بسیار و جمله  
 برده و چون و کر بخت پزگ و در مقصود شد و باضا فزکاف بعد از عرف ثلاث  
 که اسپر بکر باشد هم بنظر آمده است اسپر بکر و در زمین نهادن یعنی اسپر و فروزین جبه  
 واد و باز را بردن و کتا با زغال شدن و زبانی کردن باشد اسپر بکر با نای  
 قریش بروزن بهلوشکن لغت زدن و باز نک معنی دهن و شامه کردن و بعضی  
 و دیندن هم بنظر رسیده است الله اعلم اسپر بکر اول و سکون ثانی و فتح ثلاث و بکر  
 ظهورهای موز و حقیقت بسیار است که لشکر و سپاه باشد و سک را نیز گویند که شاد  
 کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپر بکر بروزن و معنی آنجا است و آن هم  
 دارا لطنه در مملکت عراقی با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در دینم در آن  
 گفته اند گویند و حال آنجا خروج کند و باندی خطا عا که از آنجا شود هر که بجهل و در  
 و آن شهر باشد بجل و شک شود و جمیع سپاه بزرگ و جمیع شک هم گفته اند که بنا  
 کلب خوانند و در کلب جمیع البلدان در قریح نام اصفهان گفته اند اسم مشتق من الحیدر  
 و ذلک ان لفظا صبهان اذ اردت الی اسم بالغا رسیه کان اسبا همان و جمیع اسبها  
 و اسبها اسم الحیدر و الکلب و یقال اسبیه و جمیعها للفا رسیه اسبها اسپر بکر



















































ابراهیم خلیل شود و از اشیای که بیایس گویند یعنی خایه سلطان و اگر بر موی بندند که  
 موه آن ناچنگه بپندد دیگر نهند و آنرا سحر لعن و سحر لعناب بنویسند که اندک بپندد اول  
 و ثان و سکون جیم موه است سحر اف که در میان علف شهران و بعضی شفاغ البزی  
 و بعضی دیگر زعفران خوانند که بپندد اول و سکون ثان و کسری حای حقیل جیم ساکن حای  
 گویند و آن را زوی چند است چو شایسته و صاف کرده شده اگر آن بپندد اول و حای  
 حقیل بر وزن و بعضی آنرا کشت کرش کوفه ریحان و با بوننه باشد و شربازان با بوننه و گویند  
 ناسور را تا قطع است و بعضی اول بنام آمده است آیدش بکر اول و ذال انجید بر وزن  
 کیش و نخل را گویند از حیوان و انسان و مطلقا و این ترنج و اتصال و در چیز را کند اند  
 با یکدیگر و اسبی داهم گویند که پندش از جنین و مادرش از جنین و بکر است خصوصا  
 و از ابریه بپند خوانند و بعضی محبوب و مطلوب هم آمده است و با علفاد محققین  
 من خاصه انسانی باشد که آن بر کشت از لایق و ناسون و بعضی اول هر کشته و چشمش  
 اگر شاد است اگر کوشش باشد و آن معرفت گویند خوردن آن شود از راه کند  
 خواه مرد خود و خواه زن اگر در بپندد اول و سکون ثان و زای فرشت بود و رسیده  
 و کسری فایسین بعضی ساکن باغ دوم و بعضی است که آنرا بوز و می پند گویند که  
 درخت کبریا است بعضی گویند جویان درخت و بعضی بکر گویند صفت آن درخت  
 کبریا باشد اگر درخت بپندد اول و حای موه و سکون کاف و بعضی حایر است که آنرا شایه  
 خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در هر چه با یکبار بر کند و غر و دشت هاد است اگر اول  
 بپندد اول و سکون ثان و سهین بپندد اول و سکون و لایم باغ کشته و بخانی باغ  
 و فرلان بود و رسیده بنون زده باغ بنونانی و شنی باشد که آنرا بپندد حاضرا لایم  
 و آن پوسیده و دایب و دیگر و بر آن بد زای نکستی باشد که در کاسی و  
 سر آن غنی بود سیاه و ناک بپندد اول و سکون بپندد اول و سکون جمله سیاه  
 باشد که اگر بپندد از ابریه بپندد اول و سکون است یعنی موه از بهای سیاه آید  
 بکر اول و ناک بر وزن و لایم کبریا را گویند و آن جوهر یک کدازند و آمیزند و کامی  
 کنند یعنی مس را طلا میکنند و او بر موه فایسین و نظر مژد کامی را بنویسند  
 آید گویند آید که بر وزن الفیه بوزد را گویند و آن شایه است که آنرا دو دو و اما لایم

سازند و بعضی بپند خوانند اگر اول و سکون ثان و بعضی شاکر است و آن بنون  
 باشد مانند و بسته که آنرا بپندد اول و سکون خوانند و چون با یکدیگر بخورند فو را نکند  
 و همد و آنرا بپندد حاضرا لایم خوانند که موه با فایر و زن افتر و ده نام و دیای کبریا  
 که با کاف و زای فرشت بر وزن ناک سا و ادقی است که آنرا عاف فرجا گویند که کبریا  
 لایم و کاف بر وزن حوضه بعضی کبریا است که عاف فرجا باشد که کلل ملک رشتی باشد  
 که آنرا بپندد اول و سکون ثان و بعضی مایل باشد و چون بپندد اول و سکون  
 بود طبع است که بر وزن و شکست و محمل و لایم و حای صلیک و حاصل و ایش باشد که  
 بپندد اول و سکون ثان و حقیل بر وزن حقیل کاب و سیان باشد و نام بپندد حای صلیک  
 است و بعضی گویند که کشته است که مانع شاکس ساخته بود و آنرا بپندد اول و سکون  
 بود و کوشش را بپندد اگر آن با هم بر وزن آفایه و شکوفه و استمرایه باشد و بوزن  
 گویند که آن بر وزن و بعضی آنرا کشت کرفی و استمرایه باشد که آنرا بپندد اول و سکون  
 و سکون ثان و ناک و او رسیده بنون زده و موه بای بپندد اول و سکون ثان و ناک  
 ساکن و آنرا بپندد مایم ماش و عدس را بپندد که موه بپندد کاف و فرشت و بعضی  
 آنرا بپندد و بعضی دمی الحام خوانند اگر بر وزن و سکون معنی الحال و این زمان  
 اگر آن بپندد اول و سکون ثان و او باغ کشته بنون زده نام و بپندد که رسیده و بپندد  
 آنرا بپندد و بعضی بپندد و بعضی اول و سکون کل استخوان گویند که بپندد بپندد  
 و بعضی بپندد با کاف نامی مشتمل بر شاکست لغت است بپندد اول و سکون ثان و بعضی  
 زنده و پازند کند که را گویند و بعضی بپندد اگر بر وزن و سکون کل شرط است و  
 بعضی برین و کل هم است و نام و بپندد که آنرا بپندد و آن سفید و غریب و دیگر واد  
 میباشد و کاف و زای اسود دارد و قوه باه و دهن و جوهر بود و بپندد اول و سکون  
 بر وزن بپندد اول و سکون ثان اگر بپندد با حای فایم بر وزن که بپندد بعضی بپندد  
 باشد که مراد چند است اگر بپندد اول و سکون ثان و بپندد بر وزن سکون بقانون فایسین  
 مقداری باشد معنی از کاهان آدمی که بپندد با حای حقیل بر وزن طبرخون علی و فرشت  
 است که آنرا بپندد و بعضی واد خوانند اگر بپندد اول و سکون ثان و بعضی  
 بعضی وای فرشت سنا و سبیل را گویند اگر بپندد بپندد بر وزن و سکون ثان



و بوار عا کت و امثال آن باشد بیاض جی و در بستره بالام شغل بر بچاه و کت  
 لک و کتا کت ال یعنی اول یعنی اول باشد که در جی و کت و عربی موکند بکر اول و  
 سران بکر اول و امای خدای عالی است جل و جلاد و نام شهر و ولایت هم هست و در جی  
 عربی و بکران را خوانند که ال یعنی اول و ثان بالک کتبه کل خطایک یعنی ای ویر  
 یا کوید **الاجی** یا جی فارسی میانی رسیده پس را کوید و عربی فاعله صغار خوانند و  
 هندی نیز بکر را **الاجی** گویند **الکسان** یا سبن بی نقطه بالک کتبه و سکون  
 بز و دخی دلال ایچ و دی فرشت بالک کتبه نام اسکندر ذوالقهره است  
 و اسکندر مختص آن یا عربی احت الله اعلم **الکلبی** یا طای حلی بر وزن و ثان  
 طایر و کتبه که بر دوشها بچک و آنرا **الکلبی** و عشتاد خوانند و کت  
 امسال که می داشت **الک** یعنی اول بر وزن فاعله و بکر را کوید و سبن  
 که در واهی بچک فاصدک گذارند و بکار و بر و کتا و فرمودن را نیز گفته اند و  
 بجای عین ثانی هم در کت است **الام** بر وزن غلام پیغام و نوشته را کوید  
 که زبان بر زبان دوست بدست برسانند و پیغام رسانند و آنرا گفته اند و بکار  
 لام نیز همین معنی دارد **الک** یعنی اول بر وزن کلان نام و لایحه است و کتا  
 و بعضی گویند نام شهر کت و نام کوی هست در عرفات **الایون** بکر یون و  
 جیانی مضموم و او و وزن و بکر کت بهیچ یونان را کوید و آن نوعی زبیلگو  
 است هیچ آنرا می آید و آنرا زبیل شای خوانند فاعله جمع و درها و امثالها است که از  
 سر می باشد و بجای میانی بای ایچ هم نظر آمده است **الک** یعنی اول و ثان  
 بالک کتبه و بوار زده ال شغل ناک را کوید **البا** یعنی اول و سکون ثانی و  
 بای ایچ بالک کتبه فکرمی را کوید و آن دل چکر چکر کتبه و در و دوش بریان  
 کرده باشد و حسه الملک همانست و بکر اول بلیت رکت و یاد کند یعنی شهر باشد  
 که بران بکر گویند و حلی مصرانی نیز گفته اند و با بعضی بجای بای ایچ یا حلی هم  
 آمده است **الباد** بکر اول بر وزن دلشاد بکر زک و در جی را کوید **الک** یعنی اول و  
 شتم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایرانیان  
 و هند و سنان و نام بکران هم بوده است و کتا به از مکرم باید نامت و در و و باشد

ایچ بکر اول و سکون ثانی و جی فارسی مردم صاحب غرور و بکر را کوید و بکر بکر بکر  
 و شتم بر گفته اند **الک** یعنی اول و جی فارسی بر وزن بلع و حلیت و  
 بکر بکر بکر بکر و بکر و شتم اول هم آمده است **الک** یعنی اول و سکون ثانی  
 و جی فارسی اول جیانی رسیده و جی فارسی و جی معنی شکار و زده نام یاد شده  
 زاده بوده است از ترک **الک** بکر اول و اول ایچ و کاف فارسی و سکون ثانی  
 و زای هو که نام پادشاهی بود و کتا بکر اول و بکر اول و ثان و سکون و اول و بکر  
 برالی باشد از ریحان که مانند ام داشت و آنرا ما خسان و سبزی فردشان بر او نام  
 و جی و دیار و شال آن سارند و بکر و کتا و بکر و بکر و کتا و بکر و کتا و بکر و کتا  
 اول و سکون ثانی و سبن بی نقطه بالک کتبه میانی است که بر روی آن باشند و آنرا  
 بکر گویند **الک** یعنی اول و ثان و سکون سبن بی نقطه و فغان کتبه سبن را کوید  
**الک** یعنی اول و شتم ثانی و سکون طای حلی یعنی روی و بکر بکر که از سبن بکر گوید  
 و آن جی باشد میان بکر و بکر و فغان را فاعله است **الک** یعنی اول و کتا بکر  
 عین نقطه و در و نام و جی و کتا و بکر اول و ثان بلیت ترک یعنی بزرگ  
 باشد که در مقابل کوهیست **الک** یعنی اول و ثان و سکون ثالث و اول بی نقطه معنی  
 معنی مخلوط و آینه باشد **الک** یعنی ثالث و جی بر وزن کند و او کوید و  
 کوید و آن سبه است شبیه بزرگ و کتا و کتا آن زده و نقش و سبن و کتا و بکر  
 عیاش و طعن مخوش بود و شتم و اعراض را نیز گویند که بکران از روی ناز و عشق  
**الک** یعنی بای فای معنی بر وزن بر فاعله معنی بهر ساندن و اند و شتم و کتا  
 باشد **الک** استوی کتا به خط استوا است و آن خطی باشد از خط معادل القاره  
 بر سطح کره زمین و خط احداث کتبه **الک** یعنی کتا به از فاعله اول است از فاعله  
**الک** یا کتا به از لوح و خط و کتا به **الک** بر وزن بلیت معنی ما خلی القل است یعنی هم  
 و ساندن کتا به و شتم و جی که **الک** بر وزن بکر معنی بهر ساندن و جی کردن و کتا  
 باشد **الک** بر وزن بکر معنی اند و کتا به و جی کرده باشد **الک** یعنی خط دارد  
 بی نقطه بر وزن و معنی **الک** است که اند و جی و جی کرده باشد **الک** بر وزن و معنی  
**الک** است که اند و جی و جی کرده باشد **الک** کویدان کتا به از جی که باشد و **الک** شال































































































گویند که گویند که در روزی که در پیشگاهش بر بالاس شاه بنشیند و باقی اسباب خانه بوسید و بر بالاس  
 بکشد از آن بال بر وزن پمال بعضی لاد است که سون چوب پوشش عمارت باشد بالان بر وزن  
 دالان و دهل بخانه را گویند و لاله که بدن جانوران که رنگ و بالند و نمکند را نیز گفته و بعضی  
 حیوان و مخرج هم آمده است بالانده جمع دال بعضی جنبانده و مخرج ساخته باشد بالانده بر  
 وزن کاشانه و دهل خوانده باشد بالانده کب کون یا مخطی سب جیست را گویند که اسب کنگ  
 باشد بالوس یا بالی بجد بر وزن جابوس و لاجت کند هار را گویند و بهیمن معنی بجای می بجد  
 یا مخطی هم آمده است بالک بفتح ثالت و سکون سین بی نقطه و نای فرشت و خنجر برود و شتر چا  
 گویند بالی بر وزن مالتش معنی فرشت یعنی آخرت بر سر سینه و بند بر این گویند که بر سینه و شانه  
 خصوصاً جانی که فعل بر آن گذارند و زری باشد بفتا و معنی و بعضی بالبدن و نمک کردن بند  
 آمده است بالین بکون نای فرشت بالی را گویند که در زیر سینه باشد بالی در مغلده و بعضی  
 مشال و دود و لالت خلایق باشد و در علمیم نزدیک شاهان آنرا لالت مصلطه بوده بالین بالک  
 بر وزن و بعضی بالک است که در زیر سر گذارند و بعضی بالی باشد بالی از زیر سر گذارند  
 کلاه از خوشحالی که از این باشد که با بصر بی خوش آمد و بشوال بالی غرق مغلده و بعضی  
 بالک نقره باشد بالغ بفتح ثالت و سکون عین نقطه و اشاح کا میان خالی کرده و با حرمین  
 خالی که در آن شرب خوردند و در کج نشان مغلده و بکر ثالت هم با بعضی آمده است  
 و بجهان شرب را نیز گفته اند و در عربی بعضی رسبه باشد و بفتح ثالت نام دلابی است در بجا  
 شمال بالیش بکر ثالت و سکون سین بی نقطه بزبان رومی رسته باشد و دانی و بکر ثالت  
 شبح بسیار می آید اگر آنرا بخایند و بکر ثالت آنکه در حال میزند و در عربی رجیل الحامیم  
 خوانند و او خلب احمالت بالکانه با کاف بر وزن اسماءه و بعضی شکی را گویند از طلا و  
 و شال آن که اند دهن خانه بر وزن ثوان و دیر و از این وزن و آنرا ثوان دهن و بعضی گویند که  
 بعضی شبک است مطلقاً از این شای از این و بر وجهی باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب  
 و استخوان و شال آن باشد چیره گویند بالکانه بر وزن سازنده هر چه بود که آن بالیکه و شوال  
 شده باشد و بعضی نامی خوانند بالک بر وزن اتمک نوعی از زنجیر باشد که بسیار است و  
 نازک شود و از آن مر یا بزند و بعضی از خنجر هم هست که از نازک خوانند بالک و بکر ثالت  
 و سکون رابع و کاف فارسی بر او رسیده و بالیک که آنرا با دنجو بر خوانند و در عربی بطله

از بجه گویند که از این وزن خالی را در بر را گویند که از این ماد باشد و بعضی از این هم هست و آن دانه ای  
 سخت باشد که از گشای آدمی بر می آید و در دهان است و آنرا عربی نولول خوانند و بعضی از این وزن  
 هم آمده است بالواس بر وزن شاه کاسه بعضی را بالک که در مغایل بود است بالوانه بر وزن شاه  
 رنگی باشد که کجک و سیاه که بر وزن آنرا آمده گویند بالوانه کجی یا مخطی بر سون باشد و آن  
 بر ناله است که در سفت خالها نشان کند و بعضی گویند بر ناله است که کجک سیاه و کلاه باجه که  
 شب و روز در بر دارند باشد مگر دهنگام بجه کردن که در راسی و در آن بر زمین افتد نمونند بر خاک  
 و آنرا عربی بالی گویند بالو بفتح ثالت و سکون و و دال ایجد بعضی آفرود و دالید و نمک و دود  
 شد بالو که بر وزن اسودن بعضی آفرودن و بالیدن و نمک و دود و بر ناله است بالو بر وزن  
 وزن سانسو که کاف و عشتویش را گویند بالوش یا بشین فرشت بر وزن و بعضی بالوش است که کاف و  
 عشتویش است در خانه می بین و بر ناله است بالید یا باله بر وزن لاله معنی بچال یا  
 کچینها و دان کنند بالید بر وزن ناهید ماضی بالیدن است بعضی آفرودن و دود و نمک و دود  
 شد و بر ناله است بالیدن بر وزن مالدن بعضی بر ناله است و آفرودن که مالدن و نمک و دود باشد  
 بالیدن بر وزن ناله آدمی و درخت را گویند که نموند و بلند شده باشد بالین بر وزن  
 ناله کش و یا پوش چوب را گویند بالین بر وزن کاهن بالی را گویند که در زیر سر نهد بالین  
 بک کاه از مردم بکشد و بکال و بعضی کاه باشد بالوس بر وزن خاکبوس و لالت و لالت  
 را گویند نام بر وزن کام طرف بهیمن و سفت خانه را گویند و بعضی طرف و دودن خانه را گفته  
 لالت بجه بر ناله نام و ظاهر که غام پوش خانه را نام میگویند و مختلف آمده و هم هست که شج  
 بیکا باشد و نام بر ناله گویند و آن ناله کند باشد که در سازه میبندند و نام قلعه است و  
 ساون الهمز بعضی فرس و کاه هم آمده است بام بخت کاه از بخت که خواب شد و در  
 کردن بام چشم بکر هم ملک چشم را گویند و بعضی بخت خوانند بام و دانی بکر کاه از بخت  
 عرش و کوی باشد نام و بکون ثالت و بختی هوز و سکون دال ایجد کوس و نقاره را گویند  
 بام بخت کاه بر آن آسان گذاشت که ناله هم باشد بام بخت ثالت و سکون سین بی نقطه  
 معنی را گویند که از بخت شهری و دیاری که بخت وطن او باشد و لکبر شده بخت آمده باشد  
 و بام بختی خوانند آنرا آغا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن می آیند و وقت  
 باشد و در نهایت عصر بر و بریشانی کن دانند و این و بعضی بخت ثالت هم بخت آمده است







حافظ و سواد است باشد و غیر آنکه او را نیز گویند بیای و در میان بای ای بجد است مثل بر  
 شکست لغت و کتابها بر روزن صیاد و رخا و در سر را گویند و انبی را نیز گویند که ازین برزند  
 وین را بعد از بجد الحضر خوانند بیای و دیگر بر بدن بعضی بجا است دیگری کاری کردن بجا  
 بودند بخت آن پاره انوشته خرم و انوشته انکود باشد که چند دانه مانند خورشت کوچک بجا  
 جمع شده باشد بهر نوعی اول و ثانی و سکون نای فرشت جانوری باشد صحرای مشبه بیک  
 لکرم دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و نای باشد که در میان روزن بریان کرده  
 باشد و بکون نای نام دارند آنست مشهور و جبهه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ  
 می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست گاو و پو بوده و بکمر اول و میوش را گویند که  
 بر پاره خوراند نیز از بقیه اول بر روزن بزغاله بلعش زند و پازند که و اینست که از آن  
 شجره میگویند که آن در اولند خوب است باد و زن بر بدن مانند شمشیر یا بکند بهر پیا  
 بکمر نای فرشت هار جبهه جامه است که رستم در روزهای جنگ می پوشیده است  
 بعضی گویند که آن از پوست گاو و پو بوده و بعضی از بعضی است که آنرا بجهت رستم از  
 پشت دود بوده و بعضی دیگر گویند جانور یک دشمن شتر و شیر شتره ها است  
 و آنرا رستم در کوههای شام کشت و پوست در لجه جامه ساخت و بعد از آنکه  
 که در آتش سوخته و در آب غرق نشود و هیچ حریف بر آن کار نکند گویند و بعضی در زمان نو  
 شهریان آن جانور را می رسیده بود هزار سوار بکشتن او فرستادند و آن جانور در میان  
 آنجا است فدا شده را هر چه ساخت و کشت و خورد و در پهای نقش روی را باز  
 گفته اند که هر سال که بر آن می نماند بنوشده با سپین بن فطره بر وزن سه پو و بعضی  
 زده و دست مالیده و سوده و لایحه کرده و من خورده و سوراخ کرده باشد بای  
 بکچ اول و سکون ثان و ضمه لام و سین بی فطره ساکن بر بی است که از آن خشک دارد  
 و در شب بکند و بای فاری هم آمده است میان سیم و ربای بجد بای فاری شغل  
 بر هشت لغت و کتابت بیای بکمر اول اس باشد آن در توفت کردن باشد بعضی باین  
 و توفت کن و این بر نظر است که هم هست که از پایدن باشد پو بکند بکمر اول و سکون  
 ثان و نای بی فطره بختان و سینه و شش بن فطره دار مغضوب بدال بجد زده بعضی برین  
 کند و بر آن سازد پیا ازین که با او بر وزن احسان بکند بعضی سودن و ساد بکند با

مجموع

بکونان با و اول بر وزن دل سوزان بعضی اس و لامه باشد بعضی دست با عضوی و بعضی  
 کشیدن یا بجای مالیدن بکون بر وزن بر وزن معنی پیوند باشد که اس و لامه است که  
 پیغام باغین فطره در بر وزن طحا طوی را گویند و آن برنده ایک مشهور و معروف بکون  
 بر وزن و معنی بکون است که مر یا بکون کن باشد بعضی بکون و کتا به از طعام سیران فطره  
 هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیرنگ نگاه طعام نکند پیوست کس فطره که از بکون  
 کردن و بد گویند بکون باشد یا بختیاری برای بجد بای فاری شغل برین است و کتا به  
 است بقیه اول و سکون نای اما در جلا هم از آنرا گویند یعنی آتش که بر روی کاه مانند و در عربی  
 همین معنی دارد و بعضی بکون بختان هم آمده است و نای را نیز گویند و بعضی بکون  
 و ضمه اول معبود و مسیح کافران باشد که عرب میگویند و کتا به از عشق هم هست یا بخت  
 اول بر وزن عنائی و طعام باشد که بران فطره بنای گویند و با بعضی باشد بکون  
 هم آمده است و بکمر اول اس بر بکون است یعنی بکون و سیرا که بر وزن شتر در لجه  
 بختان و شوما لای باشد و آنجا روپ مانند است که بدان اش و اما در بر نامه باشد بکون  
 بر وزن سزا و دانست و انعام و لجه کاه باشد بکون بکمر اول و نای فطره بر وزن کر بکون  
 بعضی بکون است بختان بضم اول و سکون نای و نای فطره در لجه کشیده و بکاف زده  
 نام موضع است نزدیک بکابل بختان بضم اول و سکون آخر لام باشد نام بختان است که از آنجا  
 بختان بر وزن بزغاله هم میگویند بر بختان بضم اول و نای و سکون نای فطره و سیم بکون  
 کتا به از بختان است که معقد بران و بر بختان باشد و فطره ساینه نای و کوشش را هم  
 گفته اند که حرکت در آن جمع میشود بکمر اول و سکون نای و بعضی بی فطره یا بختان بکون  
 شتر بکون است و بعضی گویند از بکون و بعضی دیگر گویند از بختان نای و بختان  
 بر بختان بضم اول و کتا به و نای بی فطره بختان رسیده و بیای بکون زده نام و در بخت  
 و چهارم است از نایهای ملکی بختان بضم اول و سکون ثان و نای بواور رسیده بر نای  
 دارد و در پیرامون دهان را گویند مطا خواه از انسان باشد و خواهر انجوان و دیگر و شفا  
 مرغا را نیز گفته اند و کرد آرد کلاه را هم میگویند و بیای فاعین فطره را هم بختان است  
 بخت بکمر اول و نای و سکون کاف نامه و کتا به را گویند و در وزن بر بختان معنی دانسته اند  
 بعضی بختان باشد که بختی خاتم آمده است بکون اول و سکون نای و بختان کاف



























































































باشد یعنی اول بروزن کنند معرّفه است که بعضی بخت باشد و بعضی خوب بالا این طاعت  
خبر است و از امری است که خوانند و بعضی چهار خوب و پنهان در خانه که کنند و دیگر اول  
بزرگ باشد یعنی اول است که بخت کافی فارسی که با او کسی است که بخت عظیم است  
بزرگ کند **بخت نظر** که آن افعالی است باشد که این بخت اول بروزن در زیر بخت خوب  
بالا این در خانه باشد و بعضی چهار خوب و در خانه را کنند و آن با بعضی بخت اول و با بعضی  
هم بنظر است **بخت و بخت** که آن اول و ثانی و سکن ثالث و کاف فارسی و هم بنظر  
بخت و نای فرستاده معنی و بخت است که با انگوری خود روی باشد و آن درگاه  
آب روان بسیار باشد و در ویدیا انصاری است و فضل صحرانی و در مکر بنوشته بودند  
که **بخت** با او بروزن هر سه بر سونگه را گویند و آن بر یک است که بعضی بخت است که بخت اول  
بخت اول و پنج کای فرستاده بروزن و سونگه بخت که بدان شراب خود **بخت** اول  
و ثانی و سکن ثالث و هم فارسی قوی باشد چنانچه و که فصل و شجاع و علامتی را بخت گویند  
که بر بختی طای و ابوان نصب کنند و نام و بخت را از این و پنج خروس را بخت و آن  
گوشتی باشد که بر سر و دست است و با بخت گوشتی که بر بخت نگاه زن می باشد و بخت آن  
ست است **بخت** اول بروزن هر سه بنظر خوب باشد و بعضی خوب است و گویند که  
زبانی و فریاد یک مرد را از او بیرون برده با بعضی بخت اول هم بنظر است و بعضی  
خروس هم است و بعضی فریاد هر سه **بخت** اول بروزن هر سه بنظر است و بعضی  
سین یا خنده مکر بخانه رهند و طای صفتی را بخت گویند و بعضی بنظر است و بعضی  
کماند باشد و آن کل دهن دارد که بخت را زک می و دیگر دارد و آن سر و بخت است  
اول و دوم خود شکم را بخت کند **بخت** اول بروزن هر سه بنظر است و بعضی  
بختی که اندک طرف باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خود  
و بخت شراب بخت گویند و جای باشد که مشعل بود و بخت در فریب و در و بخت بعضی چنان  
باشد **بخت** اول بروزن هر سه بنظر است و بعضی بخت است که در بخت را از آن **بخت** اول  
و ثانی بروزن هر سه بنظر است و بعضی بخت است که در بخت را از آن **بخت** اول  
نوشته اند الله اعلم **بخت** اول و ثانی و سکن ثالث و کاف فارسی و هم بنظر  
خکی بروزن بخانه و جامه ساده را گویند بختی با بخت که نشی و طریح و آن بخت است و دیگر

[illegible]



























































چون هم نگاه دارند و با هم اند و با چنان هم اند و با کاف هم اند یعنی با شکر  
 است که خوشه کوچک است و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند  
 نیز گفته اند که بر آن شکر است با شکر بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 با آن بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 فرشت مرشد که با ای دی. غالبی یکی می شود و آنرا بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و آنرا بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 نکرده اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند  
 گفته اند که بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 فرو بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 باشد و معنی هر دو نام و با ای هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام  
 و چیزی نماند و پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 کوی گویند که چون محصل از ای بجای بیاید او را در وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و محصلی را نیز گویند که مستخرج و آنچه را با او بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و محصلی خلد نکارد و آنرا بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 باشد پاک که با ای محیل بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 که حساب خود را تمام بیاد و زاهد و مجتهد و عاشقی که بنظر پاک معشوق نکرده پاک بر وزن  
 باشد طلق یا نور گویند اعم از دود و سفید و سرخ و با معنی بجای حرف دل یا محیل  
 هم آمده است پاک و معنی دفع کردن و زنا می نمودن باشد پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و سرشانی را گویند و معنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 جیک باشد که آنرا آب گویند و معنی صاف کنند هم آمده است لیکن بدون  
 ترک گفته می شود همچو ترشی یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و آنچه را نیز گفته اند و بنحیث زند و با شکر معنی فرهاد و فغان باشد پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 فارسی بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 گفته اند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 که پیش از این امر و سلاطین برکت و سبب یا آنچه را نیز گفته اند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف

که معنی پاک و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند  
 باشد که سبب جیک است که گویند که آب گویند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 گویند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 باشد که با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند و با کاف هم اند  
 صاف کنند آنرا ترشی یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 نماید و گویند که پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 بدین محلی که بنحیث پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 چون جیک است که با ای معنی آب جیک است که آب گویند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 در میان طلق یا نور گویند اعم از دود و سفید و سرخ و با معنی بجای حرف دل یا محیل  
 یا حرف دل پاک که با ای محیل بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و امر بر صاف کردن هم هست معنی صاف کردن و سبب جیک است که آب گویند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 معنی فرهاد و فغان باشد پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 است و آنرا ترشی یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 باشد پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 ساند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 پاک فارسی بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و پاک نژاد و نیز گویند پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و در جیک که پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 و سبب که پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 بنحیث پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 ابیل هاشم و ترشی یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 یا لایحه یا لایحه بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف سبب بر میان و در میان با کاف  
 معنی صاف کردن و دود و سفید شدن و پاک ساخن و صاف کردن پاک بر وزن کاف سبب بر میان و در میان با کاف

و در میان طلق یا نور گویند اعم از دود و سفید و سرخ و با معنی بجای حرف دل یا محیل



[illegible]



باشد یا نه **نوع** که در وقت بای خنک و سکون نای هنوز کار ازنی طاعت و دنیا آدم شدن و بعضی  
گفته باشد چه گویند که طاعتان ازین خوانند و برپای نوبی بدین اجتناب بنویسند و بگویند  
و آن بزرگوار است هر چند تمام کلامه کوفته اند و از عبادت ایشان برآید و طاعتان هر کدام را که خوا  
بگردند و بگویند بای بهرین نسبت که با او خوشحال مغرور و انعام شریف باشد بای یک و  
که کار ازنی کار و کوفته اند و این شده و منتظر واسه بر عفت باشد بای خوشن و بای باغی  
و زای نای بودند بای کوان او از عجب گمانه که گویند بای چپ که کار ازنی نای  
رفیق و کوفته چنان که باشد بای پیل بای نای بودند و بگویند که اگر کوفته  
و گمانه و نوبی و نوبی از نوبی و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
و طاعتان کرد که کار ازنی نای بودند و عفت شریف بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
ببیند چنان که و آن کوی باشد که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
بد نای باشد بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
باشد از نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
که در نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
از نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
بود که در نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
لای که در نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
نام طاعتی عالی است و بگویند که در نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
ند و بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
که ماله کار و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
که سحرهای باور بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
بر زمین فرو بردند و زیاده و زیاده کار و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
دام آرد و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی  
نام طاعتی دیگر بای که کار ازنی نای بودند و نوبی بای که کار ازنی نای بودند و نوبی















































و نیز گفته اند که بافتن کناره از طرف بافتن باشد یعنی بافتن با بافتن یکدست و بیرون  
 زده یعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون است و چون که چنان است که بافتن بر روی  
 کشید یعنی در آن با و او بر وزن و معنی پشتی یا پشت که پشت و پناه باشد و چون که بر روی  
 نصب کشید که چنان است که بافتن بر وزن و معنی پشتی یا پشت که پشت و پناه باشد و چون که بر روی  
 نان یعنی بر سر کردن و موافق ساختن باشد و معنی دوا و تجمیع و عشق و عاشقی هم  
 هست و جعل یا بگویند و آنجا نور یک که سر یک را کلاه سازد و جلد را بپزند که کند  
 و آن بر وزن است و معنی مشهور و با معنی یاسین بی نقطه هم نظر آمده است و نام  
 علم است که اسباب از آنهم میرسد و معنی اول باشد سا و آء التکریر باشد و آنجا نور یک  
 معنی که آنرا بهر سبب میگویند و یکدست ثانی سر یک است که سبب است و بر وزن و  
 مثال آنرا گویند و معنی خمر و خمر و طربان هم آمده است و نام و معنی هم هست و یکسر  
 اول و سکون ثانی فرعی را گویند که سر یک است و در میان خود بجهت تقسیم اسباب و آنجا نور یک  
 و یکسر که سبب است و او را نیز گفته اند که یکسر که بر وزن و معنی فصل باران و آنجا نور یک  
 گویند یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک  
 که سبب است و بر وزن و معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک  
 است که یکسر که سبب است و او را نیز گفته اند که یکسر که بر وزن و معنی فصل باران و آنجا نور یک  
 که سر یک که سبب است و او را نیز گفته اند که یکسر که بر وزن و معنی فصل باران و آنجا نور یک  
 باشد و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و آنکه رخت کردن یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 معنی آمده است و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 صد است و معنی اول و سکون ثانی هم نظر آمده است و بعضی گویند و بعضی است که با یکسر که یکسر  
 و بگویند و با معنی بجای هر مثال وزن هم گفته اند و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 سنگ قلعه را گویند که بر قلعه کوهی واقع شده باشد و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 بعضی هم گفته اند و یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 نیز گویند که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است

است که آنرا بر چشم کشند و با یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 در کلام مذکور که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و بر آنکه با ساحت باشد و جلدانی که بر آن کشند که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 مشهور و معروف و معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 پیران و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 نام پدر از اسباب باشد و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و از دوه یعنی آب و مثال آن باشد و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 شومالان و جلدان که با آن آقا بر نا داشته اند و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و شراب و معنی و مثال آن باشد و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 است و نام پدر که یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 آهن را گویند و از دوه سر یک که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و آن کجایی گفته باشد که بر دهن آن دویوب تعبیه کنند و بدان خشت و کحل و خا  
 و مثال آن که یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 با معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و با سبب بی نقطه هم آمده است و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 نان کشد و جان و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 خای نقطه دار بافت کشد و معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 خای خای نقطه دار و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 ملک طبع بر سر دوه و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 بلی گویند و با سبب بافت کشد و معنی یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 بر لب خمره آبی خوانند و یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است  
 یکسر که یکسر اول و سکون ثانی و معنی یکسر که یکسر است که سر یک که سبب است















بزرگویند که بعضی است بگوید که گرفته با هم دگرگند و معرب آن خرج است و کالوهای  
 سنگ باشد که در دهان بانان برای خنک نگاه دارند و سنگ متخلف با هم گندند و  
 سنگی که از کف یکدیگر غنیمت اندازند و گیاهی که بر درخت چیده و آنرا عسل خوانند و یا بعضی  
 بکسر قل هم انداخته است و بعضی اول و بعضی را آخر مختلف چیده است که عدد معلوم باشد و  
 ماهی و دام و فلان و شش ماهی را هر کس که اندک چسبای با عسل و نون که در یک است از  
 حروف نهجی و شش ماهی با عسل چیده که عسل عدد شش است چیده بضم اول و یا  
 چیم نامی جوین چیده یعنی پشانی باشد که عربان ناحیه گویند و موسی را چیده اند  
 که از سر نهجی است و آنرا چیم و خمر داده و پشانی کنند چیده و وی در کاه از رویش  
 کردن باشد چیده بضم اول و بعضی فارسی و یا علی بن عبد و زن مشتند پشانی  
 بپند و گویند که عربی عصاره خوانند چیده چیده کاه را کوبیده و بعضی با شکر و بعضی  
 و مرغ و زعفران و عسل و است چیده و در دهان چیده که مسطر است و آن چیده را  
 که در آخر غنیمتها گویند و در چیده بدیده اند آن چیده است که در وی کاه و یا  
 و شاهان محل حاصل این چیده و در آن کاه و عسل اندازند می چیده و عسل و در  
 نما و ده است چیده بکثرت و وی نام سخن هفت است از می سخن بار یک چیده و بعضی چیده  
 که بکسر ختم کاف فارسی بدشت را گویند و آنرا گویند و آنرا چیده چیده مریم گیاهی باشد  
 خوشبوی باشد چیده بکثرت گویند مریم و بعضی علی که السلام و ده کاه و وضع بر آن که  
 چیده و در دهان چیده با تخم و دال و آن چیده و در دهان چیده و بعضی چیده  
 عشر و بعضی چیده و در دهان چیده و دال و آن چیده و در دهان چیده و بعضی چیده  
 آن که بعضی چیده گویند و بعضی چیده و دال و آن چیده و در دهان چیده و بعضی چیده  
 حلاهی کرده باشد و با اول مسکود نشسته که را گویند و بعضی چیده خوانند بپند و بکسر  
 اول و در دهان بسیار و عسل را گویند و امرید بعضی هم هست و بعضی فکر و خیال و  
 و خود را بزرگ پنداشتی پنداشته است بکسر اول و بعضی نامی چیده و آنرا چیده و  
 که فکر و خیال و تخم باشد و چیده و آن چیده چیده پنداشتی بکسر اول و در دهان چیده  
 بعضی کاه و بعضی و صورت کردن باشد و بعضی چیده و بکسر نمودن هم آمده است پنداشتی  
 بضم اول و بعضی ثالث و در دهان کاش کالو پنداشتی حلاهی کرده را گویند بکسر اول  
 بضم اول و بعضی ثالث

در دهان

بروزن اول که بعضی پنداشتی بکسر اول و پنداشتی حلاهی کرده باشد بکسر اول و بعضی فرزند  
 است بکسر اول و پنداشتی بکسر اول و سکون ثانی و بعضی ثالث و بعضی چیده را گویند و بعضی  
 قطر آب و بعضی باران و بعضی خون و امثال آن و بعضی قطعه در دهان هم بنظر آمده است بکسر  
 بکسر اول و در دهان چیده بکسر اول و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 باشد بکسر اول و در دهان چیده بکسر اول و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 با هم بکسر اول و در دهان چیده بکسر اول و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 میوه است و معروف و بعضی اول و ثانی و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 آن که در دهان چیده می باشد و در دهان چیده با نهن چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و کاف فارسی خوشه خوانند و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 بکسر اول و در دهان چیده بکسر اول و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 حصه شیانه و است چه شیانه و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 خوانند و بکسر اول و در دهان چیده با نهن چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 زمان میوه چیده چیده آن چیده و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 به و آب و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 ایشان و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 کاف فارسی و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 که از دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 شش و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و بکسر اول و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 کلی و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 خوانند و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 که در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده  
 و در دهان چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده و بعضی چیده







































































































































لایم را گویند و خوش باشد که آنرا از غذا لایم در روز یک **جای** بکند با نون و کاف قاصی بروزی  
 بالاب بر نام شهر یک در هندوستان **جاسوس** بکون خای خطه دار و کاف بروزی  
 چار سوق آبی را گویند که بدان غله و روغن و باغین نقطه دار هم هست و باغین  
 نقطه دار نیز نظر آمده است **جاسوس** بکون خای خطه دار و کاف بروزی  
 آنچه از آن خطه آورده و در دستوران شده باشد که در آن معبرین برسانند چار و یا  
 گالت بود که در وقت که صحرای باغی **جاسوس** بکون خای خطه دار و کاف بروزی  
 فصیح و بلیغ را اینر گویند **جاسوس** بروزی هادی و خضر را را گویند **جاسوس** بروزی  
 مانند نیلوم که بر کشته در ریه ها و آیه های پنهان در وید و اندکی از آب نمایان شود  
 طبع آن سرد و تر است و بعضی ساقی آینه خوانند **جاسوس** بروزی  
 و از کون چیز یک که آنرا با نون و زعفران بکشد و گویند پوست چروان است  
 گویند کل و شکو و جوق **جاسوس** بروزی است چای که گویند که آنکه در آن لک زدن  
 تا شتر آن بر آید **جاسوس** بروزی نوقوس و وقت و آن شخصی باشد که از ننگی بکشد  
 خبر بر کد خطاش زدی را اینر گویند خطاش سینه چربید با پای بچید معنی سینه باشد  
**جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 باشد چاش بروزی ناس انبار غله پاک کرده در خمر و گویند و بعضی سینه چای  
 بروزی لاخر چینه مان مرغان را گویند **جاسوس** بروزی و بعضی چاش و کک کرد اسفند  
 در و کوفت باشد **جاسوس** بروزی کاف زنی را گویند که بر یک شوهر آرام بگیرد و هر روز  
 خواهد **جاسوس** بروزی چای بروزی شالیاف زنی فاحشه و عجب را گویند **جاسوس** بروزی  
 شین نقطه دار بروزی نام بود آنرا شالیاف زنی فاحشه و عجب را گویند **جاسوس** بروزی  
 و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و با نون و زعفران  
 است **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 باشد که در مقابل به نیت **جاسوس** بروزی پاک و خوش است که چوب آتراسوان کند **جاسوس** بروزی  
 مائش میا شرت و جام باشد و کسی را گویند که در میان شرت حوی باشد و جام نیاید کند **جاسوس** بروزی  
**جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 شده هم آمده است بعضی کسی که از وی ناز و غمزه براه و کعبه یا بعضی با نون و زعفران

کشته

کشته آید و با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 جالوت بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 چیزی باشد که چوب و علف بر هم بندد و چینه شات بر باد بران نصب کنند و بران نصب  
 آیه های صبیح بکند و بکشد با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 بروزی و بعضی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 کوزه را عکس بر روی خود و بعضی کوزه را عکس بر روی خود و بعضی کوزه را عکس بر روی خود  
 از نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 بر گویند و آینه باشد از شیشه که در وی در آن نمایی و گاهی در دیوارهای خانه نصب کنند  
 و شیشه ای را از آن گویند که در دیوارهای خانه و جام بکار برند **جاسوس** بروزی  
 کاه را جامه است گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 کاه را جامه است گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 در انداز و حال آید و در اشعار و خبر اینر گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند  
 که کاه را جامه است گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 کاه را جامه است گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 از مویش بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 خانه را گویند و آن خانه را که در دیوارهای خانه و جام بکار برند **جاسوس** بروزی  
 لایک **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 و در آیه های پنهان در وید و اندکی از آب نمایان شود  
 شراغور و گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 حرام زاده را گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 بروزی خاک و زلف و و قطعه و آنچه در دیوارهای خانه و جام بکار برند **جاسوس** بروزی  
 فله و فله و در دیوارهای خانه و جام بکار برند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند  
 دار را گویند و کاه را گویند **جاسوس** بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 دوزخ و نای فرشت بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند  
 و جاسوس بروزی با نون و زعفران بکشد و گویند و با نون و زعفران بکشد و گویند

۱۴۷



































































چراست که با سببی غلط بر وزن لایک جواز است که کجای از سبب با نامک مولان کند چرا  
 بر وزن فراغ و نه با نامک که آرا جری و در وزن و مثال آن روشن کرده باشند و معنی چرا  
 چرا کردن هم آمده است و بهر حال آن سبب هر دو سبب خود نامی و روشن و در هنر را نیز  
 گویند و کلامه اند و شانی هم سبب چراغ آخر بعضی خای غلطه داد که به از آخر یکیش و  
 بسیاری معنی است که بهر آن چنان بر گویند که چراغ به لای آن گذارند و هر دو معنی برود  
 و است شدی که سبب را بهر گویند چراغ یا بهر معنی چراغ یا است یعنی چیزی که چراغ را  
 آن گذارند و بهر آن که سبب هر دو سبب خود را چراغ بهر معنی یا ایستاد و ای فرشت  
 چراغ را بر گویند و بعضی مشکوکه خوانند چراغ بهر معنی یا فارسی و سکان دای فرشت  
 و های چراغ را رسیدند و برای غلطه دار زده قانون و چیزی که از آفتاب و محافظت  
 چراغ از بارانند چراغ چشم بکسر و ابع کاه از نورند است چراغ است که کاه از آفتاب رسد و  
 سترکان است چراغ که کاه از آفتاب است و سترکانه جمع و این گویند چراغ که بکسر اول  
 و ثان بکسر که و سکان غنیم غلطه دار و فعل لام کرم شب نام را گویند چراغ که مصرع  
 چراغ است و کرم شب نام را بر گویند و عربی اول را ناخوانند گویند چون سترکانه ستر  
 طالع شود او بهر چراغ و غان کاه از شراب انکو و است چراغ و ده بارای فرشت بر وزن  
 چراغ یا بهر کند بی و نظری باشد که در آن چراغ روشن کند یا باوند کند و مشکوکه است  
 چرا که با کاف فارسی بر وزن ستر چراغ و نام بر گویند چراغ بر وزن عوام چراغ که جواز  
 و علف دار است چراغ بر وزن فرامین معنی چراغ است که چراغ که جواز است و علف دار  
 باشد چراغ بر وزن حریب غالب شد که و زلفان نمودن چراغ شدن چیزی از وزن  
 و مثال آن باشد چراغ بهر معنی خا و سکان و او معد و که درای فرشت کاه از چراغی  
 عیش و کزین و بهر ای علف و واب باشد چراغ که کاه از کبک که هر دو از کله و لای و  
 و قطع باشد و فریاد ز گویند که بعضی لاخر باشد چراغ است معنی جلد و جاباک و شب بر سکان  
 و معنی که و غالب است و صاحب منت و غره کند باشد چراغ بهر معنی که کاه از کبک  
 خوش و بهر را جاب خود را بکود آن و هر دو را از خود کند و کاه از جاباوس و فریب و  
 هر یک چیزش بر وزن و درش معنی چیزی باشد که بهر سوختن است چراغ بهر معنی که کاه از  
 بلند نامک و خوش نامک که هر یک معنی اول بر وزن لغز که مصرع هر یک که چراغ بهر معنی

است و آن کاغذ است بسیار رنگ و در کشتاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب  
 گذارند و با سبب موی صورت و طرح آرا میدارند و آن شکل را بهر گویند که در میان روشن  
 بریان کرده باشد و سبب تر از طرح انوار است که می نمایند و بر سبب بر راهم گفته اند  
 که بهر ای باشد و بهر آن که در وزن و است مانند باشد که در حق کسی گویند و بعضی را  
 نیز گفته اند که آن دندان و شمن بعضی خط افک و بهر معنی که و خوش طبعی و طرح و سعادت  
 عمل کند نامک و داده کرد و بعضی افراشته است و بهر معنی که و شگفت و شگفتا  
 هم معنی و بعضی شانی بهر گویند که بهر معنی چراغ بهر معنی که کاه از شبنم است و چرا  
 بوس باشد و فریب در هنر را بهر گویند که بر وزن هر معنی چراغ بهر معنی که چراغ  
 چراغ بهر معنی که کاه از بند و رنگ و داده و که و حار و جلد و بعضی و بهر معنی که چراغ بهر معنی که  
 چراغ کاغذی باشد بهر معنی که کشتاشان و صورتان بر روی صفحه تصویر و طرح و  
 نقش آرا میدارند و بهر معنی که بر روی شبنم است و آرا میانی گویند که بهر معنی که کاه از  
 شکان رسیدن کاه از ملائک و زنجی است و بهر معنی که کوه است و بر وزن مثال آرا می  
 گویند چراغ بهر معنی که بر وزن کاه از ملائک و زنجی غائب شدن و از وزن آمدن باشد چراغ  
 با نای فرشت بر وزن شرحه معنی رنگ و لون باشد و بجای نوبانی دال ایستاد و نام  
 است چه در فارسی مال ایستاد و نای فرشت بهر معنی که بهر معنی که چراغ بهر معنی که اول و سکان  
 آن و نای غلطه دار نام بر روی بوده نام و در آسان نام و بهر معنی که نای فرشت و آسان و  
 خاک است که گویند که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 از کان که در آن نقش گویند و طایق ایوان و طایق در کاه سلاطین و بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 ریزند و کله کند که نامش را بر آید و بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 و کله کند که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 و کله کند که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 که طایق بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 و در هر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که  
 چاه کاه از ملائک است که رنگ قرم است چراغ بهر معنی که کاه از ملائک است که رنگ قرم است  
 از آسان است چراغ بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که بهر معنی که











آلت اناسل و جراحتی که مالد و زاده باشد و یا بعضی چشم ناک هم بنظر آید است چشم بر روی  
 کتابه از قشایا کردن باشد چشم او را باری فروشت و او را چوبی برون کشفت و چون بیک  
 که بیک دفع چشم و چشم بد را از ناک اعم از ناک برای می یا حیوانات دیگر پاک شد  
 و باغ و خانه و سرای و کمال آن باشد چشم عقل باغبین قطره در برون در بادل اند  
 گوشت چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه کردن و این گوشت چشم  
**عقل** آن از روی قهر و غضب بگوشت چشم نگاه کردن باشد چشم عقل برون  
 عز و بیک میگزین غضب از گوشت چشم نگاه کردن باشد و نگاه کردن را این گوشت چشم  
**الوس** بالام برون و حیا و شرم میگویند چشم عقل است که غضب قهر بگوشت چشم  
 نگاه کردن است و غضب نگاه کردن را این گوشت چشم **عقل** یا و برون و سلبه و برون  
 باشد سیاه و شب که او را از روی دم است بافتن و قشایا از امانت ظاهر از پیش چشم او برون  
 و چیزی هم هست از اوست که از او برون کشد و بجهت دفع مکر از پیش چشم او برون کشد  
**جای داشت** کتابه از انظار کشیدن چشم برون و افکندن کتابه از حیا کردن و فرو نگرفتن  
 زمین باشد چنانچه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از او اصرار چشم بام بان برون و عرش  
 پیام دعا و تعویذی باشد که عیبت دفع چشم و نیکو کند چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 چشم و نیکو کند چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 چنانکه برون و تعویذ آن چشم او را بیکان کند که هر که مرگ کند که او بر و سوز  
 شود تا عقل معین و بیکان از آن چشم طفل پیدا شده و بیکان کند و بانی الحفال بیهان شود  
 و بعضی این را باری از سربلند خوانند که آنرا بیک چشم بام کتابه از حیا و شرم  
 باشد چشم عقل کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از حیا و شرم  
 چشم و نیکو کند چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 در میان دارد گوشت چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 آن بیکان کند و کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 چشم بام کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 از عرق و تعویذ کردن ایشان کنی و چیزی را بیک و عیبت عین الاله خوانند چشم و نیکو کند

عز و سکون نالی که در مژه باشد از شمشیر سیاه و سفید و کبود که چشم برون کردن  
 انفعال باشد چشم برون کردن کتابه از بیدار بودن و نرسیدن و واهمه نمودن و ایمان و اشاره کردن  
 دکن و زمان اندک باشد که بعضی طریقه را عین خوانند و شرم و حیا و استن و این گوشت  
 چشم **مورق** کتابه از غایت شکلی شکلی چشمی باشد چشم سیاه کردن کتابه از قطع کردن چیزی  
 چشم بیک کتابه از ایمان و سنا و است چشم شدن کتابه از ظاهر کردن و روشن شدن و شکفتن  
 باشد چشم بیک چشم بیک مکر یا سون بی قطره بافت کشید و در لغت اول از این بای  
 حسی و در عرق مرز و بعضی این گوشت چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 چشم بیک مکر و بعضی چشم و چشم بیک مکر هم هست و از این باشد سیاه و لغت بیک که در لغت  
 چشم بیک مکر و بعضی چشم بیک مکر هم هست و از این باشد سیاه و لغت بیک که در لغت  
 چشم برون هم بنظر آمده است که بعضی عین گوشت و کتابه از ایمان و سنا و است چشم بام اعمالی  
 نام کل و چشم است گوشت مکر است میاست چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 که در کتابه از غایت شکلی شکلی چشمی باشد چشم سیاه کردن کتابه از قطع کردن چیزی  
 و او و عیبت مکر و بعضی چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 جان کتابه از ایمان و سنا و است چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
**افق** نشان کتابه از آفتاب عالمی است چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 گوشت مکر و بعضی چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 آفتاب بیک مکر و بعضی چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 مکر و حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 او آفتاب و عیبت مکر است چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 حین بی قطره برون و تعویذ آن چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 ما چشم بیک که در قشایا کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 و در قشایا از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 کتابه از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 و در قشایا از شرم و خجالت و بیک چشم بام کتابه از شرم و خجالت  
 چشم بیک مکر و بعضی چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع  
 چشم بیک مکر و بعضی چشم بام اعمالی باشد چشم بام اعمالی باشد که عیبت دفع















خج اول بر وزن رسیده مرصفت و گفته اند که برین عمو خوانند و ضم اول معنی چکن  
 باشد که از چکن است و صد دان چکن است باشد چکن خون کاهم از شرب لعل کاه  
 باشد چکن کمر اول بر وزن کنن معنی چکن است که نوبی از کشیده و در کون و در و کون  
 باشد و نام و لایبی هم هست بیان ساز که هم در جیم فادوی کاف فادوی مشتمل بر هفت لغت  
**چکال** خج اول بر وزن شغال چکر و کران و سکن و کیف و در هم نشسته باشد چکلمه  
 بر وزن شامکه ضمه که شعر را گویند **چکگانی** باشد بدین معنی بر وزن شغال یعنی از خوبرو  
 شیرین باشد **چکن** خج اول و ثانی بر وزن و معنی چکن باشد که چکن است چکن که  
 اول و ثانی و سکون لام شکرین از کشتان که مرهم آنجا افتاد خوش روی باشد و در  
 نیز اندی علی بدلی و نظیر بند و کل و لای و کون را نیز گویند چکن و ضم اول و ثانی بر  
 وزن معنی چکن و باشد چکن و ضم اول بر وزن و معنی چکن که چکن است باشد و  
 خج اول چکال و را گویند که برین عمو خوانند بیان هفدهم در جیم فادوی باللام مشتمل بر  
 بیست و دو لغت و کلمات چک خج اول و سکون ثانی بندی باشد که از جوب و علف و سکن  
 و کل و خال و در پیش و در خانه کبیری بندند و امر به تن هم هست یعنی بر و در بندند  
 هم بر معنی جانند و ضم اول آن تناسل را گویند و یکسر اول اسبک که در دست راست  
 و پای چپ و سفید باشد و مردم که عقل و اادان و احق و کون را نیز گفته اند و ضم اول  
 هم هست که برین عمو خوانند چکن اول بر وزن کون کسی را گویند که پیش انداخته  
 سفر از هر دلیط لطف گفته طعام بخورد و او را برین اواس خوانند باشد و او را چکن  
 خج اول بر وزن هلاک جانور و یک که اواس کون گویند که در آن گویند و برین چکن خوانند چکن  
 یکسر اول بر وزن خالی سبزی باشد که در آن بنده کالوله کرده و در میان و پید و در آن  
 بنده و خج اول هم گفته اند **چکله** خج اول بر وزن کالوله که از کوزه که در آن  
 خوانند و جانوری باشد که برین چکن گویند و خج اول هم آمده است چکن که کو و ضم اول نام کو  
 معنی در ملک بین چکن بر وزن حلب سنج را گویند و آن در پارچه بخت نکست و نام است  
 که در آن یکاهها و خانه خانه برهنند و بنواهند و معنی شود و خوشا و خند هم آمده است چکن  
 بالای فادوی بر وزن طوطی و معنی چکن است که سوسا باشد و آن را نیز گویند و آن کو که  
 آجاس سر سوزانست و بعضی گویند بر آبلان از دست و او غریب و در دست فرجی بر دو

و کشت و ستم فادوی است که در شرب است و برین آن شرب هلاک کننده باشد چکن  
 خج اول و ثانی فادوی بر وزن خج اول است که خج اول است ساخته و در میان روغن  
 کوزه باشد چکنه خج اول و ثانی خج اول بر وزن شنبه شنبه و اضطرار را گویند چکن  
 نیز گفته اند که بطریق اقام با صله شعر و جلد و یکی دهند **چکله** یکسر اول و جیم فادوی  
 و در آن سکه لاله پشت و سکن پشت و گویند و معنی چکله هم آمده است **چکله** یکسر  
 اول و ضم جیم نظیر و از و وزن مرده بار و جیم صوب باشد با اعتبار کلمات آن که هر یک  
 نیز از وزن است چکال خج اول و ضم جیم و سکون کاف و در پارچه چکن که اطفال بدان  
 بازی میکنند یک جلد سحر و یک و دیگری بطلان آن بنشیند و هر دو سر چکن که چکن  
 میباشد و یکسر اول و سکون ثانی کجی و دلیت را گویند و با معنی ضم اول و سکون ثانی هم  
 نظیر آمده است و ضم اول و فتح ثانی طامبا بر پیشین باشد و کلاه و ریحان و خواه کار  
 ابر کش باشد چکنه خج اول و جیم بر وزن مزبله معنی هفت و رایگان باشد چکنه  
 عبارت از پشت سلیمان علی السلام است و عبارت از چکنه و این گویند و آن است صند  
 چکن ستن بوده و بر بالای آنها طبعی ساخته بوده اند یکصد و شصت که **چکله** یکسر  
 جیم فادوی بر وزن کون یکسر را گویند که لباس و درخت خود را در و چکن و مایل کون  
**چکله** خج اول و سکون جیم فادوی بر وزن خج اول است که آسایان بدان تان کنند  
 و خج اول هم آمده است چکن بر وزن خج اول و ثانی بر وزن کون و سکون و او  
 ای ایچ سنج که را گویند و ضم اول هم گفته اند چکن و خج اول و ثانی و سکون و او و کاف  
 در میان یک که بر وزن آسایان بنده چکن و خج اول و ثانی بر وزن عرو سکن نام شخصی  
 و در وقت و بره و نیزه را گویند چکن یکسر اول و فتح کاف مشهور میان باشد که از کشتن کاد  
 جولا حکمان زیاده آید و آنرا سفند و یا نکشت چکن و در جای کاد زده کاد را نیز گویند و  
 چکن بر وزن کد و پیشان و کوشه و شین و و زده دارند و صبا و کشت چکن با ای  
 فادوی بر وزن سحبا صلب ضاری باشد و آن دارد که با صفا حایشان عین عکله  
 است و با صلب کشته صلب کرده اند و آن به شکل است همه و آنرا آسایان از نظر خود  
 سازند و عجیب ترین و نیک بر کون آفرینند و بعضی گویند که کوشه باشد که بر او و نیز  
 از طلا و نقره و آنرا آسایان سازند و بر و شسته و زار کشند و هر چند شخصی را نیز گفته اند و کلا



































نام کند که حیض نامی که از بروج حوض حوض انوار است که بود بر آب شود و طبع  
 گویند و در زمان ظهور و سر و کاینات صلاوات الله علیه که آن آب است برین شد و بزرگویند  
 نام آن بزرگه خندان بود چون حضرت و سالت چاه بر سر آن ریخته و رسیدند حوض انوار  
 نام کرد که حوض انوار با فوادی قرینت بر وزن هر یک طبع و وی ترخوانا گویند و آن  
 سبز بیک معرفت حرکت فتح اول و سکون ثان و کاف نوعی از بطن گویند که آنرا  
 با درج گویند **خروانه** با هم بر وزن جود است و سنی باشد که تدا آن یک گز و شاهی  
 آن با نیک و سیاه بسیار و کل آن را فرقی خوانند گویند که جانور یا نافع است گویند  
 عربیت **خوم** بجم اول و فتح میم و سکون ثانی و وای قرینت بزرگند بر آگویند و آنرا **خوما**  
 هندی نیز خوانند بیان سبز و در جای بی خطی با پای حلی مشتمل بر پنج لغت و  
 کاینات چیزی بکسر اول بر وزن پیری یوان و طاق و وای را گویند و با معنی باخای  
 غلطه و در آمده است چیز بکسر اول و سکون ثان و وای غلطه و در آمده و چشم پاور  
 محنت را گویند چیز با نوری و محنت را نیز گفته اند **خصل** بفتح اول و صاد بر وزن  
 فصل بافتن اصل مغرب باد چنانرا گویند و آن مهر و کثرت حیض هر روز که از  
 شرب با علی انوری باشد گفتار مشتمل از کتاب برهان فاطمه و حروف خای غلطه و در  
 حروف الهجی مشتمل بر چهل و یک به آن و محلولی بر نکند و بیست و دو لغت و کاینات  
 اول و در خای غلطه و در الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کاینات **خاک** بر  
 گویند که آبهای کثیف همچو آب طحله و در آب حمام بنا خاوند خاب بر وزن آب باز  
 بنی انگند را گویند و در عربی معنی بی بهره شدن باشد خاک بر وزن مانت و زین  
 را گویند که غلیظ است و عربی حله خوانند خاک بر وزن تاجور باشد و در وای  
 معنی خواهر است و بکسر میم در سنگ و بجای وی قرینت نون هم نظر آمده است  
 که خاتم باشد **خاتم سابل** شان که از اذهان محبوب و عشق و شاهد و ساق  
 است **خاتم** که معنی خاتم سبیل نشانی که کاینات اذهان محبوب و عشق و شاهد  
 و ساق باشد **خاتون** بر وزن فائوله مکر و حیل و دعا کردن و در بختی و درود  
 بود کثرت خاتون بر وزن صابون و رنگ و بی و کد با نوبی خاتون را گویند خاتون  
 همان کاینات است **خاتون** هم کاینات از شراب ناپ و خمر بر این گفته اند که

نشد

شکست آن کاینات از آفتاب است و در هر و ماه را نیز گویند خاتون عرب کاینات که معنی  
 است خاتون فلک کاینات از آفتاب است و در هر و ماه را نیز گویند خاتون کاینات کاینات از  
 مکر و عظم است و فاطمه علیها السلام را نیز گویند خاتون یفا کاینات از آفتاب عالم  
 است **خارج** بر وزن تاج معنی چلیپا باشد که صلیب مضار است و آن بدین شکل  
 بود و در زمان کور و یافز گویند معنی جان که کوشیده در آن کثرت خاتون بر وزن باد  
 معنی خاتون که غلیظ است و معنی با هم نظر آمده است خام بر کاینات از سنا  
 و کل است خاتون بر وزن ساده چلی باشد و در سنگ گشتی با نان گشتی با نان  
 داشت و چوب را نیز گویند که چار و بی بر سر آن بندند و چوب و سنف خاتون را بدان  
 چار و بکنند و چوبی که در سنگ و سنگه باشد و چوبی که در ساندل معنی خاتون  
 و در آن خاتون بر وزن مار و حوت و نام قصبه باشد از اعضا فائده می و ماه یک  
 هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کریمه عشق را نیز گفته اند و سنگ خاتون را  
 بر یک و در خاتون بر وزن و در سنگ سخت را گویند و نوعی از فائده اریشی مرمت که  
 مانند صوفی موج را و بود و آن ساده و محططه می باشد و محططه از فلز است خوانند  
 و عتاب نام شخصی بوده که این خاتون است او خاداشتر معنی شتر خاد است  
 و آن جنبه از فلز است که شتر بیک نام خاتون خاتون بر وزن بازان از بختی  
 از خاد است باشد که خاد های خود را مانند تیرا خاد و عربی فاعل گویند خاتون  
 آنچه بر در و رخت و سرهای دیوار باغ از خاد و خاد است بنده اند و بخت جانور  
 دینت معنی گویند مارا غریب میگیرد و سر خود فر میبکشد و مار خود را چندان  
 برخاسته ای پیش روی رنده که هلاک میشد و نام میده است که صند ی کپل و پین میگو  
**خاج** با هم فارسی بر وزن یکند و معنی و سنفاش سر تراشان باشد و سرهای  
 و واگشت و در ناخن سیاه و اجام را نیز گویند که بدان گوش و پوست بدن آدمی را  
 چنان که بر کمر و داند **خار** یا خا یا خای غلطه و در وزن چار یا معنی خار است  
 باشد و کاینات از خطان و عتقی خار هم هست که اندکی میل و خواش چرخ است و عتقی  
 میل و خواش را نیز گفته اند **خار** و آن خا و آن خا و آن خا و آن خا و آن خا و آن خا  
 بود و آن را معربان معنی لایس خوانند که گویند معنی و عصانه آن را و جان که گمان























































که کای از افعال باشد و در بنا خواستن باشد **خ** یعنی اول و ثانی بروزن شهر بعضی بخ  
 و آن است که در زمستان مانند شیت بیدار و بخت اول و ثانی بروزن و در شهر با  
 شد **خ** یعنی اول و سکون ثانی و ثانی و دو او ساکن بعضی ملات و امام و عادل باشد  
 و نام پادشاهان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بخت اول و ثانی و ثانی  
 بعضی خیر است که در بروزن و در شهر باشد و ماد و شهر را نیز گفته اند **خ** یعنی اول و ثانی  
 کای که از آفتاب عالم است **خ** یعنی خیر الخیر چهارم باشد که خود سید عالم است  
**خ** یعنی بروزن و در کانی نام بخانی است و مصفاات دارد و آن نوری بوده است **خ**  
 مثل برشا و دعای خیر و مطلقا نظر در آن بکار نرفته و این سخن داخل سخن شهر  
 نیست که اگر داخل باشد معنی یک میشود و شیخ نظامی می گویند و آمده است و می دان  
 مین نام برده و نوری از روی خیم بوده است و هر چه در آن است لطیف و نیکو و بزرگ با  
 شد منسوب بخیر و ساخته خلیف می گویند و هر چه خیر و نیک و امثال آن **خ** چهارم  
 کای از آفتاب است باطنی از غلظت چهارم **خ** کای که در خورشید و در شهر و در  
 مغرب است و گویند **خ** و در شهری و در وی باشد که از آن خورشید و گویند و بعضی  
 گویند و در شیت منسوب با نوبش روان که در آن درخت را خالوینان خوانند و بعضی  
 گفته اند بنام شیت که از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 میباشد و بعضی گفته اند که از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 عین حرف اول هم آورده است **خ** و در شهر و در آفتاب عالم است **خ** و در شهر  
 و در شهر و در شهر است که کای از آفتاب عالم است **خ** و در شهر و در شهر  
 رسول صلوات الله علیه و آله است **خ** یعنی نوعی از شراب عربی باشد **خ** و در شهر  
 علف کوهکان باشد که از اجود می گویند **خ** و در شهر و در شهر و در شهر  
 کل کای که گویند و بعضی **خ** یعنی اول و ثانی و سکون کان خیر و ثانی  
 و خادای باشد که کوشه و خادای سکه کوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در شهر  
 راه و زمین اندازند و در اطراف و جوار حصار خلع در زمین و بخت اول و ثانی و ثانی  
 گویند از شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 که از آن کای که خورشید و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر

مفاتیح

**خ** کای که از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 اسفند از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 خوانند **خ** یعنی اول و سکون ثانی و ثانی و دو او ساکن بعضی ملات و امام و عادل باشد  
 و نام پادشاهان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بخت اول و ثانی و ثانی  
 بعضی خیر است که در بروزن و در شهر باشد و ماد و شهر را نیز گفته اند **خ** یعنی اول و ثانی  
 کای که از آفتاب عالم است **خ** یعنی خیر الخیر چهارم باشد که خود سید عالم است  
**خ** یعنی بروزن و در کانی نام بخانی است و مصفاات دارد و آن نوری بوده است **خ**  
 مثل برشا و دعای خیر و مطلقا نظر در آن بکار نرفته و این سخن داخل سخن شهر  
 نیست که اگر داخل باشد معنی یک میشود و شیخ نظامی می گویند و آمده است و می دان  
 مین نام برده و نوری از روی خیم بوده است و هر چه در آن است لطیف و نیکو و بزرگ با  
 شد منسوب بخیر و ساخته خلیف می گویند و هر چه خیر و نیک و امثال آن **خ** چهارم  
 کای از آفتاب است باطنی از غلظت چهارم **خ** کای که در خورشید و در شهر و در  
 مغرب است و گویند **خ** و در شهری و در وی باشد که از آن خورشید و گویند و بعضی  
 گویند و در شیت منسوب با نوبش روان که در آن درخت را خالوینان خوانند و بعضی  
 گفته اند بنام شیت که از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 میباشد و بعضی گفته اند که از آن سید عالم نامند و بعضی گفته اند که از آن سید عالم  
 عین حرف اول هم آورده است **خ** و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 و در شهر و در شهر است که کای از آفتاب عالم است **خ** و در شهر و در شهر  
 رسول صلوات الله علیه و آله است **خ** یعنی نوعی از شراب عربی باشد **خ** و در شهر  
 علف کوهکان باشد که از اجود می گویند **خ** و در شهر و در شهر و در شهر  
 کل کای که گویند و بعضی **خ** یعنی اول و ثانی و سکون کان خیر و ثانی  
 و خادای باشد که کوشه و خادای سکه کوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در شهر  
 راه و زمین اندازند و در اطراف و جوار حصار خلع در زمین و بخت اول و ثانی و ثانی  
 گویند از شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر  
 که از آن کای که خورشید و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر







خشک که بر بعضی خشک سراسر است که بی اثر و نوانه و کوش و تنه خوی باشد خشک ناله  
 با نون بر وزن مود یا نه نانی بود که آنرا بی ناخوردن خوردن خشک نانی نامون بالف کشیده  
 و بخنان زده های کاورا گویند و بعضی جلقوم خوانند خشک با و او بر وزن و بعضی  
 است که نان خمر بر نیامد و قطره پاکند خشک بهضم اول و فم کاف حر و ک ک بر او بی  
 ر و طر باشد و اگر کشیده ناچیده را گویند خشک خفا اول و ثانی و سکون لام نوعی از صغ  
 است و آنرا قتل گویند و قتل از ذوق مشهور است بواسطه و ناغم باشد و بعضی خشک  
 خوانند و بعضی گویند خضلاف در خشک قتل یک کس الله اعلم خشک بکسر اول و ثانی  
 بر وزن چکن خشک بکس و خشک است را گویند خشک خفا اول بر وزن چکن که ای باشد  
 که از آن جامه یافتند و نظایر او در وزن پوشتند و بکسر اول مخفف جنس است  
 و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چه پوشتند را گویند خشکان بهضم  
 اول بر وزن برهان خرخش و عجبند و مبارک را گویند خشک پوشتند که با بر وزن  
 بود که و خفا کردن باشد خشکان بر وزن هر کجا خشکان را گویند که از آن بود با ساد  
 و خانه را نیز گفته اند که برود و چرخ آن خارش تری بند و آب بر آن باشد تا هوا را  
 سرخ ببرد و آن آید خشک از صغ اول و بابین بی نقطه بر وزن غلبه که بعضی خشک  
 است که مرغابی بر نک پود و نک میان سر سفید باشد و نیکان خشک را می گویند و بهضم  
 اول پود و نک و آب است و این نقطه داریم آمده است چه در فاعلین و سبب هر دو  
 هم تبدیل می یابند و بجای وزن می خشی هم گفته اند که بر وزن بد میا باشد خشکان  
 و نک پلنگ داع سر و سر کجی که می گویند و مردم کجی را بر گفته اند خشک بهضم اول و ثانی  
 بر وزن هر که خشک شود است که درانی و خوشحال باشد و بهضم اول هم در نک خشک بهضم  
 اول و نک پلنگ بر وزن و نک فاعل باشد را گویند خشک بهضم اول و ثانی و سکون و او را  
 زک و صادر و خشک و بهضم اول و در عربی خرمای زبون و ضایع و زبون شدن خرمای را  
 خشک بهضم اول و سکون ثانی و او را بالف کشیده و فم نون شکت می گویند که موها را از او  
 باشد مانند خرمک و کبه و اشال آن خشک و خاش خفا اول و خای نقطه دار بالف کشیده  
 بر وزن کب و لاش این لغت از نوع است معنی خرد و عذر و دوزخ و پیریه باشد و بعضی خرم  
 و خاشاک و پیریه هر چه را که کشند و در و انداختن بود خشک و بر وزن کشی

مانع شود که از پیراسته باشد بعضی شایخ و بعضی دایم و کث و پیرید و بهضم اول هم آمد  
 است خشک بر وزن بستم اول بر وزن کشی و بعضی پیراسته کوش است و بعضی دایم و کث  
 بر وزن باشد و بهضم اول هم در نک خشک بهضم اول بر وزن سلوک خرمای را  
 گویند و بهضم اول هم آمده است خشک خفا اول و ثانی بخنان کشیده و پیریه گویند که کشیده  
 آن بهبات رسیده باشد یعنی سفید باشد و بعضی گویند بعضی خشک است  
 که سیاه و پیریه و نک و بکودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در مقابل زاست  
 خشک خفا اول و سکون ثانی و بهضم بعضی نقیض و ضد باشد و مخفف خشک  
 هست که بعضی معنی باشد خشکان باجم بر وزن رفغان جمع خشک است که بعضی خشک  
 و بعضی خشک باشد و مخفف خشکان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا  
 است خشک بر وزن کشی بعضی غلبه و دایم باشد خشک خشکان بر وزن خشکان  
 بر وزن و بر وزن نوعی از مرغابی بر نک سیاه رنگ باشد که در میان سر سرخالی سفید  
 هست خشک بر وزن و دین هر چه بر آن بکودی مایل و سیاه رنگ و پیریه باشد و بعضی  
 و بر وزن گویند که پستان بود و پیریه و بهضم مایل سیاه رنگ باشد خصوصاً گویند بعد از  
 نول اول نوعی بر بعضی اول چشم او سرخ میشود و او را پیریه گویند و بعضی خشک  
 بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام و لایق هم هست زما و له اله  
 یک خشک بای فاعل و سکون نون و خالی ایجاد بعضی وزن است که غلیو اج باشد و بعضی  
 گویند نوعی از غلیو اج است و آن کبود رنگ سیاه است چه خشک بعضی کبود رنگ و  
 بعضی غلیو اج باشد خشک سار با سبب بی نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی  
 باشد که پشت او سیاه و نک است و بر میان سرخالی سفید دارد و او را خشک سار  
 بختان گویند که باز سیاه رنگ میماند چه خشک باز سیاه رنگ و سار بعضی مانند  
 خشک بر وزن و دین و بعضی خشک است که هر چه سیاه رنگ مایل بکودی باشد و پیریه  
 نیز گویند که پشت را کبود و پیریه و نک بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگ است بکودی  
 یک و بعضی سفید خود رنگ هم هست که آنرا آمده گویند خشک بهضم اول و ثانی و سکون  
 و بعضی خشک و او را سادی نقطه خشک بر نک است و کای خشک خفا اول بر وزن  
 و سکل بعضی ندب است که در او بر هفت و بعضی کبکین هم بنظر آمده است همان خشک































ز سائل خواهد بانان معدوله و سکون کاف ناری میخ خاک را گویند و تخم مرغ را نیز گفته  
اند و خاک را تخم مرغ بر وزن بیان کرده باشد و خول بانان معدوله بر وزن مال دوده  
که معنی است ساختن سپاهی و مرکب دود و چراغ کبرنگ و نظم اول بر وزن حوالی هم آمده  
است و خوردن را نیز گویند خواهش بانان معدوله بر وزن ناگهان و اول سپا  
را گویند خول بانان معدوله بر وزن دانسته معنی خواهش بانان است که دوات  
سپاهی و مرکب باشد و لکه بانان معدوله بر وزن شالکر بانان معدوله بر وزن  
شالکر یعنی و طبایع و طعام بر وزن گویند و معنی سفر می هم بنظر آمده است و خول بانان  
معدوله بر وزن علی معنی زیبا و معنی باشد و طعام بر وزن گویند و طعام آب  
را هم گفته اند و معنی بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهانی هم در سائل است  
و بکسر اول بر وزن معدوله بر وزن باری که طبایع و معنی و خول بانان معدوله بر وزن  
و بکسر اول بر وزن معدوله بر وزن نهانی که بانان معدوله بر وزن نهانی  
کتاب را بخورد و مانند باشد و طبق بر وزن را نیز گویند که انجیر ساخته باشد و  
طبق کوچک را خواججه گویند و خا و خله که و کیه خود در و نیز گفته اند که از میان  
راعت بکنند و در و اندازند که از راعت قوت بهر سائل و معنی چیزی خوانند و بکسر  
هم هست و امر این دو معنی از آمده است یعنی خوان و بکسر خوان یا بانان معدوله و ای  
ناری بانان کشته و فتح بخانی و سنا خوان را گویند و معنی خوانند و بکسر خوان یا بانان  
عالتانیک خواججه سپهر و خواججه فلک معنی خواججه نداشت که کاه از خوردن افرو باشد  
خوان سنا بانان معدوله و سپهری خطه بر وزن جاند و معنی خوان سنا را است که  
بکامل و سفر می خوان سنا معنی سفر می و بکامل و طبایع باشد که گویند بکامل  
گشت و در وقت و سنان چاشنی که خواند خوان کاه از خوانی باشد که گویند بکامل  
نک و صلا می عام در وقت و معنی آن خوان ناراج است چه بکامل یعنی ناراج باشد و  
بانان معدوله بر وزن کاه و معنی خواند که معنی هم خوانند خواهش باها بر وزن بانان  
مال و اسباب و خواسته و خواستی باشد و خوب معنی خوش و بکامل و معنی حکم و استوار  
نیز است آن خواند که در وزن معنی تله عادت که دانک باشد و بر وزن جو کانی در وزن  
شک شده باشد که معنی را هم در وزن آن است و معنی بانان ناری و خای خطه را و بر

وزن در وزن معنی مویانی است و آن انسان و کان هم و می باشد و بکامل و معنی کاف و  
لام آن نام معنی است که آرد و بر وزن خوانند خوب کاف بر وزن موی کشتان معنی خوب  
کاف است که بر وزن است گویند این لغت معنی است خوب کاف بانان معدوله و ای نا  
می بر وزن جمله معنی آله و نادان باشد و خوب بر وزن کوچ کاه سر و فوق سر مرغان را  
گویند و کوشش پاره سرخی باشد که بر سر و سر است و نام کل است سرخ رنگ که آنرا  
بستان آفرید خوانند و کوشش بکلی را نیز گویند آنکه و تله کاه خود هم هست و نیز طای  
و ایوان را نیز گویند و بر سرخی که بر کاه نیز گویند و خوب بانان معدوله بر وزن کوچ کاه  
و نیم خوب است که کل بستان آفرید و تاج و معنی خوش باشد و بانان معدوله بر وزن  
رو و معنی لاج و بغیر باشد و بانان معدوله معنی و باشد و بکامل که گویند خود دانند یعنی او  
دانند و معنی ذات و بغیر خبر هم آمده است چنانکه گویند فای خود را چنان و چنان می دانند  
یعنی آن خود را ندیده و در آنچه اضافی و معنی می باشد و معنی بکامل هم هست چنانکه گویند  
از خود است معنی بکامل است خوب است بانان معدوله و معنی ای ناری هم می باشد و بکسر  
و غیر سنا باشد و خود بر وزن معدوله و کسر ای بکسر و سنی بی خطه و او بر سنی و ای  
خطه در و نام آن که آرد و بکامل و بکسر ای بکسر و سنی بی خطه و او بر سنی و ای  
معنی ناراج فری است و آن کوشش سرخی باشد که بر سر و سر است و خود خطه و باهای هوز بر  
وزن و معنی خود و سر و سر است که ناراج سر و سر است که ناراج و معنی خوش و کل بستان آفرید  
شد و خود را سنی که کاه از خود را بخور کرد و بکامل انداختن باشد و خود سنان بانان معدوله  
و بکسر سنان شایع تازه باشد که از دین ناله آنکه سر سنا و آرد بکسر خوش مرکز می شود  
و بکسر اول و بکامل هم بنظر آمده است خود سنا بانان معدوله بر وزن سر و سر و معنی خود سنا  
که نام آنکه آرد و بکامل بانان معدوله و بر وزن سنا که معنی خود را و  
بکامل خود را سنا و خود سنا باشد و کاه از عاف خود روی هم هست خود نما بانان معدوله  
بر وزن بد نما معنی را گویند که خود را بر نما و کاه خود را و نیز گفته اند و معنی خود  
سنا و بکسر هم هست و خود نما معنی خود سنان باشد خود نما و او معنی و بکسر  
بی خطه بر وزن بر وزن معنی خود سنا است که آنکه آرد و بکامل بانان معدوله  
و بکسر ترش معنی و بکسر سنا باشد و نام ترش است سر کل آن نام که ندیده و بکامل































بکسر نون و هاء با کف کشیده و بلام زده چوب بقم را گویند که در آن چیزها رنگ کنند و آن  
 بکسر ثانی و نون چنان کشیده نام موشیگست و در هند و سنان مشتمل بر تخم انار بسیار  
 دارد و بکسر با دال الحید در آخر بروزن ساز و بکسر بعضی طاق و ترب و کور و و کور و غیر  
 و تخم باشد و آنه بروزن چاره و طیفه و دایب را گویند و مخفف دایره است و هاء  
 ماه را نیز گویند و آنه دانه بازای نقطه دارد و بروزن نانه است که در چوب بلند را نیز  
 فرجه کند با نعلت فاصله و چوب بکسر بعضی بر لای آن و چوب بلند را کبوتران و  
 دیگر بنندگان بر آن نشاند و ترجمه لفظ هم هست و آن بروزن طاس را نیز گویند  
 که بدان غله درو کنند و بعضی بکسر خوانند و حبه های سبزی را نیز گویند که بر سر  
 و انهای کند و چوبیست که در خوشه میباشد و نوعی زدام است که آنرا بلام گویند  
 و دایم بخیر هم هست و کاهیک و دایم که آنرا بعضی بنام چوب خوانند و در هر رایت  
 گفته اند و آن سلاطین مانند دایم و در سله دایم هم دارند و در هر رایت  
 است و اسطوخودوس ماهی را نیز گویند و آنرا در بوق پاکار و دلال را گویند و بعضی  
 به سارا خوانند و آنرا از بانی فرشت بروزن با سارا بعضی دایم است که  
 دلال و به سارا باشد و بعضی بنام گویند و آنرا بروزن با سارا که شهرت  
 و مثل باشد و حکایت و آنرا نیز گویند و آنرا باخای نقطه دار با لک  
 کشیده و قلع لاک دایم کوچکی باشد که بدان نسبتی و تیره درو کنند و درخت فاک  
 و آنرا نیز بدان به پدید آید و عصای سرخ دایم گفته اند و بعضی هم بنظر آن  
 است و آنرا باخای نقطه دار بروزن و بعضی استخوان است که دایم کوچکی و صفا  
 سرخ و معشوق باشد و آنرا کاف بروزن و بعضی استخوان است که دایم  
 شده است و آنرا باخای نقطه دار بروزن با سارا بعضی استخوان است که دایم  
 کوچکی باخای نان باشد و عصای سرخ را نیز گفته اند و آنرا نیز کاه با نعل  
 است و بعضی هلال گویند و آنرا باخای نقطه دار و بعضی استخوان است  
 که دایم کوچکی و عصای سرخ باشد و آنرا کاف بروزن و بعضی استخوان است و گفته اند  
 و آنرا دایم بنظر آن و قلع دال الحید و لام و بلام و سله و سبب این نقطه زده این کلمه  
 از انبار است همچو نار و در و توت و سبب و بعضی ضایع و بلام و دایم گفته اند باشد مانند

خار و خش و خاش و آملان و بعضی سفید و سفید و دون هم هست دایم  
 و آن کلمه خدای ستریزی که بر سر انهای کند و بعضی گویند که در خوشه است و دایم  
 نیز گویند که غله بدان درو کنند و آن بروزن فاش کوره که خش و کج و کاسه و گویند و  
 آنرا آن در آن نیز گویند و بعضی کلمه آن هم گفته اند و آنرا بروزن و آب بعضی دایم  
 و بعضی دیگر هم دایم باشد و آنرا دایم بروزن از آن بعضی کاه و عطاف و بعضی  
 و انعام باشد و بعضی جز و لایم هم است و خش بوی خوش و عطاف را نیز گویند  
 و آنرا بروزن چاشنه گفته و غیره و بعضی شکر را گویند و آنرا باخای نقطه دار و  
 و آنرا شکر چاک آهن باشد که در آهن گویند و بعضی خبث است و آنرا باخای  
 بروزن آنرا دایم است که در آهن آهن باشد و آن بروزن دایم عطاف و بعضی دایم  
 و آنرا مکانات یکی را نیز گویند و در نزد قوم است که دایم نعلی و عطاف گویند که پارسیان  
 در سید و شب به نام دایم در سفر و اسب دایم دایم بروزن باخ و معر و کت و بعضی  
 نشان به آمد است و بعضی که شاعر و بعضی چای دایم دایم شاعر که در منزل و قبیله دایم  
 شود و دایم که در کاه از شانی باشد که بکسر بخند گویند بسیار در پیشان مرغ هم به  
 دایم سر با سارا بی نقطه بروزن کاه شکر که گویند که دایم سر با سارا بعضی سر با سارا  
 نداشتند باشد و او را بعضی صلیع خوانند و بروزن آنرا زنجیر کج و در سر او چند پر و دایم  
 قیو کبیل و جل و سیر و بعضی و آنرا نیز گویند و ماده آنرا دایم شکر دایم شد  
 غایت آنکه دایم شد که باشد و کلمه آنرا غیب را گویند و شکر دایم دایم و سله بروزن  
 هم هست دایم کاه شانی باشد که در کاه باخچه کند و دایم دایم بدل شود و دایم که به  
 نزد دایم باخ و ببول بروزن شاف و عیار و شکار و حرامزاده را گویند و بعضی  
 حرامزاده و عیار دایم دایم حرامزاده و حرامزاده هم هست دایم بروزن با سارا  
 گفته و سله را گویند و آن بروزن دایم که دایم دایم دایم و بعضی دایم  
 گویند و بعضی دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم  
 گویند و آن بروزن دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم  
 دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم  
 دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم  
 دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم دایم







































































و از دو برادر و زنی و فرزند و آنرا معنی سافه و بر یک چند اول خوانند و معنی فیل  
 و شتر طرم بنظر اول است **دوم** معنی اول بر وزن زعفران معنی مکر و فریب و افکار  
 باشد در هله و غاره و آنرا نیز گویند و معنی شربت و اوازه هم هست و سر کوپ  
 فاعله و نیز گویند و آن پنج مانندی باشد که از خوب و سست و کل سانند و آنجا  
 توب و غفلت ملاحظه اندازند **دوم** و معنی باغیانی بر وزن از درها لغت زنی و بازند  
 معنی و دریا باشد که بر عربی بخوانند **دوم** و آن کما در اسکوت و زیدین و یوسف کرد  
 و ترک دادن و چون زدن و دعوی کردن باشد **دوم** ساز با سینی غلطه بر وزن سست  
 محبت و امان و نیز عدا گویند **دوم** سر کتابه از حرف نو میدی و آه نامیدی باشد **دوم**  
**سوم** بنظر اول و کسر ثانی و سکون ثانی و وزن که در ابع باشد و فتح جبر ابا بیل را گویند و آن  
 مرغی باشد که چون بر زمین افتد میخواند که **سوم** و کسر اول و سکون ثانی و فتح  
 ثالث را گویند سفید را گویند و عربی آن **دوم** است و **سوم** باجم بر وزن زدن و زدن  
 بر وزن آیت کوکب و پیوسته **دوم** خود را بر زمین زدن و عربی صعو خوانند و بعضی  
 گویند ابا بیل است هرگاه بر زمین افتد و بر وزن شلواند کردن و باجم داری هم کنند **دوم**  
**شش** بنظر اول و کسر ثانی و سکون ثانی و وزن و آن کشته و سینی بی غلطه زده گاه  
 از حکیم و طبیب و دانایان باشد **دوم** غار معنی اول و سکون ثانی و غین غلطه و آنجا  
 کشید و فتح ذی مؤن **دوم** و میان **دوم** و استخوان میان **دوم** جوانان باشد از آن  
 بر وزن و غیر بر وزن **دوم** یا ذی غلطه و بر وزن فاعله معنی **دوم** غار است که  
 بجز **دوم** و استخوان میان **دوم** جوانان باشد و آنرا بر عربی عیب گویند **دوم** و کسر ثانی  
 معنی وقت و آنرا نیز بر وزن را نیز گویند و غیره و در کوکب که از نام کشته اند و **دوم**  
 مانکن **دوم** بر وزن هر آه کوه و در کوان و آنرا کوان و سکون را گویند و کلش چنان  
 نیز گویند **دوم** کوه که از نام آن سکون و زدن و توقفت نمودن و ترک دادن و وزن  
 باشد **دوم** کوه بوشی را گویند که در وقت دعاغت کردن بدوی و کنده و متعین  
 شده باشد و وقت کوفه را نیز گویند **دوم** و کسر ثانی و فتح ثالث معنی وقت و یکی  
 از معانی آنرا باشد که آنرا خوانند و معنی کاه را نیز گویند **دوم** و کسر ثانی و سکون  
**دوم** کاه است که کوه آنرا خوانند و معنی کاه را نیز گویند **دوم** و کسر ثانی و سکون

سک باشد و در زبان صاحب و مرئی خود چه لایه معنی غریب و غریب است و وزن  
 چنین مخفف و این است و در عربی جمع رسته است که مزایه باشد یعنی کوی و چالی که خا  
 که و بر بجا است و سر کین و خاک و و آنشالی آن در آن برینند و سر کین تنها را نیز گویند و  
 نام معشوقی آن باشد و قصه تل و دمن شهر است و نام بند و یک در هند و سنان و  
 بکرا اول و ثانی معنی من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بد را آن باشد که برین با  
 و من **دوم** و کسر ثانی بر وزن فلان معنی و فتح با سست و آنرا نیز گویند و نام شهر است  
 از قریع کرمان گویند نیز بر آن کوه یک که معدن طلا و نقره و آهن و نونا است و فاک  
 دارد که برین صدای آب بگوش میرسد و بخاری آن غار بر روی آب و اطراف آن در شکار  
 قف میگردد و خوشا و حدیث **دوم** و کسر ثانی بر وزن فرما و کند و را گویند و **دوم** بنظر اول  
 و سکون ثانی و وزن معنی نام شغلی است که در کابا نوار سهیلی احوال او کند و آنست  
 و سوادخی را نیز گویند که جای **دوم** کفی و با او آمدن بر تن و بکند و بر عربی سر کین  
 را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول معنی و با او شغال هم و آمده است و کاه  
 از **دوم** و کسر اول و ثانی باشد **دوم** و کسر ثانی با او الیحد بر وزن بیل و آنرا گویند  
 چید را گویند که در سوراخ شوکت نام غار شود و بر وزن **دوم** و کسر ثانی و سکون  
 ثانی آنرا در دندان باشد و **دوم** بنظر اول بر وزن سمورا و از **دوم** و کسر ثانی و سکون  
 و نام یکی از خورشیدان افراسیاب است که در کشتن سیا و خش سعی بسیار کرد و فتح اول  
 در عربی بعضی بخانه کفی گفتند و آنست که **دوم** بنظر اول و ثانی آنرا از **دوم** و کسر  
 بر وزن آن بخانه بر آتش و زدن و آنرا نیز گویند و در کاه اندک آنست که از سوادخی  
 و معنی **دوم** آهن کوی هم هست و سرها و با و بر وزن **دوم** و کسر ثانی و سکون  
 بر وزن دیالام است و آنرا نیز خوانند و بر عربی **دوم** و کسر ثانی و سکون  
 و کلاه نام و لایه است میان مصر و عدان و میان بر وزن خمیدن معنی لاف  
 زدن و خود را بر پا کردن و بخند و آنرا گویند و معنی رویدن و در سینی میان  
 هم هست و در خود و گفتار کشیدن و طایع معنی را نیز گویند و **دوم** و کسر ثانی و سکون  
 خنای بر وزن شربت معنی و بوم باشد و سکون ثانی و فتح غشای نام قریب است











































































































بدانند که در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 باشد و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 داد و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 است که از آن هر دو وقت سیر شده باشد و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است  
 در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 من معتر کتاب این فصل را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 بودند و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 که بدان در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 بر زبان معتر می فرستد و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است  
 و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 بالای جامه را که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 بودند و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 باشد و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 ملکیت شهر و محله و دیار و ملک و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 مثل ملک و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 بودند و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 در زمان حکومت خود حاضر ساخته بود و آن تناسل او را فرمودید و در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است  
 که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 باقی شد و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 میم و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است  
 یعنی در وقت که این کتاب را از یاد تو فرستد که هر چه در این کتاب است و هر چه در این کتاب است

پس نام شهرت است که افش بر زبان برآورد و بای دوم فو نه افشا که بنا کرده بود گویند ازان فو نه  
لایط خطی که مکمل را هست و در آن خطی اول بر وزن هجران امان و آقامش را گویند و ضم اول  
و ثانی معر و کس بر وزن ثانی معنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند و وزن آن یعنی سب  
اق و باعث آن و ثانی مجهول نام نصب است و در وزن و سنان که مولا ابو الفرج آورده و سنان  
ضمیم اول و ثانی مجهول و ثالث کس که در وزن خطه دهنده که هاست معر و کس که بیان  
جمله و ابریه و سنان آن تنگ کند و عبری فوه و عمر و قاهر خوانند و وزن ضعیف اول و ثانی و  
سکون نون و جیم روده و لامعی که گویند که گویند که گوشت و برنج و مصالح پخته که گویند  
و عبری عید خوانند و بکسر اول هم گفته اند که بر وزن کس که گویند و ثانی ضعیف اول و ثانی  
جیم بر وزن هجران گویند چوب خود و عبری امانه گویند و در وزن کس که عا و کاه  
است و عا میانه باشد که زحل و مشتقی و مرج و آفتاب و ماه و زهره و عطارد و ماه  
است و عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
وزن که نام که هاست در توانج کابل و معنی سیرت یک و پادشاهی هم است و در وزن  
مکرر این است و در وزن ضعیف اول و ثانی و کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
رومی ضمیم اول و سکون ثانی و کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
آنچه ازان سازند و در وزن امانی مجهول بر وزن بوسینا معنی و معنی است که اهر  
و نولاد جوهر را باشد و آنچه ازان سازند و در وزن بوسینا معنی و معنی است که اهر  
دار معنی را این گویند و در وزن کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
ثانی مجهول و ثانی ضامس هم و جنان رسیده معنی و معنی است که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
دار باشد و آنچه ازان سازند و در وزن ضمیم اول و سکون ثانی و جنان معنی و معنی است که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
است که عبری و معنی گویند و معنی ریا و ساختن و امید و قصص و بخش نمودن و  
و پیدا کردن و سبب و باعث هم است و ثانی مجهول یکی از اقوال باشد و آن  
مس یا قلی که افشا است و بر وزن بوسینا معنی و معنی است که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
نعمین بر وزن و در وزن خواب و در وزن گویند و در وزن معنی و معنی است که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
گویند و در وزن معنی و در وزن کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که  
در وزن کس که عا و قوی بنا که اهر و زحل است که در وزن و کس که







































مات ابراهیم علیه السلام بودند در وقت بزرگ بزرگان بعلوی نام حضرت ابراهیم علیه  
 السلام است و بعضی گویند زبان سرایان در آن وقت اول و ثالث و سکون ثالث و  
 کاف هر دو ف و آنرا گویند و معربان هم از آنست و بعضی زود هم هست و  
 آن دنگی باشد هر دو ف و آب زعفران را نیز گویند و بعضی زشت است که آب  
 کل کاویند باشد یعنی زود آب کل کاویند و خود دنگ نام گفته اند یعنی چهارده  
 میده و جانوری هم هست که گوشت و بعاتش خرم و لذیذ و درجه لطیف میباشد  
 زود است و یکی کاف و دای بی غلطه و کاف فارسی هر دو تختان و رساله نام  
 دار و بیک که آنرا اشفاق گویند زود است و کاف و سکون فا که هر از خود است  
 زود گوش بضم کاف فارسی و سکون و او و شین غلطه و اد که هر از مردم منافق و منافق  
 بین باشد زود و بدوین آورده اسبی را گویند که زود نعل باشد و گوشت که گان  
 طایر و آنست و بعضی گویند کان خرم نند و آن گوشت زود و خرمی کسرتانی و فتح ثالث  
 زود باشد ملک و نام سر که بضم طایر خالص است و بعضی دیگر کس و ثالث آن  
 زود و دهی بکسر طایر زرخا صر نام تمام عیار باشد زود و دنگ بضم ثالث و سکون  
 ها و شین دای قرشت همان زود است که شین است باشد زود و شین دای که از زود  
 حصه چهار حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر طایر خالص زود و کاف  
 که آب از آفتاب باشد و کاه از وزم هست که عریان بوم گویند زود و کاه که هست  
 در لرستان و سکون را است و آب گوشت که زود خوانند از یک مشهور از طریقی که  
 آید و بنام صفتان که زود زود هست زوی باشد که عیار آن بد و مرید از زود  
 هی تمام عیار است زود و نهی زود را گویند که عیار آن بیک مرتبه از دهل می کش  
 باشد یعنی نه حصه طایر خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد زود و دنگ  
 بضم دای قرشت و سکون کاف و نون تختان و سکون زوی بوده خالص مشرب  
 بگویند نامی که کیمیا کرده است زود و مال زود و کس را گویند و آن زوی باشد که زود  
 آن ص و بصر آن شک و طایر با فقر باشد که بروی ص پوشیده باشد زوی و  
 سرخ سپهر که آب از آفتاب عالمی است زود و زود بازای غلطه دارد و زود طنوره  
 خوانند و بیک زود و بیکوت و آنرا مکی که خوانند در سال و بکسرانی و سین بی غلطه

بالت کشید و بیاو زود زرخا صر نام عیار را گویند که زود و کجاست باشد و بیک  
 و باد و مال آن و براده و زود که براده کشند اند و باشد و نامی هم نظر آمده است و کس  
 بر وزن جلفا و به باد و سوسن خلا و قریه باشد و زوی و خرم و شکسته را نیز گویند  
 زوی غش سری زرخا صر تمام عیار را گویند و زشت بکسر اول و ثالث و زود  
 سر شات باد و زشت مشهور و معروف که در طایفه ها و اشیا کنند و خوردند و بعضی  
 این باد و زشت خوانند و بعضی گویند آنرا بیک و دنگ زشت باشد و نام کلست و  
 از کلهای هند وستان زود و شین غلطه و سکون ثالث و بعضی غلطه دارد و نون و بعضی  
 کاه است بیک بل دوی و آنرا از صفت او و دنگ و آنرا اصل جینی گویند بیک بیک  
 مانند و بعضی سر و زشت و خاصیت وی است که دفع خشکی بوی مشام میکند و زود  
 با نام و زود از زبان پیر فرمود که سال بود نام ابراهیم علیه السلام هست زود  
 بر وزن زشتان نام روز نه باشد از نعلهای ملک زشتان بضم اول و برون کسرتانی  
 حلقه باشد که بجا بجا و زشت کشند و زود و آنرا اند و بعضی زود و  
 خلی هم آمده است و عریان زشت را بکسر اول گویند که بر وزن سکون باشد و زود  
 با نام بر وزن زشتان بیک و دای باشد که آنرا بای کاخ گویند و عربی و جل  
 انصاری خوانند و آنرا از جلفا و شادین است و دوشکم و اسهال را نام است زود و  
 عریان بیک سری را گویند و آن زشت معروف که نقلشان و جود و لکشان  
 بیک بر وزن و زود سیل خون خوانند بیک بیک بکسر اول و سکون کاف زشت  
 گویند و بعضی بیاویش خوانند و شین اول و ثالث زود و دنگ را گویند و آن چیز است که دنگ  
 بروی باشند و داخل هر هست باشد که آن سر به و سوز و سکار و غانه و خال و  
 سوزان و زود و بعضی بیای خال و قاله گفته اند که خوشی باشد زود و  
 کاه از آن است زود و بیک کاف فارسی و برون و بعضی زود و آن کاه با  
 شد بد بوی که دفع خشکی بوی مشام میکند و کاه سفاکین برون را نیز گویند زود  
 با کاف بر وزن اند و نام گویند و دویان دویان و آنرا خرد کشی یا خرد کشه گویند  
 اغلب است که بیک و زود و زود بر وزن و دویان و برون و زود و نام  
 علی التام هست زود و شین غلطه و سکون ثالث و بکسرانی و سین بی غلطه















وینکه اوستی را بنزد گویند زلف و خال و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 جو و کلاه و شب زلف و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 را گویند زلفین بضم قاف بر وزن و معنی زلفین و آن حلقه باشد که بر حنجره  
 و جال و حلقه و حلقه بضم کاف زلف و خال و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 که چون بر اعضا و دمی بچسبند خون از آنجا میگذرد و خال و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 زلفه معنی زلفه باشد که کوه سیاه باشد عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 باشد شبیه بلخ که بر کشته در میان غله زاده و هوای کوه فرار طولانی کند و او را  
 چرم بر وزن زلفه اند و بعضی بکسر اول بر وزن است و بعضی کویند جانوری  
 است سیاه رنگ و پراور و زینت کلاه و لا و سیاه است و آن نوعی از جمل باشد و بعضی  
 دیگر گویند جانور است بر ما که بچسبند و حلقه ها و جاهای غشائیه هم بر سر است و شبها بر آن  
 شد و نیز و طولانی میکند و او را بر سر و زلفه گویند و بعضی طعانی باشد که مردم  
 فرج ما را از جای جداوند و بر آن زلفه یا بای بچسبند بر وزن کلک یا نام حلقه است  
 مشهور و در عربی زلفه گویند و اینها بضم قاف و خال و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا  
 نام زن عریضه و است زلف بضم قاف بر وزن عریضه معنی عریض و پهن باشد و بعضی  
 اول بر وزن طبع است معنی ترسیل و پهن کردن و تهنید کردن و ترسانیدن باشد  
 و بعضی گفته اند و انعام هم آمده است و بعضی را نیز گویند که بدان بیکه دانه را از بیکه جدا  
 کند و بکسر اول هم گفته اند زلف بر وزن خلیل از او رسیده و گویند بیان **بجای**  
 در هر دو زلفی **نقطه** و در بعضی مشتمل بر سی و دو لغت و کاف و زلفه بضم قاف و سکون  
 ثانی نام رودخانه است و بعضی گویند نام شهریست که این رودخانه از آنجا میماند  
 میکند و در ویل آن شهر موسوم است و بعضی هم میگویند که در مقابل کوه است و طغیان  
 ایام هم را را در سنبله گویند و یا در سنبله و سنبله ای که گفته اند و نام چشمه هم هست و  
 بعضی چشمه زهر را گویند و بعضی آهسته آهسته و طغیان کرد و در هنگام حذر و آفتاب  
 آن در هاشم بر وزن آید و بعضی که بوقفت خندیدن و خوف زدن گوشت آب و  
 بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فیل را نیز گویند و طغیان  
 خواهد فیل را و خال و عرق و کلاه از آتش و زینت کلاه و لا و بعضی با ثانی شده و بعضی

مبارک کردن شکر باشد و بعضی بکسر و غنوت هم هست و ایند بر وزن شکر سر را گویند  
 و بعضی پیش و فتن هم آمده است زمار و فتن و فتن اول و ثانی با لغت کشیده و دایره ای  
 بر او رسیده و بعضی بکسر و غنوت هم هست و ایند بر وزن شکر سر را گویند  
 حمام و زینت های آب و آفتاب آن روید باشد و بعضی هم بر وزن شکر سر را گویند  
 مار گویند و بعضی اول هم آمده است و عام بکسر اول بر وزن نظام مبارک تر  
 باشد گویند و بعضی بر وزن همان بضم قاف بر وزن اسبان معنی قوت و صوت و حرکت با  
 شد و در عربی مقدار حرکت فلات اعظم باشد و بعضی را با نا و دایره قریب بر وزن  
 فلک المعنی زدن و یا زدن معنی شکر و زینت است و بعضی بضم قاف و سکون ثانی  
 جیم ایچ مطلق است و را گویند خواه قهر غری باشد و خواه غیر غری و مطلق فلاح را نیز  
 گفته اند از آنجا که فلاح معنی رسیدن و سیاه و زرد و سیاه و بعضی گویند این لغت  
 بضم قاف و ثانی است و عرب زلفه است و زلفه فلاح معنی رسیدن و سیاه و زرد و سیاه و بعضی گویند این لغت  
 بضم اول و بعضی ثانی مشکو بر وزن عریضه که آنرا و بر وزن میگویند و بعضی گویند این لغت  
 شکاری و بعضی منظر از چشم رسیده است معنی فتن و شکر و بعضی بضم قاف  
 و سکون ثانی و جیم فارسی معنی زلف است و طغیان فلاح معنی رسیدن و سیاه و زرد و سیاه و بعضی گویند  
 و نام موضعی هم هست در داخل اسان و احمد بن حنبل آن موضع موسوم است و بکسر اول  
 باشد و بعضی زلف و زلفه و بعضی بضم قاف و بعضی گویند شکر است و آن پنداره  
 شد شکاری که بکسر اول باشد و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند و بعضی گویند  
 برای خوانند بکسر اول و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند و بعضی گویند  
 این خبر معلوم و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند و بعضی گویند  
 مؤید الفتن بر وزن کفری و قوا آورده است معنی فتن و بعضی گویند و بعضی گویند  
 و چنین ظاهر است که زلف بر وزن متصل نوشته بوده اند و باران بضم قاف و بعضی گویند  
 الله اعلم بضم قاف و سکون ثانی و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند  
 علیه السلام و اما زلفه و زلفه و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند  
 گفته اند که بغایت سخت است و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند  
 و اینها باشد و بعضی بضم قاف و بعضی گویند و بعضی گویند و بعضی گویند



[illegible][illegible]























شمار باشد زیاد بکسر اول معنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بابها نو داکست و بعضی  
 دندکان کند بعضی هفت دند باشد هم هست و بعضی را نیز گویند که کو اهی بنا حق دهد  
**فایده** سرکار که از کسیت که داده بر حال خود معتمد و خود باشد و کاتب و مقرر  
 که از عهد آن بر خواند آمد پیش کبریا جام رساند و آن بر وزن میان معنی خشان باشد  
 در زبان و وزن کافی گویند و نیز گویند و بر این بعضی هم هست یعنی شندک بد و وزن بد و زیب  
 بکسر اول و سکون ثانی و ای ایجاد معنی نیست و نیکو و آراست باشد و زیبا و وزن و یا  
 بعضی نیکو و خوش که تقصیر است و بد باشد و معنی دیگر که هم هست و زیبا با ای ایجاد  
 بر وزن و فعال که از باب و شق و هر چه اول نند و و باشد و بیان بر وزن میزن معنی  
 زیبا و خوش آینه باشد و بکسر اول که از کسیت و ناب و مکرر باشد و نیز بکسر اول و بوزن  
 بچین شخصی را گویند که عالم را بکسیت باز و مکرر و شاکو و باشد و بعضی اقل هم گویند  
 و نیز از صفت اول و ثانی و کسیت بر وزن و ن و نعل و نیز بر وزن گویند که و شاکو  
 باشد و بعضی عکرا از کسیت خوانند و نیز بر وزن سرائیل شندک بر وزن و اندام و نیز  
 و خطوط بسیار و موادی بکسر و داده و آراست و بعضی جمل الهی و جمل از وزن گویند  
 با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ایجاد معنی و نکیت و کانی باشد که سخنان احوال  
 و حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و نخته تیاران و معماران که در آن  
 طرح عمارت کنند و دشته تیاران را نیز گویند و بعضی گویند یا بعضی عربیست اما  
 بعضی میگویند من میباید آن که این لفظ فارسی است یا عربی یا جیم فارسی بعضی بر وزن  
 آورده و بر وزن کسیت باشد و بعضی و جالب و جلد و خوش و نخته و نیز گویند و نخته  
 آنکو و بنای خوش اندک باشد و بعضی لاغ و مسخر که هم آمده است و ذوق و کفر و نخته  
 را بنام گویند و بعضی از آن نقش بند تشریحات همان بدانند و نخته با  
 جیم فارسی بر وزن میخان و دوه که سفند را گویند که گوشت و مرغ و دیگر مصالح پر کرده  
 باشند و بکسر اول شش و دوه و نستان بر وزن و نخته و بعضی بر وزن دوه و نخته  
 شمر خوانده است که آنرا پاکیزه کند و دوه و نخته مانند پارچه ای از آن را بعضی گویند  
 و بکسر اول و ثانی بر وزن الفخر خوانند و بکسر اول بر وزن و نخته غلام چرخه و نخته  
 مقبول و گویند و بکسر اول و سکون ثانی و دای قرینت تقصیر بالا و ضمیمه باشد

و بعضی پوشیده و پنهان هم هست و معنی کبر و معنی بزرگ و معنی بزرگتر از نام  
 کاهیکت که بگفت و زود و بایک می باشد و از آن بعضی و آب بکسر میگویند و بعضی  
 کاهان هم آمده است و آن را بجهانیت که در زبانان میگویند اگر کسی در نستان چای بکشد  
 تو بپوشد بدن او را غر شود و اگر در زبانان بپوشد فر هر کرده و اگر در نستان کاهان  
 بپوشد فر هر شود و در زبانان لاخر نیز بکسر اول و ثانی و آلف کشیده معنی از برای آن و  
 ازین جهت نیز بر وزن کاهان از زبانان و بد و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 و توشک و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 سکون و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 کوچکست و نیز بر وزن بای ایجاد و سکون و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 که خطاه خود و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 ناک نام بعضی بود از موسیقی و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 و کاهان را کسیت که هر طریقی را خوانند و هر چه را بگویند یا نیز میگویند فرمان برادر  
 و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 بکسر ناک کاهان از پویش و پنهان و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 نوعی از دخت مسجد است و آنرا ثمر میوه نمیشناسد و بعضی بر وزن و نخته و نخته  
 خشت و دوه و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 از نامهای ملکی بر وزن و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 باشد و بعضی فولاد بر وزن و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 کسی باشد که بر وزن و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 دوه و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 از آنست که پوشیده و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 از آنست که دوه و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 دوه و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 استی را گویند که را گوشت مرغ و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته  
 بزرگتر از نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته و نخته

۱۰۶



















و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بود و است سادون بروزن با نان معنی سرباشد که بر نوزاد  
 خوانند و معنی سرباشد که اندک جمع سرباشد و نام قصیده اینست خزان سادون یا یا  
 انجید بروزن نازون معنی محافظت کن و نگه دارنده مشرب است چه سادون معنی  
 مشرب است معنی محافظت کن و نگه دارنده آمده است سادون معنی محافظت کن و نگه دارنده  
 انسان است و آن جانوری باشد سیاه و پر خط و خال و کوهکتر از فاخته و آواز خوش  
 دارد و آواز داد را بصدا می داند چنانچه گفته اند سادون بروزن پادشاه یعنی  
 سادون است که جانور سیاه خوش آواز باشد سادون معنی محافظت کن و نگه دارنده  
 چاک گفته باشد و بر نوزاد می گویند و یا معنی سادون خای فوطه دار نوزاد آمده است  
 سادون معنی پادشاه است بروزن کاورس نازد و رختی باشد که آرا پشته غالی و  
 دیگر خانه کردند و بر نوزاد می خوانند سادون معنی سادون بروزن و معنی سادون  
 است که پشته باشد سادون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 که دیش پشته غالی باشد سادون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 سیاه بر بچه دهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را می گویند  
 معنی سادون بروزن نازون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 بروزن و معنی سادون بروزن که مرکب سیاه و ضعیف باشد سادون بروزن پادشاه  
 سادون بروزن است که مرکب سیاه و ضعیف باشد سادون بروزن پادشاه  
 سادون بروزن است که مرکب سیاه و ضعیف باشد سادون بروزن پادشاه  
 آن ملاند و با او می خورد نام پشته باشد سیاه رنگ و دند و دندان هم می رسد و مانند  
 طوطی سخن گوید سادون بروزن و معنی سادون بروزن که رنگه و از نده و محافظت کن است  
 باشد چه در قاری با او می خورد می کند سادون بروزن با نانک و باور سیده و بکاف زده  
 معنی سادون بروزن که مرکب سیاه و ضعیف باشد سادون بروزن پادشاه  
 گویند سادون بروزن نازون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 زنان آنجا که یکبار آنرا در میان بیندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری می گویند  
 و معنی پشته هم آمده است و در شوق و پاره را پشته گفته اند سادون بروزن جانوری نام  
 شهرت آنست که از نوزادان غریب است و نام پشته است سیاه و خالدار که آنرا سار  
 هم می گویند و یا سار اهل دکن هم هست و زنان آنجا که یکبار آنرا بطریق فوطه و آنکی بر یک

بر نوزاد می خوانند  
 و در کتب بعضی گویند که سادون بروزن است

بنده کن و سر دیگر آنرا مانند متفقه و دو بالک بر سر اندازند و معنی سادون بروزن است  
 سادون بروزن می گویند نام شهرت آنست که از نوزادان غریب است و نام پشته است سیاه و خالدار که آنرا سار  
 است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند نخ می کشند و پشته گفته اند و بر سر هر نخیری کوفی  
 از فولاد نصب سازند سادون بروزن نازون معنی سادون بروزن که نوزاد مانند  
 چنگ و عود و در بیط و طنبور و قیچک و نازون و کمال آن و سامان سفر استند  
 و ساختن کارها و درون دامن می کنند و معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و تحمل باشد و معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و مانند آن هم هست و معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و خند هم آمده است و معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 هم می گویند سادون بروزن نازون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 مرکب آن مقام عراق و صفاهان سادون بروزن پای بندی چیزی ساخته  
 و آراسته و با نظام باشد از فوطه و زاده و داخله و ساخته و سفر یکبار است  
 سادون بروزن یکبار است سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و آلبه و نام معنی سادون بروزن نازون معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و بیامید در غایت استحکام که از لایف خود می آیند و در کشتی و جهاز و زون آنرا  
 یکبار بر بند و کاهی و در آنرا پشته یا چاقی کنند و در میان علی را پشته می گویند  
 و بر نوزاد می خوانند سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 مزاج سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و در طبع و در کاهها سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 که بالای و در میان و زده و در نهای غیر می کشند سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 و در آنجا که و معنی سادون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 نازون و کما صاحب و خند و نازون نازون بروزن و معنی سادون بروزن است  
 راست کردن و در خود آمدن و مانند سادون بروزن پاس معنی لطیف و پاکیزه  
 باشد و زنان هندی ماده و نازون می کنند و نام جانور است سیاه از فوطه و آنکی  
 لیکن بر نوزاد آنجا می کشند و در دندان و پستان و پستان و آنجا پستان هندی



کمال و بیکدیگر مکن گویند پنج کاف **ساسان** کشت با ناک بالغ کشید و بوی بی نقطه  
 زده و کمر کاف و سکون شدن و نای قرص بلعت سیرانی تحفیت دوانی که از ابی  
 بنیاد از خرم و قمرین خوانند **ساسا** بکر لام و بخانی بوار رسید و بوی بی نقطه  
 دقه بلعت سیرانی بخا گویند و آن رستی باشد که سیرانی را سیرانی خوانند و بعضی  
 گویند بخندان و بوی کت واداکاشم و دوی بیک گویند و آن هم نوعی از اینست لیکن  
 اندکی واداکاشم و بوی کت واداکاشم و بوی کت واداکاشم و بوی کت واداکاشم  
 و فک انسان صاحب ترک و خجریه و تقریب باشد و کذا و کذا گویند و این گویند  
 و نام پسر همین است که یار هم هست که از های دخت که هم خواهر هم مادر و  
 و هم زن و هم دختر پسر و بوی کت گویند چون این های دختر خود و اولی خرد  
 که اندک **ساسان** از خرف جان بیاورند که بخت و سیاحت پخته که بختی از  
 و دویان با و کرد آمدند و در هیچ مسکن و منزلی نداشت و در هیچ سوئی نمی  
 نرفت و با بعضی ظاهره و اگر ایشان با انواع کدیر و کدلی و اصناف مثلا خواه  
 قعود از کاف و کسبهای مردم استخراج میکردند **ساسان** خوانند و بعضی گویند **ساسان** چون  
 از بیم و خوف و خوارگی و بوی کت و در و کت سر و دهان نهاد و از پیری بود از **ساسان** نام  
 داشت بایک و لی فارس و دختر خود و بوی کت و بعد از آن فرزندان **ساسان** که شیرهای با  
 یک بودند ملک را فرو کردند و ایشان را **ساسان** خوانند **ساسان** با نای قرص بر  
 و فک و **ساسان** نام و بوی کت از نای کت **ساسان** پنج ناک بودند و بعضی **ساسان** است  
 که ساد باشد و بوی کت قلم و نای میان خالی که بدان چیزی نویزند **ساسان** هم بودند قاسم  
 ناخواه را گویند و آن تحفیت که بر دوی خیران باشند **ساسان** بکر ناک بودند و نای  
 کذا و کذا گویند و کدلی که در آن گویند **ساسان** بکر نای خطی و بخانی بوار رسید  
 و بوی کت و بوی کت و بوی کت که از ابی بنیاد از خرم و قمرین خوانند و بعضی  
 القاب گویند قوه باه دهد **ساسان** بکر نای خطی و بخانی بوار رسید و بوی کت و بوی کت  
 باشد که شیر زبان و دوشنک خوانند و با بعضی با نای کت و بوی کت و بوی کت  
**ساسان** بکر نای خطی و بخانی بوار رسید و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 نام قصه ایست از طایف و کف **ساسان** با نای کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت

کشد و آن خال کت که در کت کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 کتا که از جبر پیل باشد و شیطان علیه الامنه و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 بعضی جمل و ضعف و فساد دای و نقصانست و در طریقی اهل تاسخ آفت که روح  
 مرینه فرود و بعضی از صورت انسان بصورت نانی چون را کرده **ساسان** کت و بوی کت  
 از **ساسان** را باشد و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 خواه نمی بکشد باشد و خواه خیر شد بکشد سال بروزن مال معرفت و آن حرکت  
 دوده آفتاب است از نقطه اول بروج محل تا نقطه آخر بروج حوت و از ابی بنیاد از خرم و قمرین  
 و بعضی کشتی و جهاز هم آمده است و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 آن کشتی و جهاز سازند سال بروزن مال و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 و فاکتور باشد و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **ساسان** بکر نای کت و بوی کت  
 سال از کت که ستم عیبت و در هند و کت چاشنی که خوانند **ساسان** بکر نای کت و بوی کت  
 از آفتاب عیبت است **ساسان** بکر نای کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 و سکون نون و کت و ال عیبت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 چهار پای داد و دم کوه و کدلی و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 سنک بروزن کت و کدلی و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 جمله نهرهای کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 سیاهی بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 انجید بروزن فالگر و بعضی را گویند کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 لام بعضی بسیار سال و کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
**کات** ناک که از نای کت باشد و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 بروزن چهارده بعضی نای کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت  
 و بعضی علی اقدام بکر نای کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت و بوی کت



چهار روز است سال **س** پنج لام بروزن نایب یعنی سابع است که رنگ سیاه و کجک  
 وضعیف باشد **س** اوس بروزن نالوس مرغ چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهند و کجا  
 و مجمل و دروغ گو و فریبنده و بفریب شیار خوانند **س** اول که بکون کاف و ذو  
 و خونی و دهن باشد **س** اده بروزن را که لکری را گویند که در پس سر قلب نگاه دارند  
**س** الی بروزن عالی چرب بود و کشته و مستعمل یا گویند و پندی برادر و زن باشد  
**س** الی بروزن مادیان یعنی سالها است که جمع سال باشد و بعضی هر روز هم  
 هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعیت در شیردان بر کرا و آب ارس و  
 بعضی گویند نام شهریش از لایت شیردان **س** ایلو یا بای خطی بروزن خالده  
 بیدانی کوفی را گویند و آن دستی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند  
 و بعضی اقل اصح است **س** ام بروزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عرب  
 نیز بهیچ نام خوانند و نام پدرش ادم است که جد رستم باشد و نام علق و خزیث که  
 بعضی نام ورم دعا می میدادند و سه پام هانت قال الطبری هذا الاسم نایب  
 تعبیر مری از اس فاق سر هانت اس و اسام خند هم المص و قال الشيخ هو لام و ام  
 و بعضی اقل باشد چه جانوری که در اقل متکون میشود و او **س** ام اند میگویند  
 بعضی اند اقل و بعضی مختلف است و نام که هیکت در ما و راه الهی و در عربی در  
 طار باشد و کهای را نیز گویند که از روز و جلا و رکان و معدن بهم میرسد و مرک  
 و هلاک **س** ام میگویند و در عربی نوعی زچلیاس هم هست و آنرا **س** ام ارس گویند  
 و او بپخته در باغها میاشد و موزی نیست و ما ترک نیز خوانندش کرم و حنک  
 است و چون شکاف و بکنند که عرق پختن نافع باشد و بلفظ زدن و پازند  
 و هندی نام که ایت **س** اناخ یا خای نقطه و او بروزن با زار چربستند  
 زمان را گویند و آن با وجه باشد چهار گوش که پستانها را بدان بندند **س** اناک یا کنا  
 بروزن و بعضی **س** اما خمر است که بستند زمان باشد **س** اناک بروزن چالاک  
 یعنی **س** اما که است که بستند زمان باشد **س** اما بروزن از امان نام شخصیت  
 که آن سلیمان پادشاهان سامانیه بدو منصوبند و بعضی بر قیب و سیاب و اراش  
 و برده و ساقین چیزها و ساختن کاهها و نظام و زواج آن باشد و بعضی نشانند

و انوار هم آمده است و ارام و سکون و قرار و نیز گویند و شهر و قطب و بلاد و ام میگویند  
 و بعضی مصکت و حکت هم هست و فلک و زمین و فو نیز گفته اند و بعضی طرف و کنار و حد  
 باشد و نشانگاه هر فرد را نیز گویند و آن بلند های کاه و زمین هر او است که در آن و را  
 کرده باشد و بعضی میگویند هم هست آمده است چنانکه هر کاه گویند سامان شد مراد  
 آن باشد که میسر شد و فعل آمد و آنچه بدان کاه و تیغ و امثال آن نیز کنند و سازند  
 ثالث بر دکن ساحر نام چایبست که در باغها با آنچه شک بسیار لطیف یافتند و جامه مشا  
 منسوب به آنجا است و شخصی که در زمان موسی علیه السلام کوساله سخن گوئی بعلم  
 سحر ساخته بود و نیز آنجا است **س** ام کوس بکر کاف بروزن با غلیس یعنی بزرگ و  
 بلند و شهر هم در بعضی مهتر بزرگ و شهرت **س** ام و بعضی ثاک بروزن آهن کینه  
 مستد راکت و آن جانوری باشد پیش است موش و در آن اقل متکون شود و آن پیش  
 کلاه سازند چون چرخ شود و اقل اند از ناکا کیز و کرده و بعضی گویند بصورت غریب  
 الله اعلم **س** اندل یا لام بروزن و بعضی **س** اندل است که جانور اقل باشد و در اقل و او که  
 بهم تبدیل مییابد **س** اند بروزن ناکه همد و پیران و موکند باشد و فرض و ارام را نیز گویند  
 و بعضی خامه و خصوص باشد و جای امن و امان و بنا و نیز گفته اند **س** ام بروزن  
 کاهیز بعضی فاست و آن سکی باشد که بدان کاه و تیغ و امثال آن نیز کنند و  
 بروزن کان بعضی **س** اندل و درسم و ایت باشد و طلی و هان و نیز گویند نام از چوب  
 و آهن و طلا و غیره ساری و شبیه و نظایر مثل و مانند **س** ام گفته اند و طلی سده  
 جزا باشد و خواه خود پوشند و خواه بر قیل و سب پوشانند و بعضی حصه و باد  
 و بهر هم آمده است چه هر کاه گویند **س** ان سان گفته اند مراد آن باشد که پاره پاره کرده  
 و فایان را نیز گفته اند و آن سنگی باشد که کاه و تیغ و امثال آن نیز کنند و بعضی  
 سامان و سراجام و اسباب و او بروزن خود را بجای هم هست و بعضی اشک را نیز گویند  
 و نام قصبه ایک نزد یکت چار یک که آن هم قصبه ایک است و کابل ساخته بکنند  
 و مخ نایب و سب او شان را گویند و آن باشد که بفری دم آغوش خوانند و ساجخ  
 ثالث بروزن نامیج مرغل باشد سیاه و کجک و وضعیف **س** او بروزن کاه و بعضی باج و  
 خراج است و آن دوی باشد که پادشاهان قوی باز و پادشاهان ضعیف بگریزند و بعضی

619



حقه و رسد هم آمده است و زو و طاری خالص را نیز گویند که شکسته و درین روز شده  
 باشد و چون باشد بخار دارد و سفید رنگ بپندد و یک کز و آنرا بجای هر که بود اند  
 و نیز کرمهای بپندد و آن تنند و بعضی مطلق سودن و سایدن باشد و آفتی را نیز  
 گویند که بدن آن کار و دوشین بر نکند ساد و آهن بر وزن کاوهن سوزش و پاره آهن را  
 گویند که از دم سوهان برین ساد بر وزن کاوه نام بهلوانیت توانی خویش کاوه  
 کشاید که در چنگ دستم گشته شد و او را ساد و شاهین میگویند و نام شورش  
 مشهور و معروف در عراق گویند و در پاچه و دایجا بود که هر سال یک کس را در آن  
 غرق میکردند تا از سبیل آن آیین میشدند و در شب ولادت سردی و کاین  
 آن در بلخین شک شد و در خالص را نیز گویند که شکسته و درین روز شده باشد  
 با و از وزن کاین شخصی خوش خلق نیک خواستد سادین با نالک چنان فرساید و در  
 سبیل بی غلط زده بعضی چیزهای که آنرا بهر باشد و یکبه علاج کرده که در جانه کد آن  
 و جمله پنجه آن را نیز گویند که در د و چنگ پوشند و بعضی سیدی باشد که  
 نماند یکدی را بجهت دشتی مهیا و آماده کرده باشند و آنرا چاهند سادین بر وزن باین  
 بعضی آخر ساد و راست و آن سیدی باشد که پنجه مهیا کرده بجهت دشتی و در آن  
 کلاه و تنگ ساد و بر وزن لاهور کو هیت و در مغرب که معدن سنگی است که بهین نام  
 و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای هایش هم بنظر آمده  
 است الله اعلم ساد و بر وزن آمو به نام صغری و تعبیر کنند بوده که در علم تعبیر  
 و نظریه انداشد و بعضی گویند زن بوده است صغری ساد و بر نام سادی بر وزن لا  
 فاعل سایدن را گویند که سایدن باشد و امر یا بمعنی هم هست بعضی دیای و نوحه اند  
 قاضی غنی و لطیف هم هست سایدن سیدی که بهر از صبح کا دفت سایدن بر وزن  
 شاید بمعنی دم آفت و آن چوکی باشد که از آهن بیرون آید سایدن چو رواق که ابر او کو  
 مرتج است چو او در فلک آید می باشد و سایدن در عربی شخصی را گویند که اس را نگاه  
 دارد و تیرا و محافظت آن کند سایدن بر وزن بالی بمعنی سایدن باشد سایدن که  
 نالک و کاف بخانی رسد قدح و پیاله شرابخور را گویند و بعضی کلر چ نیز بنظر  
 آمده سایدن بر وزن سالدوس اسفول را گویند و آن تخت معروف و صغری

از رهن

بر و فلان آخرتند سایدن بر وزن مایه معروف و نام در بعضی هم بوده است و چون را نیز سایدن  
 گویند و کلاه با دشتی و فرو هم هست و بعضی حمایت هم آمده است چنانکه گویند و سایدن  
 نوعی در حمایت تو سایدن فکین کن کاین را بر وزن یوسف بنودن و شویجه احوال که در بدن با  
 سایدن در دشت کاین از حمایت فماد و در و نگار باشد سایدن آن آفتاب گیر را گویند  
 و آن چیز باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد  
 و درین زمان چادر می باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشد  
 و آنرا سایدن خوانند سایدن برکت کاین از شخصی باشد که پیوسته دشتی و بخور  
 و کارهای ناشایسته که با او باشد سایدن برکت بضم بای عجب و فتح نامی ترکت و سکو  
 کاف یکا هیت که چون شتر خد را آن بخور و بخواب و کوبایای فارسی هم بنظر آمده  
 است سایدن بر وزن کاین که گویند که پیوسته بفرار است و آسودگی بر آمده باشد و هیت  
 و شکت کشیده باشد و یکا هم هست که آنرا نان خورش کنند و کلاه از مرغ پریش  
 خود باشد سایدن بر وزن دایم که کاین از دانه های آنکو است که در دخم بخت شل را بپزند  
 سایدن بر وزن بای فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایدن و سایدن بهر باشد سایدن  
 پنج خا و زای غطیه دار و سکو کاف دشتی و نیایک بپزد و یک کز باطلای  
 سیند که با نان خورش سایدن خوش با و او معدوله بر وزن باده کش دشت ناز و را گویند  
 و آن در دشت بر برکت و خوش سایدن سایدن با و از الی کاین بر وزن لاله زار شخصی را  
 گویند که چون داشته باشد سایدن دایم کاین را بنظیفه و پادشاه است سایدن کاین  
 از خایک باشد و کاین را با عیان هم هست سایدن و طبع رای فریت و سکون و او کاین را  
 شب فضا دار باشد و کاین را دند و عیار و شب روه هم هست سایدن بر وزن سایدن  
 زده بمعنی سایدن است و آن کینت که او را چون گرفته باشد سایدن کاین را گویند  
 که در دشت کاین باشد و کاین از شخصی باشد که شکسته اند بطلک باشد بعضی  
 گن و دند که سایدن کاین را با لغات نمودن و پوشانیدن و بهین ساخته  
 و دین بپزد و کینت بود که حق باشد سایدن کاین را از شخصیت که رقب و محبت  
 نور کاین را و بخت پیدا باشد سایدن و کاین از سایدن رخت چیده سایدن و آفتاب  
 هر دو دار و دکان بر وزن و در وزن هم هست سایدن و در وزن سایدن بنظر بای عجب



منتهی بر شست **نکته** و کلاه است که این پنج اول و ثانی و ثالث کشیده نام شهر گشت که بقض  
 پادشاه آن شهر بوده **سیاه** یعنی اقل برون کشاده مختلف سیاه است و آن سنگی است  
 معروف که از آن ناس سازه و حکا که آن بکین انگشت و اشیاء را ابدان تراشند **سبز** و  
 باریک نقطه بود و کشیده و یکایف دند معنی کور است و بجز این حمام خوانند **سپید** که  
 اول برون کشاری ساق خوشه گندم وجود آویند و با معنی بابای فارسی هم آمده و بعضی  
 جلی خوانند بکچیم و سکون **سینا** بکسر اول برون جراحی معنی آن خود شک و معری است  
**سینا** باشد **سپید** برون فایله دار المک اند هار را گویند **سین** بفتح اول و ثانی  
 و سکون هم معرب شده است و آن سنگی است سیاه و در آن بکین انگشت و  
 چیزهای دیگر سازند گویند **سبز** کشیده آن سبلی که از شبیه باشد و در ثانی  
 چشم را زیاده کند و هر که بخورد از چشم دهم آید و در **سبز** بکسر اول و ثانی و سکون  
 خای نقطه دار ملک را گویند مطلقا خواهد و راوی باشد و خواهد در طعام **سید** بفتح  
 با ذال ایجاد برون تر چین معنی بسیار است و آن جلد و زنده و آنگوری باشد  
 که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها ایجاد اند **سبز** آخر چشم خای نقطه دار  
 کتاب را نواختن است که در آن علف سبز باشد و کلاه از آسمان هم هست و از او بعد و له  
 نیز نوشته که سبز آخور باشد **سبز** اند **سبز** نام کهن نام است از جمله سی که برون  
**سبز** بابای فارسی بآلف کشیده مرغ هم شوم قدیم و نام بارکی باشد **سبز** بفتح اول و ثانی  
 تن و بدن آدمی باشد و کلاه از آسمان هم هست و بکین انگشت و اشیاء را ابدان تراشند  
 خط کمال نام نوری از آن نور است و بجای بابی ایجاد هم هم نظر آمده است که سبز هالی باشد  
**سبز** بفتح اول و ثانی خط سالی معنی سبز هالی است که نوری از آن نور باشد **سبز** برون  
 چرخ کوی فصل بیع را گویند که هادی است **سبز** پیش کتاب از ناهدان و اهل عالم باشد  
**سبز** پیشان است کتاب از ناهدان و بشتی باشد **سبز** پیشان **فلک** کتاب از ناهدان  
 باشد **سبز** برون نام بخلی است از موسیقی **سبز** برون کتاب از آسمان است **سبز** برون  
 بکرات معنی سوزاند و سوزانست که نام کهن نام باشد از ناهدان و اهل عالم باشد  
 و ظواهرهای هوز کلاه از آسمان است **سبز** فاع بابی هوز برون سبز فاع کلاه از آسمان  
 و آسمان را نیز گویند **سبز** فاع کلاه از آسمان است که آسمان باشد **سبز** فاع معنی

سبز فاعست که کلاه از آسمان باشد **سبز** فاع کلاه و بابی ایجاد بآلف کشیده عرب  
 که آثار سبز است و آن سبزی باشد و بعضی مایل و حاجی هم داده و کلاه از آن است  
 هم هست و آن کیفی باشد و معنی **سبز** برون برون برون برون برون برون برون برون برون  
 معنی صراحی شراب هم هست و نام و فیت سبز و ناک در خیال میخورد و حاجی هم داده  
 مانند هله و و از بعضی شتراف خوانند و بعضی گویند سبز است **سبز** فاع است  
 که لایه میگویند **سبز** فاع کلاه معنی سبز فاعست که کلاه از آسمان باشد **سبز**  
 که کلاف فارسی و رای قریش بآلف کشیده معنی سبز فاعست و آن مرغی باشد سبز  
 برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش هم بنظر آمده است **سبز** فاع کلاه  
 سبز فاع کلاه که کلاه از آسمان باشد **سبز** فاع کلاه معنی سبز فاعست که کلاه از آسمان  
 کلاه کهن نام باشد از ناهدان و بشتی باشد **سبز** فاع کلاه و نام نوری و لحنی باشد  
 از موسیقی **سبز** برون معنی سبز و سبز است که نام کهن نام باشد از ناهدان  
**سبز** فاع کلاه بکین انگشت و اشیاء را ابدان تراشند **سبز** فاع کلاه و نام نوری و لحنی باشد  
 که منسوب سیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بعضی صراحی شراب  
 هم آمده است و برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش هم بنظر آمده است  
 و ناک معلوم را گویند و آن از ناهدان و بشتی باشد و کلاه از آسمان و هفت  
 زمین هم هست **سبز** فاع کلاه و غیره برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش  
 و آن زردیست که پیش از کار کردن میزد و در هفت و برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش  
 گویند **سبز** فاع کلاه و غیره برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش  
 و کلاه از ناهدان و بشتی باشد **سبز** فاع کلاه و نام نوری و لحنی باشد  
 و بی تعالی هم آمده است و برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش  
 و ناک معلوم را گویند و آن از ناهدان و بشتی باشد و کلاه از آسمان و هفت  
 بجات و برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش هم بنظر آمده است  
 کوه باشد و برون مایل و حاجی وار و بآلف کشیده رای قریش هم بنظر آمده است  
 قریش زرد معنی فارغ بابی باشد و کوه را نیز گویند که پیوسته شاد می کند و خوش  
 و صاحب تعاش باشد **سبز** فاع کلاه و نام نوری و لحنی باشد











نشانه باشد و بعضی بگویند اول و فتح ثان هم با بعضی و هم بعضی خوشه خرماد آسمانی آن گفته اند  
 که بر و رخت باشد و بعضی بگویند که آسمان است **بیکر اول** و فتح ثان و سکون  
 سیوی نقطه معنی پس و کت و بعد باشد چنانکه گویند ازین یکس بعضی پس ازین  
 بگویند ازین **بیکر اول** و سکون ثان و بعضی نقطه بر وزن بسیار بعضی دلالت  
 است که بر بعضی رسا گویند **سین** بفتح اول و کسر ثان و سکون ثالث و فو فان مخفف  
 است و آن کما می باشد بقیات نزد و املس که چار و ارا که خوردن آن فری سازد  
 و بعضی مضغه و یکی بویخته خوانند و بعضی بد بوی و کلاه و پایدی بوی ناخوش  
 هم گفته اند و بفتح اول و ثان بوی ناک و بوی گرفته باشد مانند بوی و جاده هم گفته  
 و بوی فیکه آن سین است سیاه و ظرف مس و برنج بد بوی **سین** بیکر اول بر وزن و  
 سین است بعد از آوی کوچکی و در عدد و آن شایه باشد و نیز و آن او در و اها  
 یکا بریند و بعضی آن املات الکاب است و بعضی دین خوانند با دل و بای ایله و دین  
 آنرا خیره الدین خوانند گرم و تر است و سر فر نافع است **سین** بیکر اول و  
 سکون ثان و کاف و ر و ک و ن که بر روی غله دار فتنه و دانه گندم را بر چ و صفا  
 گردانند **سین** بیکر اول بر وزن افتاد بعضی چکله است که سیاه سر با لای پیشانی  
 و سر کوه و غله گوه باشد **سین** بفتح اول و ثان بر وزن اجل سه شش و ناخن قبل  
 گویند **سین** بر وزن شکیخ بعضی دمان باشد و بعضی عاریت هم گفته اند و خانه  
 باشد که منار عیان و دشت بانان و در سر غله ناز و نالین و اشال آن از خوب و  
 علف سازند و آنرا گاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقای نیست و حکم حقان  
 و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاده سرای **سین** خوانند و بعضی چراگاه  
 جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و آنرا **سین** گویند یا زنده  
 نج است **سین** بیکر اول و فتح ثان و سکون ثالث و جیم الف کشد و بای ایله  
 زده نام و لایست که کار مرین کشانی که دستم او را کشد ضابطه اتو لایت بود و  
 با بعضی بجهت و حرف ثانی هم بنظر آمده است **سین** بیکر اول معروضت و آن  
 خنی باشد که حرکت و فتح جیم بر وزن و نام کوی هم هست و بعضی کوه را اجل گویند و  
 سر بوضعت و این سه بند میگویند **سین** بیکر اول بر وزن شکم دار بعضی شع

باشد که معشوق پر و اناست و نام دیگر کشانسی و محقق است در هم هست و آن بودن نیز  
 انظم باشد در برج حوت **سین** بیکر اول و فتح ثان و سکون ثالث و فو فان مخفف  
 افتاد است که ماه و اودم از سال بعضی باشد و نام و در پنج اندامهای جسم هم هست  
 ایند و انا سیاه یا بر نا عله کایه که پیش ایشان معرک که بوی نام ماه با نام و دود  
 موافق این عید است که در بر و زجشن سازند و عید نمایند **سین** بیکر اول و فتح ثان  
 و در رخت فاندن و در بر و زجشن سازند و عید نمایند **سین** بیکر اول و فتح ثان  
 هم هست که موکل زمین و در و خنای و جکله است و مصالح این ماه بد و بقا و  
**سین** بیکر اول بر وزن لوندان خود را قادی باشد و آن غنیمت دوانی و تمیز  
 نیز است و این گفته اند و بعضی حبا را شاد خوانند و **سین** بیکر اول هم بنظر آمده است  
**سین** بیکر اول بر وزن سپهر و زاده و بیکه و کالج خیمه را گویند و آن گفته  
 باشد میان سوادج که بر سرستان خیمه گذارند **سین** بیکر اول بر وزن و درم جیم  
**سین** بیکر اول بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول بر وزن و درم جیم  
 مانی **سین** بیکر اول بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول بر وزن و درم جیم  
 فرو بردن و بعضی بر آورده هم هست که از بر آوردن باشد و یا بر اعتبار این لغت از  
 آشد و است و بعضی اول آمده است **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 بعضی چیزی بخت و نقدی و دود فرو بردن و بر آوردن باشد این لغت نیز از آشد  
 است و بعضی اول آمده است **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 فرو بردن و خلاصه و بر آورده باشد و بعضی اول هم بنظر آمده است **سین** بیکر اول  
 و او و جیم بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 جیم بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 کن و کاهار با زدن اندازد هم گفته اند **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم  
 بی نقطه زده کیر گویند که در کارها ناخوش و یا زدن اندازد **سین** بیکر اول و او و جیم  
 بای ایله **سین** بیکر اول و او و جیم بر وزن و درم جیم **سین** بیکر اول و او و جیم  
 بعضی صاحب و خداوند صاحب است که را گویند جیم **سین** بیکر اول و او و جیم  
 بعضی صاحب و خداوند باشد و بعضی اصحاب خوانند و بعضی گویند **سین** بیکر اول



مخصوص پادشاهان طبرستان که در آن زمان پادشاهان و  
 و خان مخصوص پادشاهان ترکستان **سید** بدان بادال ایجاد بر وزن نکرکان نام پد  
 اکت نامی بیسی **سید** بکر ازل و ثانی و سکنی هاوری قریش مهر جنگ که است  
 باشد و بری میخوانند و بر او بر وزن کرفا و کرفا اکت را گویند و آن بالا که هوا  
 است و کوه ابرهاست **سید** هم بر وزن سیدم نام یکی از پهلوانان نوادگان زرخشا  
 افزا سیاب که در جنگ دوازده رخ بدست چهرین کوه و زکشت شد و پیوسته پند با  
 ایجاد بر وزن سیدم و سید طلم و جادو را گویند **سید** بر وزن سنی غنص **سید**  
 باشد و بری باقی گویند و بکر ازل هم بظن آمد است **سید** آنک سنی ازل و سخانی  
 مجهول و فرفانی بآلف کشیده و کاف زده بر وزن و معنی **سید** است که زن  
 بر روی مانت و فغانستان و مستوران هم بکار برده و بکر ازل زانده است و مختار  
 هم هست و آن بود اکت که بری کوه البستان خوانند **سید** بر وزن و سخانی مجهول بر وزن  
 کله چید چید باشد که بر روی خم شارب و سر که مانند آن کشیده شود و بکر ازل و فرفانی  
 هم بظن آمد است **سید** بر وزن و معنی **سید** است و بری باقی خوانند و نام فاعله و  
 حصار و نیز هست و در فغان که در برین دست گرفت و نام **سید** که دست گرفت و نام رود  
 خانه هم هست **سید** در غنص **سید** است و آن از جمله و سخانی بی تر است و نوی  
 از **سید** باشد **سید** بر وزن کلیدان نام فاعله است که آن است که چید و دنان  
 ساخته است **سید** با بابای ایجاد بآلف کشیده معنی آن است که ماسیا باشد  
 چیا معنی آن است **سید** با بابای فارسی بآلف کشیده معنی مبادت قدم و جنگ است  
 باشد و بحدف سبز یا که نامی است که گویند **سید** با بابای ایجاد و لام هر دو  
 بآلف کشیده که از جمله اول است که صرغ کاذب باشد **سید** بر وزن و سخانی  
**سید** که فصل ناگفته را گویند **سید** بر بابای فارسی بر وزن **سید** که معنی پشه  
 باشد و بری نیز خوانند **سید** بر وزن و سخانی ایجاد و سکون رای قریش و کاف فارسی  
 نام که اکت که از جمله پیمانه گویند **سید** چنانکه ابر از صرغ و در است که صرغ  
 صادق باشد **سید** از باب فغانی بآلف کشیده و بکاف زده بوده است که آنرا بری  
 کریمه البضا خوانند و پیوسته آن صرغ صیا باشد و پیوسته آنکو میماند و بدان پوست را

دانش کشیده و آنرا خند را و گویند **سید** بخلاف بآلف کشیده و برای بیاض  
 زده و در ویت که در کوهها و مرغزارها هم برسد و از بری شکره البضا خوانند  
 را و بادال ایجاد بآلف کشیده و برای قریش زده و در ویت بسیار خوش قد و قامت  
 و مو زدن و خوش رنگ و از جمله گفت **سید** است و در نادر و گویند میان **سید**  
 و خنجر ما خنجر است و در ویت مکان سینه نویند **سید** است و بخت ذال ایجاد و سکن  
 سکن و رای قریش معنی جوانمرد و سخنی و صاحب هست و بخت و مبادت باشد و  
 که بر از نوی علی بن السلام هست **سید** در ویت بری قریش و سکون و او  
 ذال ایجاد نام و در معانی اکت و در آذینان که در میان و کیکان کند **سید** است  
 بر وزن **سید** نوی طلی را گویند و آن چهره است که در فغان مست و بدان **سید** کشیده  
 و کتا بر اندوختن روی و سرخ روی و نیک بخت هم هست **سید** شدن کتاب از  
 ظاهر شدن و آشکارا کشیدن باشد **سید** کاذب بآلف کشیده و برای قریش  
 زده که از مردم نیکوکار و صالح و نیکو مدار و جوانمرد باشد **سید** در ویت صرغ  
 رای قریش و ذال ایجاد و سنی باشد مانند **سید** آن از ذکر سابق **سید** و  
 برکش **سید** باشد **سید** از بابان بآلف کشیده و فحیم که از مردم صالح و بر  
 چهره کار و در سکن باشد **سید** بر وزن **سید** چنانی و وشتی صرغ صادق را گو  
 یند و **سید** که زنان بر روی کنده و آن اقسام میباشند بهر جهت است که شاخ  
 کوز را بر زنک **سید** شود و بگویند و بزرگی و احسان هم کنند و خشت سا  
 فغان و بیدانان میباشند و بر روی میمانند **سید** هم بخلاف ایجاد و سکون هم  
 و در صرغ صادق باشد و بخت ذال ایجاد و سرخ مره را گویند و آن یکا هست **سید** چنان  
 افرد و در ساختن **سید** میباشند **سید** بری معنی **سید** است که در دست و میازند  
 دانش کشیده چ سنی معنی **سید** باشد **سید** بر وزن و سخانی ایجاد و فقر که جانوری باشد  
 سرخ رنگ و در کار که بگویند و در تمام میباشند **سید** بر وزن و سخانی  
 معنی **سید** که جانوری باشد و سرخ و رنگ که بخت در تمامها جاهای فغان  
 سکون میشود **سید** بر وزن امیل او از نوای مرغان را گویند و بری صرغ خوانند  
 بیان چهارم در معنی **سید** از بابان فغانی قریش مشتعل بر معنی او و بخت و کتا است































خوب برخواست و بداند که در بدنش و کلاه از سر او فرو نهد که هم هست سر برنگردد و نه کلاه  
از دیوانه شدن و سوداگر کردن باشد سر بر عادت کلاه از ترک سخن کردن و مساکت  
شدن باشد سر بر نهاده کلاه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد سر بر کبریا و بزرگو  
کلاه از فکر کردن و اندیشه نوعان باشد سر بر عله با پای فارسی و چیم بر وزن از عله  
چند دست و آگوش و کلاه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بی باک هم هست  
سر بر پوشه یعنی طاقی سر بر پوشش است اعلم از سر انداز و نه طاقه زن و طاق  
پوش و دلق و طاقی و خان پوش و آتش آبی سر بر پوشه یعنی شین غنچه دارد معنی هر  
پوشه است که در طاقه زن و خان پوش و دلق و طاقی و خان پوش باشد سر بر باغ  
بای کجاست بر وزن از درها معنی خون بهای آدمی باشد که بر عریضت خواست و کلاه  
از درخت که چاکر خود درخت و سایه و از کوفه و از داخل کن یاغ از آنکه مردم  
بداند و خلاص کند یاغ و بداند و خلاص شود و بر عریضت کند سر بر چاک کلاه از کینه  
و از فریبی کردن باشد سر بر کلاه بای کجاست بر وزن از درخت که چاکر خود درخت  
پس باشد یعنی سبزه بان باشد سر بر کلاه بای کجاست بر وزن از درخت که چاکر خود درخت  
بر وزن حاد اگر معنی هر دو نام و همچو بای کجاست سر بر کلاه از آنکه سر حرکت  
داد باشد سر بر تاج بضم تاء و معنی بای کجاست و معنی سر آفرینش و آن کینه  
و از وی باشد که زن را کوی خود در دامن آرد و بر عریضت خواست سر بر صافی غنچه  
سر بر بر وزن تخم بر وزن و حکیم و فاضل و ذالفت باشد سر بر باغی و خان پوش  
بر وزن بر هر مردم که در دامن و دامن باشد و کلاه از مرکان خوابان هم هست و غافله  
بر وزن سر بر بای کجاست بر وزن سر بر کلاه باشد و کلاه از درویشان هم هست  
چاکر بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن  
خوانند و بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست  
چاکر بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست  
کس که در دامن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست  
کلاه سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه بای کجاست بر وزن سر بر کلاه



و بهلوان و بار دبا شد سرخک بر وزن خوچک نوعی از شراب نذک باشد و آنرا از گونی  
 گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بر دو درج تمام برشته و دیگری زند و  
 کلاه از قصب و از آن دم مکت سرخش با حیم آنجد و وزن سرش شود بانی را گویند که در  
 اقل چوبی از دینک بر آید و بنام چش خود بند و کلاه از طلا کشد و در بر او از چوبین است  
 سرخک بضم قاف و خای غلط در بر وزن مرغاب نام دروغ خانه است که چو چاک دروغ  
 کابل که آب آن آبش می آید است بیک سرخی خالک و در خانه و نام کو هیکل بر چوب  
 و تیر و بر وزن متصل است بشو و گویند چند جای دیگر سرخک است و نوعی از مرغاب باشد  
 سرخک رنگ گویند مائه و را مانند نمان حیض می آید و بعضی گویند بر نده است که تمام  
 شکلا از جنس خود جدا باشد و یکدیگر را نماند بپندارند لیکن او از وقت و بخت و از حقیقت  
 ملاقات هم آید اما ملاقاتی نشوند و تمام شب بیدار باشند و چون از صبح جدا شوند  
 چغنی دیگر کنند و اگر یکی را آنها جفت خود را در آتش بپزند و بنخود داد و آتش اندازند  
 و او را از چوبال هم میگویند و سرخی و قافه است که در آن با سیراب بر روی خود مانند  
 و نام بهلولی بود از بهلولان فرج فخر خود جز و نام یکی از نمالوک هم هست و او از  
 قشلی هم نام که بر موده و سر او را بکسر و دست و پا بر خراب میکند و آنکه و شراب اعلی را  
 بر گویند و کلاه پراخون هم هست که بر روی و میخوانند سرخانه بر وزن استکانه سوزن و کلاه  
 باشد که در آن بخت زینت بر سر زنند و قفله و آبان بر چاک بند کنند تا از سر ایشان  
 نیفتد و بچه مانند بیاض گویند که از استخوان سازند و بدن بدان جانند سرخک  
 کلاه پراخ زینت شده و نگاه داشته و نشانی کردن و واجب شدن لطیف غوث  
 و عقل و در ناک و اهالی و زویدان و عاجز شدن در جواب خصم و چیده و دیگر کردن  
 و عیان نمودن و بخل شدن و شربنده کردن و بدین و بهانه آوردن باشد سرخ مال  
 با بای آنجد بر وزن شکست سال نیز و را گویند و آن بر نده است مانند کمال لیکن  
 از کمال کوچیکتر میباشد سرخ پای با بای فارسی نام سیزه است بخت نازک  
 و طعم آن ترش باشد و بعضی خاص خوانند سرخ بضم اول و بای آنجد و جنک است  
 بکسر خای نقطه ای و دیت بر کند در موضع یا میان از مضافات کابل و در سیراب  
 بدخشان از سنک تراشیده گویند و بلند می هر یک از آن چهاره و کون باشد و میا

آقا چو کت چنانکه از کهنای پای ایشان را هست و تیران باها کرده اند که جمع  
 چهار دین آنها را بشویند کت حتی سرهای نگشاند دست و پای ایشان را و ایشان را برین  
 بعوق و بعوق خوانند و بعضی لانت و سات گویند و گویند سرخ بضم عشت خشت بضم  
 و آنرا سرخ بل هم خوانند که بیا از سر و پا خود ال آنجد باشد سرخ بیا نوعی از دینک است  
 و بعضی گویند بید مولد است که بید همچون باشد سرخ چشم کلاه از طلا و در مردم خونریز باشد  
 سرخ بضم اول و کسر تات و فتح حیم بعد از نعل و بیک و حصه باشد که بخت نکود که غار هم  
 میرسد و آن جوشی بود سرخ رنگ و علامت آن لب دایمی و بدن بولی نفس و اضطراب و بیا  
 خای و فتنی است و با حیم نایم هم بنظر آمده است سرخ کلاه ال آنجد بر وزن و بعضی سرخ است  
 که در وی از حصه است که در طلا را هم رسد سرخ خالک و کسر تات و کسر تات و بعضی سرخ  
 الهام میگویند و کلاه از مردم بچیا باشد و کسرا نیز گویند که هر نوع بیانی بیاید و بنشیند که کلاه  
 او بیاید سرخ بر وزن و بعضی سرخ است و آن نعل از حصه است و بای نای نقطه و او هم  
 آمده است سرخ و سر کلاه از آنکشان دست باشد که چنانست کرده باشند سرخ و سر  
 برای نقطه دارد و نای نامی بر وزن و بعضی سرخ است که در وی از حصه است و بعضی سرخ  
 الحقان را هم میگویند سرخ خالک و نای و سکو و تات و بعضی سرخ نام شرک و خالک  
 و نام دارد و کت که از کمال دارد و گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بر کلاه و در سوزن و کلاه  
 سبای کلاه باشد بای و آن در وقت نر و ماده عجیب و نعل و نای و امرض و کوه و کوه  
 سرخ سرخ خالک بی نقطه و سکو و کاف نام و بعضی سرخ کلاه و سرخ می باشد و او را  
 بر بای هم خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و کت بید میهم سرخ سوار کلاه از کلاه است و  
 از جمله آلات و زینت و حیوانات دیگر باشد و بعضی بید خوانند سرخ شبان و  
 سر و نام حضرت موسی علیه السلام است و آن با بای سرخ کلاه کلاه از کلاه  
 و در نای و در کلاه است سرخ کلاه و بعضی سرخ است و نام سرخشی باشد و نای و نای  
 سر گویند و بعضی حیم خوانند سرخ سر و سکو و نای بی نقطه و نای است و  
 آن سرشی باشد که بر کس بیک برسان از نر و نای و نای آن سرخ و خوش اندیشه و  
 سرخ کلاه از نای نقطه ای بر وزن و بعضی سرخ سر است که سرشی باشد و شبیه بیک  
 از سر سرخ بضم اول و تات و سکو و نای و نای و بعضی سرخ باشد و نای جوشی است



که بیش تر اطفال را در بدن بهم میرسد سرخا بکسر اقل و او معدوله بر وزن  
 اظفار و مردم ولی شعاع و صاحب سر را باشد و شاعر را نیز گویند **سرخان** با او معدله  
 بر وزن ترخان معنی سر را گزیده باشد معنی شخصی که پیش خوانی نکند و دیگران ذکر  
 گویند سر خوانی با او معدله و له بر وزن تر خوانی معنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و  
 گویندگی را نیز گویند و معنی سر نوشت خواندن هم گفته اند و معنی طنز و مسخره  
 کردن هم آمده است **سرخش** کتابی از کتب که از شراب و مسامان و اسباب و چنین  
 خوب خوشحال باشد **سرخه** بضم اقل و فتح خای نقطه دار نام یک کلاه اسباب است که  
 قرار بر او دارند و رنگ و دستم بکن سیاه و شش یکشت و نام معنی بهشت از صفات  
 سمنان و نام نوحی از کتب معتبره است **سرخسره** و **سرخسره** بضم اقل و فتح ذی هوذ  
 و لغت اقل و ذی فارسی در لغت دویم معنی سر خنده است که نوحی از خطبه باشد  
 و آن جوشی بود که بیش تر خلفای بهم رسد **سرخسره** بضم اقل و کسر ثانی و فتح  
 با او و سیاه و در این بی نقطه و ده طبع بولانی و کلمه یکشت که آنرا شمشیر خوانند  
 و گویند هر که در اندان و در دکان بکشت دست مخالف کرد و پوشید روی نهند و در  
 ساکنی که در **سرخسره** بر وزن ز و داب خانه را گویند که در دوزخ زمین سازند **سرخسره**  
 خجسته و کجده معنی سر را گزیده که خانه و زمین باشد و خانه را گزیده و بسیار سر را  
 نیز گویند و نام آنرا در کتب و کتاب که در زمین و نام جزیره است که از خوار اندیش **سرخسره**  
 کتابی از غیر فصیح و کلام طبع و کلامه است که در میان راست مردم را بخاند و مردم را موز و در  
 هم میگویند **سرخسره** کلام بکسر کاف نامی نام بازیگ و آن چنان باشد که معنی و بجاها  
 بخوابند و چیزی بر سر خود بکشند و شخصی میگوید که با او است بعد از آن شخص در کنار  
 شخصی میگوید و آنها را که خوابیده بودید چاهها را تغییر میدهند و سر بکلمه را میزنند  
 بعد از آن شخصی که سر و کتاب نهاده بود بخیزد و هر یک را گویند که کشت اگر و دست کشته  
 باشد آن شخص را سواد شود و بده تا سر و دکان و کبر و اگر خلاصی گفته باشد او را  
 بر دوش خود گرفته و بجا که مقرر شده باشد ببرد **سرخسره** و **سرخسره** که در کتاب از نرسیده  
 و خجل شدن و ذوال کار باشد **سرخسره** کشت است که کسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 و کشته اند و در قصه و تو خالی نمودن باشد **سرخسره** کشتی بر وزن بدست معنی و حال

و برحقیر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورد و زود سازند و آنچه در دست بوده  
 باشد و آنچه بر دست بود و چیزی که بلند را در بر دست بگیرند **سرخسره** کشتی بر وزن بدست  
 نقیض که کم شدن باشد و کتا که از مردم و از کار و از سوختن و مایل بهم رسانیدن  
 هم هست **سرخسره** کوی کتابه از کتب طبع و کیم که مردم را بختان خفت و در دست و دست بر  
 بخاند و کتابه از ناموزون هم هست **سرخسره** کوی ثانی سر کرده جاسوسی که لعال مرا  
 بیار و شاهان نو بکشد **سرخسره** بر وزن او که معنی که بدان شراب خوردند و سر کرده و پیش  
 میخوردگان باشد و سابق را نیز گویند و حبشی از خورده هم هست و معنی پیش و سر کرده  
 و معنی نوع باشد و انواع جمع آنست **سرخسره** با ذال عجب بر وزن بدست و معنی اهل عجب  
 نوعی از معانی باشد که آنرا باقی میماند و سر را بر وزن بدست معنی سر خسته یا  
 فتن و در باقی کار و مهم و رسیدن بقصود باشد **سرخسره** کشتی بر وزن بدست که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 مدعیان مقصود است **سرخسره** کشتی بر وزن بدست که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 دادن مهم و معامله و مردم باشد **سرخسره** کشتی بر وزن بدست که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 و مقصود و مدعا باشد **سرخسره** کشتی بر وزن بدست که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 گویند که نمایان بدان کج و اهمل بر دیوار مالد و بکون نانی هم گفته اند **سرخسره**  
 بر وزن گداز معنی سر زدن باشد و معنی گردن زدن هم هست و **سرخسره** کشتی  
 و اجازت و بخیر و یک ناکاه بخانه و مجلس و داند و نافرمانی گویند **سرخسره** کشتی  
 نانی و بضم ثالث و سکون لام و ناکاه بر نام و عجز و عشو و کوشه و عتاب باشد  
 سر زدن بر وزن اوزن معنی سر کش و عتاب بچند و نافرمان باشد **سرخسره** کشتی  
 و زن ذخیره نام کاهیک خوشبوی سر ساد و با بن نقطه دار بر وزن بغله  
 کاهیک که آنرا خیار نکند گویند و عربی از جهت صاحب خوانند **سرخسره** کشتی  
 بر وزن خجسته و بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 بای عجب و ذی هوذ که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی که بکسر ثانی  
 و صاحب دولت و نام که در پادشاه باشد **سرخسره** کشتی بر وزن کمر مرید مردم  
 خرمایه را گویند و کشتی که در کاه و غایت حقوق آنها را بجا میبرد  
 و کار آسان و کتابه از کتب ناممل و معنی بی فکر و بی پروا و خام و سر بخت



و آب سیرج است بر هم هست سیرج بکسر ثانی که اگر از سوراخ مفعد باشد سیرج  
 بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام و لایق است از ملک بجم و فتح اول هم بنظر  
 آمده است سیرج بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین خطه را و مخفف سه او است  
 و آن مفعد و دریاکی باشد که چون سیرج یعنی کوه آمد است و بکسر اول و ثانی مخفف  
 سیرج باشد و آن آدوب است که گشت که آن و صخافان و امثال ایشان کار فرمایند و این  
 نند و پادشاه یعنی بد و زبونست که در معانیست و نیکو باشد سیرج سیرج اول کسر  
 ثانی و ثالث با الف کشیده و خای خطه را و زده بلند را گویند که در و طایر پیشانی بسیار  
 و سکون ثانی چوبی باشد و از کرم خانه را بدان پوشش و سرهای آن از عمارت هر  
 باشد سیرج از برون خود و بعضی لیریز است چه شد و بعضی رختن باشد و بعضی ایست  
 هم هست سیرج برون مرثب یعنی شاهین باشد و آنجا خوریک شکازی سیرج بکسر  
 اول و ثانی برون مرثب خلط و طبع و ماه طبع و خوراک می را گویند نام  
 غله ایک شبیه بجزل که در دهن طعم آن که در دهن کل آن در دهن سرخ می باشد سیرج برون  
 و بعضی در شک باشد و آن نیل است معروف که بر آب باران می گویند و فاقن آنها گشت  
 و بعضی در دهن و برون در شک و سیرج میکشند و طایق قطره را گویند و عموما و قطره  
 با آن و آنست چمن را خصوصاً و بعضی شرابه و خوراک و آنی بود که بچید و بچید باشد و نام  
 و بخت و در طبع که کاهای سفید مایل به سبز و آنرا از دهن می گویند و بعضی  
 گویند که کل آن در دهن سیرج نام دارد سیرج ثانی که کاه از قطره هایست که از هیزم تر  
 آن چیکه سیرج بکسر ثانی که کاه از ترشی و جاشنکست که در کباب آب و عمل و سیرج باشد  
 و در شایر این گشت و آن سیرج شور بکسر کاف کاه از اشک غمزدگان باشد سیرج اول  
 بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و یایع و او با الف کشیده و برون زده بوده را گویند که در  
 شب نه فایر پیش بر سر بیاورند و آن آب بر آب کاه خوانند سیرج ثانی و آن بخی و او و سکون  
 نون یعنی سیرج ثانی و آن بوده باشد که در پیش خورشید و آن سیرج برون و نون  
 بوی سیرج و حجام را گویند و نون از کل هم هست که بدان سیرج برون و کل سیرج می گویند  
 سیرج بخی یعنی بی نقطه و سکون شین نقطه را و درای قریش نقش و فاشنست که در حاشیه  
 قرآن مجید مرده است که در خطه او هم کاه از بعضی جایه است که است سیرج بکسر ثانی

۴۴۸  
 سیرج بکسر ثانی  
 سیرج بکسر اول  
 سیرج بکسر اول و ثانی  
 سیرج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث

نقطه را و سکون جیم فارسی کاهه چوبین را گویند سیرج ثانی و نون برون و نون رجه یعنی عظم  
 و برون و بی مانا باشد سیرج ثانی یعنی سیرج است و آن گویا باشد که کاهت و برون و نون  
 و غوغا و آشوب کرد و بعضی طبعه است که می گویند و آن را بزرگ هر دو خوانند سیرج  
 بخی اول و بکسر ثانی برون و نون یعنی سیرج باشد که مخفف سیرج است و آنرا نون  
 برون خوانند و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است سیرج برون و نون چوبیه یعنی سیرج  
 است که نون برون باشد و آنرا سیرج می گویند سیرج بخی اول و ثانی برون و نون و سکون  
 و سیرج را گویند که بکسر سیرج برون هم رسیده باشد و بخی اول و ثانی هم با بخی دوم  
 یعنی خاریک نام آمده است و بخی اول و سکون ثانی سیرج را گویند و بعضی سعال  
 خوانند و بعضی سیرج برون هم هست سیرج از بخی فارسی بی نقطه با الف کشیده و برون و نون  
 و از زده نام و روز سیرج است از ماههای ملکی و کباب از بلند و جاه و غریب و اعتبار و نون  
 باشد و بعضی سیرج برون و نون کس و بکسر هم آمده است سیرج بخی اول و ثانی و سکون کس  
 برون و نون برون گویند که در دهن است و بعضی سیرج برون و نون و سکون  
 ثانی و ثانی یعنی سیرج است و آن جوشش باشد که از سر و دهن و نام و نون  
 این و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سیرج است و سیرج برون را گویند که نون برون و نون  
 و بعضی سیرج و سیرج هم هست سیرج بکسر اول و سکون ثانی و ثانی با الف کشیده یعنی  
 سیرج باشد و برون برون خلی گویند سیرج بخی و نون مرثب نام مطرب و سیرج  
 بوده که در دهن خود تغییر نداشته سیرج بکسر ثانی و سکون ثانی یعنی سیرج برون و نون  
 غلیظ و سیرج سیرج را گویند و برون سیرج را برون سیرج را برون سیرج را برون  
 که گشت که گشت و در آن گویند و بخی اول هم با بخی دوم یعنی برون و نون و نون  
 باشد سیرج برون را گویند که از او و بخی سیرج برون بکسر کاف فارسی کاه را  
 گویند که در دهن و نون سیرج برون و نون سیرج را گویند که در دهن و نون سیرج  
 گفته اند سیرج کاه فارسی برون و نون سیرج برون یعنی سیرج باشد و آن علقه است و برون  
 برون و نون سیرج را گویند که کاه از دهن و سیرج برون و نون و نون و نون  
 گویند و نون سیرج را گویند که کاه از دهن و سیرج برون و نون و نون و نون  
 عقده و کرم را گویند که در سیرج بخی کشیده است که است بخی کاف فارسی و کرم

۴۴۷







سرمه و در وقت هر روز که بخت باشد که بر بالای روز بپوشند و در ماه و در وقت  
 دخت **سرمه** بضم اول و فتح ثالث معرفت و آن چیزی باشد که در چشم کشند و آن  
 قرص هم هست از قرصی نادر که در آن سرمه خیزد **سرمه سالکین** سرمه بود که  
 خیزد و بوزن آنست که بزرگ هر یک یکبار و در چشم کشیدی تا بیک که حق زمین را بدیدی  
 تا مدت یک سال اینچنین بودی سرمه کشی بضم کاف نادر و سکون شین نقطه داد  
 شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم مردم کشد و گمان از  
 دوش کت در چشم و چنانی دهند و گمان از شیب نادیات هم هست **سرمه** بضم اول  
 خون بالفت کشیده مخفف سوزناکت که در قناره خاها و در زخمای چشم و سوزناکت  
 و آن نای و روی بزرگ است سرمه که در وقت که گمانند سرمه بزرگها بپوشد که در  
 نایان محل خلدانی برسانند و بعضی گویند سرمه نامه هنوز آنست یعنی آنچه بر بالای نایان  
 پوشند سرمه بضم اول و سکون آخر که بای خصوص باشد معنی نای و و ماکت که سرمه  
 و بعد فاکت هم آمده است **سرمه** بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سحر را گویند  
 و آن در دایره و در دایره باشد مانند طبقی که گمانند و در پشت آن قیاس سازند و بلند  
 و آن قیاس کنند و در دست گرفتن یک یک بپوشند تا بعد از آن و بپوشند تا بعد از  
 و محل و امثال آن توانند و قلعی و سرمه سوزنده و این گویند و آن و یکست که قیاس  
 و معصودان بکار چند و آن و غایت جرم بسیار است چه باطن سرمه خیزد و بچندانی  
 جرمی آن ظاهر بپوشد و آن نای و در دست بپوشد و نظر دخت نزد اهل علم است  
 بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نایان ایجاد و بیانی باشد که طفالان در آیام عید جا  
 و چنانها از جانی و بپوشد و آن نشسته و در دایره و در دایره و در دایره و در دایره  
 و آنچه باشد سینه و ناکت در آنها ایستاده بپوشد و بپوشد و معنی بجای نون یا  
 حقی هم آمده است و گمان بر این است که بپوشد و آن رستی باشد که بر دخت بپوشد  
 بپوشد و عشفه خوانند و با بعضی نایان و مقصود نیز منظر آمده است و فنی باشد از بچه  
 فنون کشی کبری و این است که کشی که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 و آن بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 پنهان زند و سرمه یک را شخصی کشد و در کین نشیند تا آدمی را بپوشد و بپوشد و بپوشد

و آن بیان کند آن شخصی بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 و در آن سینه با سبب نایان گویند چه نوبه بر وقت نوبه یعنی با سبب است سرمه بضم اول  
 اول و قضای ذلک یعنی آنچه در روز اول نعل بر شده باشد سرمه بضم اول و فتح  
 ثالث و در وقت بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 سرمه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و نایان ایجاد و بیانی باشد که طفالان در آیام عید جا  
 و چنانها از جانی و بپوشد و آن نشسته و در دایره و در دایره و در دایره و در دایره  
 و آنچه باشد سینه و ناکت در آنها ایستاده بپوشد و بپوشد و معنی بجای نون یا  
 حقی هم آمده است و گمان بر این است که بپوشد و آن رستی باشد که بر دخت بپوشد  
 بپوشد و عشفه خوانند و با بعضی نایان و مقصود نیز منظر آمده است و فنی باشد از بچه  
 فنون کشی کبری و این است که کشی که بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 و آن بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
 پنهان زند و سرمه یک را شخصی کشد و در کین نشیند تا آدمی را بپوشد و بپوشد و بپوشد



خبر اول و کسرهای نقطه دارد و بجای و محلی گفته میشود که شخصی را بخوبی گویند و یا از یکی  
 مهر بآن ضمیمه نمایند و نشانی و سر و بقیه اول بروند و در وقت بعضی سخن باشد و بعضی سخن  
 و گویند که در میان و آسمان سر هفت و بعضی رقص و سماع نیز گفته اند و بعضی اول بروند  
 سر هفت و بعضی اول سر هفت است که نظم و نثر و شعر و آواز و قصه باشد سر هفت و در وقت بعضی  
 سر هفت و در وقت کشتن که گاه از خیمه برون شدن و خطاب و خطاب کردن باشد سر  
 سنان با نای خریش بروند و ترکش دکان معرق کنند و آن جانی باشد که در وقت سر و بسیار  
 بود و نام آن دم است از وی سخن بارید و نام قبضه است و در وقت فادان سر و بسیار  
 وزن کم نگاه نام نوا بیک از موسیقی سر و سببی بکسر و او سر و باشد و در شاخ و شاخها  
 آن راست میباشد چه سببی بعضی رنگ آمده است و بعضی ملحن باز دم است از وی  
 سخن بارید سر و بسیار بکسر ناک و سخنانی با لفظ کشیده و درخت ناز و آواز گویند و آنرا بعضی بنویسند  
 الصغار خوانند سر و سببی بقیه اول بروند و خوش نام جبرئیل است خصوصاً در هر فرشته  
 که بیام آید باشد و عموماً و مطای فرشته را نیز گفته اند و بعضی ملک خوانند و بعضی فرشت  
 گویند که حق تعالی سی و پنج سر و سببی از آنجا که میفرستد که در روزهای  
 کافره ماهها از ماههای قمی بنام ایشان موسوم گشته و پنج فرشته دیگر آنکه خجسته و در وقت  
 که خجسته مسافر باشد بنام آنها است و از جمله آن سی و پنج سر و سببی در روزهای فرشته که ماهها  
 و دوازده که سال قمی بنام ایشان موسوم شده و فرشتان در آن دوازده سر و سببی بنویسند  
 امور و مصالح ماهی که بنام او است معین است و همچنین اند و بامور و مصالحی که در  
 هر یک از روزهای سوگات واقع میشود و خواسته بپوش است که از آن در بنام او موسوم  
 است و این سر و سببی که بنویسد و روزها قیام دارند که در کتان سر و سببی اند که بسیار  
 ماهها اندام بنمایند پس هر روزی که بنام آنها موسوم باشد سر و سببی که آن ماهها  
 او است و نیز به مصالح از روز و در وقت سر و سببی بنویسد و مصالح از روزی بر داند  
 بنابرین بجهت سر و سببی از روز و بعد کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سر و سببی  
 بجا بخت جعفری و بعضی بفرشتگان چنانکه خود را در باب مومنان و اوردی بخت بر  
 اثن و مراد بر شاخ و باقی سر و سببی بجا بخت آنچه در دخیل نام آن سر و سببی مقدر است  
 و نام ملکی نیز هست که در یاست بنده کاف بکارت و تدبیر امور و مصالحی که در روز

سر و سببی واقع میشود و بدو متعلق است و نام و در وقت نام باشد از هر ماه شمسی نمک  
 و در روز دعا کردن و با آنکه در وقت و باقی اموری است سر و سببی بخت اول و بعضی بنویسند  
 قریب بعضی سر و سببی که جبرئیل باشد خصوصاً و ملائکه دیگر عموماً سر و اول  
 بقیه اول بروند و ماول بعضی حقد باشد و آن بد کوئی و عجب است مردم در خاطر  
 بجا بخت است و مطالب فرشت بدی که در بد کوئی باشد سر و سببی بخت اول بروند  
 و بوی بعضی شاخت نام از شاخ کاو و کوسند و آنرا آن و بخت اول بعضی سببی  
 است که در شکار مرغان و کله چار یا بان باشد سر و سببی نازیکه ناک سر و سببی  
 را گویند چه ناز بعضی بنویسند هم آمده است و سر و سببی بنویسند که شاخهای آن بخت  
 مایل باشد بر خلاف سر و آواز و نام نوا بیک از موسیقی سر و سببی بخت اول در دم  
 ثامن و سکون ناک و سخنانی بعضی سر و سببی که شاخت کوسند و کاد باشد و بخت اول  
 و کفل مردم و جاد و باشد سر و سببی بقیه اول و سخنانی جبرئیل بروند و نازیکه قوس  
 و شج را گویند و مهرهای سنگین را هم میگویند سر و بخت اول و ثانی و در واقع تمام  
 عیار باشد و آن نقض قلب است که ناسم گویند و آنرا بعضی که از سر مردم مکنند  
 و هر چیزی بنویسد و بی عیب و خلصه و بنویسند و بر کینه و اعلی و بعضی  
 باشد چنانکه چیزی بنویسد و بی عیب و داد و پایم گویند و شقه هر یک سفید را بنویسند  
 گویند و بعضی اصل هم آمده است چنانکه چیزی بنویسد و بی عیب و داد و پایم گویند  
 و شقه هر یک سفید را بنویسد و بعضی اصل هم آمده است چنانکه چیزی بنویسد و پایم گویند  
 سر و سببی باهای با لفظ کشیده بروند و آیدال مردم سر و سببی و سر و سببی بنویسند و بعضی  
 که در آن هم آمده است و فلان و نیز گفته اند و چیزی بنویسد که سر و سببی و در کوفی  
 باشد سر و سببی بروند و فرشتک سر و سببی و لک و سپاه را گویند و فرشتک  
 بعضی سپاه نیز آمده است و بعضی کهلوان و میادند سر و سببی بخت اول گویند  
 پی سر و سببی و سببی لایه باشد و بعضی سرای هم هست که خانه باشد چیزی  
 بنویسد از آهن که در روز و بخت بر سر آب بنویسد و نام یکی از آنرا الله است  
 مشهور و در سببی سر و سببی بروند و در بخت نام جانور بخت بنویسد و کوه بخت  
 و در روزم که بخت بر کاههای آب بنویسد و در بخت نام جانور بخت بنویسد و کوه بخت

۴۵۳

۴۵۴







و بری خطا خوانند بیان پانزدهم در بیان نقطه یا نامشقی بر سر و دولت و کائنات  
 سقا و کس بر خط اول و پای بالف کشیده و ذال بی نقطه بخانی رسیده و کاف و مضموم  
 بر او و سببی بی نقطه زده بلفق بونان یا زحرا یا کوئید و بری بصل الفار خوانند  
 و کوئید اگر موش قدما آن خود دلی حال بیکم بیفاری بر وزن شکاری شاف و خوش  
 خوشه گندم را کوئید یعنی علف که خوشه گندم پیوسته است و میان آن مجزای می باشد  
 و آن بری جل خوانند بکسر جیم سفال بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معر فک  
 بر وزن کوزه شکسته باشد و پوست کزکان و کشته و بادام و فندق و پوست نان خشک  
 شده و امثال آن را کوئید و بکسر اول هم آمده است سغاله بکسر اول بر وزن سیاله یعنی  
 سفال است که بر وزن کوزه و سببی شکسته باشد و داسو یا کوئید که بدان غله و کوزه  
 و بضم اول هم آمده است سغان بفتح اول بر وزن امان حدیث است که آن بری بر وزن  
 دهانه آن هیچ دانه بود و باشد و اندک حلاوتی دارد کوئید غیر از شاف هر چه بیانی دیگر  
 که بخورد و میرم خصوص جانوران و هر چه از بیخ آن موی را سیاه کند سغان بفتح اول  
 و های هوز بر وزن فلاحی شانه زلف و کسو را کوئید سفت بضم اول و سکون یا  
 فی و فو فانی و ش را کوئید و بری گفت خوانند و ماخی بضم هم هست که از سوراخ  
 کوچک را کوئید و عوام و سوراخ سوز و مخصوصا و بکسر اول نیز معنی سطر و غلظت و حکم  
 و مضبوط و دوش که گفت باشد آمده است سفت بضم اول بر وزن فصل که شخصی را کوئید  
 که در وید و مردمان و امثال آن سوراخ میکند سفت بر وزن گفتن معنی سوراخ  
 کردن و سوراخ شدن باشد معنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته بضم اول  
 بر وزن جفت هر چه سوراخ کرده را کوئید همچو مرادید سفته و لعل و مانند آن  
 حلقه طلا و نقره و این گفته اند که دوش کنند و معنی تخم و چیزی باشد که شخصی  
 بجهت شخصی از مالکی بملک و بکسر رسم تکلف باضاغت بفرستد و بفتح اول بر وزن  
 حفاطت که کوئید چیزی از کسی بطرفی عاریت یا قرض یا دهن چیزی بکسر مراد است  
 دیگر باز دهد و دست لاف را کوئید و آن سوادای اول اصناف و فرقی شدن مکان  
 باشد و بمعنی پیکان قی و سنان وینه و هر چه بیک سر تا بیک سر کرده باشد هم هست  
 و با معنی بضم اول یا آمده است و معنی تازه و خورد هم میگویند و شخصی که بخور

فی را کوئید که چرمینه بند و بازمان و دیگر جماعت کنند و آن چرمیک که صورت و هیأت  
 آن شاسل و دونه اندی سحر بر وزن دفتر سحر را نامت کوئید چرمینه باز نامت  
 سغله بضم اول و سکون ثانی و ذال الجید نام دو ایک که آنرا بیک پنداری کوئید و بضم نای  
 قریش و فتح مای فارسی و بهتر بیان که نیست و بفتح اول و بری بقبض نفس باشد بیان  
 دوم و سببی بی نقطه باغین نقطه دار و مشتلی بر پانزده لک سغ بفتح اول و سکون ثانی  
 پوشش و سقف خانه و کزد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی و دراز را این کوئید  
 و آن بری ازج خوانند و شاخ کاو را هم گفته اند سغان بفتح اول بر وزن جملانی معنی  
 ذر زمین و سر ابر باشد سغ بفتح اول و پای الجید و سکون ثانی و پای قریش لک  
 دوی و پایست که آنرا فارسی شرس و کلداد و کوئید و آن چوکی باشد که در کنار دریا  
 کلدان باشد سغ بضم اول و فتح مای الجید چیز هم خوب و دوش را کوئید و بمعنی  
 و باز دایه شده است و بری کوسنه و گفته را کوئید لیکن بمعنی نشسته  
 چندان صفت سغ بفتح اول و کرمای الجید بر وزن بریدن لک بریان و غلظت  
 جمع باشد که بر دستان سفید و دوش و دوشی مایل است و بر عکس نیز گفته اند سغ  
 بضم اول بر وزن چند زمین شیب را کوئید که آب باران و مان جمع شود و نام زمین  
 از باد و آله و آن نزدیک بر قدش است دارد و آن است و نیام میگویند سغ بضم  
 اول و ذال الجید بر وزن و معنی سغ است که چرب و روده گوشت و مصالح پر گوشت  
 باشد سغ بفتح اول بر وزن و معنی سغده است که آمده و مهیا باشد سغده  
 سغ بفتح اول و کسر اول الجید بر وزن بکیا که پیمانده شرا را کوئید سغ بضم اول و فتح ثانی و  
 سکون ذی قریش خار پشت کلا را کوئید که خارهای خود را چون بر اندازد و بضم اول  
 و ثانی گفته اند سغ بفتح اول بر وزن حقایق کوزه لوله دارد را کوئید خواه چیزی باشد  
 و خواه سفال و غیر آن و بعضی کوئید لک ترک است سغ بضم اول و فتح ثانی  
 و سکون ذی قریش و چون مفتوح معنی سغ است که خار پشت بندک تیراند از باشد  
 سغ بفتح اول بر وزن خرمی مخفف سافری است که کمال آب و حیوانات دیگر باشد  
 سغ بفتح اول و ثانی و سکون و او صد و او اوطاس و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح  
 اول و سکون ثانی هم آمده است سغ بضم اول بر وزن کوزه مرغ سنگ خوار را کوئید

کودن  
 باشد و معنی هم  
 و مضبوط و سخت نیز آمده  
 است و هر چه در























بروزن سر و پای معنی سگالانی است که سگ آبی باشد و آنرا باید ستخواستند و  
 بگری تصاعه گویند و نصیبه و یا شش بچکا شک که چند بید است و سگ گاو و مباد  
 کاف فارسی بر وزن سقور و صفت سگ آنکو است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و  
 آن نسخ و سیاه رنگ نیز باشد و بنامی عنب العلب گویند و در فلفل سر و پای  
 معنی سیستان آمده است بیان نوزدم و در سبب بی نقطه بالام مبتدل بر چهل و سه  
 و کاین سگ بیخ اول و سکون ثانی چیزی باشد که از جوب و خلا شده و هم بندند و آن  
 از آب گذرند و بعضی گشتی هم آمده است که بگری سیفه خوانند و شش را نیز میگویند که در  
 دیر میگویند و یکسر اول نام مضیک نام یکی از اسلحه هندوان باشد و در  
 هراکت سگ بر وزن علام نام خنثا گوشت سگ است بر وزن هات نام سازه نموده  
 و در عربی کاسه لبس را گویند و سگالین بیخ اول و کس جیم و سکون ثانی نام دانه  
 و دانی و آن سگی باشد که بر روی بول و شاش زان میاید گویند این لغت هند و بیت سگ  
 بیخ اول و دانی بی نقطه شاش بر کوهی را گویند که بر سگ کرده باشد و سگ سیاه  
 باشد و آنرا تراشند و در دانی بکار بریند خصوص جدام و نافع است و ظاهر اگر الفک  
 سابق تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم سگال بر وزن هلاله که شوشه طالع  
 گویند و آن جگه که خا خا باشد که در نوبه آهنین هستند و بعضی گویند که آمده است  
 سگ و سگه و سگ کتابه از دنگ سبزه و سبزه است سگالین بیخ اول و ختم جیم صفت  
 سلجوق که بد رکابی سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است سگالین بیخ اول  
 و جیم بر وزن خرمون معنی بی شرمی کردن و خندان و در سگ بر روی هم کفین باشد  
 سگالین بر وزن سلجوقی بد رکابی پادشاهان سلجوق باشد و با جیم فارسی هم در  
 سگ سقور بیخ اول و دانی معنی سپاهی و سقور قتال و جدال باشد و معنی سگ  
 و دناست که از سلاح هر سنانیدن و مختص کردن اسباب جنگ باشد و در  
 عربی مقدمه الجیش خوانند و برنگی سگالان گویند و مرد مسلح سلاح کینه  
 نیز گفته اند و پیاده سلاح بدست دایم میگویند سگالین بیخ اول و سگ  
 ثانی و دانی بی نقطه بالف کشید و کس نون و عثمانی بول و سیده و بنون دیگر نون  
 بلعث یونانی و ریشی باشد که بالای آن از زمین بمقدار سه ذرع بلند شود و یکی

و در بسیار نسخ و تخم آن بمقدار کشتن برود و برنگ و تخم آنرا با هم بگویند و برنگی سار و عقرب  
 گذرند نافع باشد سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول  
 از آن بر روی سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول و سگالین بیخ اول  
 باشد که در مقابل بیگت و یا معنی جدا و حرف ثانی یا حی که آمده است که سگ  
 باشد سلطان اختران که از آفتاب عالمنا بیگت سلطان عالمنا بیگت سلطان اختران  
 که کاین از آنرا عالمنا بیگت سلطان عالمنا بیگت سلطان عالمنا بیگت سلطان اختران  
 کرده باشد سلطان عالمنا بیگت سلطان عالمنا بیگت سلطان عالمنا بیگت سلطان اختران  
 یکسره گردان هم بگویند سگالین بیخ اول و سلطان خطی بر وزن آسمی نوری و پوشش  
 فلند را نش که با رها از آن اویند باشد سگالین بیخ اول و سکون ثانی و نافع سقور  
 باشد و آن سبب خنثی نام بر سر یک و یکسر اول معنی هم داساد باشد بعضی دوجو  
 است و در بک و بعضی که کند و آن در شخص مرگت و دیگر براسف باشد و در عربی  
 نیز همین معنی است و بیخ اول و دانی و در عربی معنی گذر شده و بیخ ثانی باشد سگال  
 بیخ اول و سکون ثانی و نافع و آخر الفک بیخ اول و صاحب خنثا است و میگوید که آن  
 نوع یک نوع است که بیاری هم آنرا سگالین میگویند و نوع دیگر آنکه بیاری میگویند  
 خوانند و گویند اگر آب بر لاش از آب شراب بر وزن سگ سقور و اگر بر سر که بر سر است  
 و بیخ اول و دانی کینه بر وزن سقور و بعضی میگویند که اصناف و اخلاف بر میان بندند و بعضی  
 بر وزن بغین نام شهریک با دگر کرده و الفک بیخ اول و نافع معنی هم خاف بر لام هم نظر  
 آمده است که سگالین باشد سگالین بیخ اول و سکون لام و کاف تا دنا را گویند و یا معنی  
 بیخ اول و سقور اول که دوزخ بر دوشه و اگر نوبه و بعضی دوشه مراد وید و در سقور  
 باشد خصوص سقور اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزی و چیزی و در کشتن چیزی و چیزی  
 باشد چیزی را وید و نوبه و امثال آن را در دنگ کشید و در ملزم شدن چیزی را بعضی  
 لایق چیزی خوانند و بیخ اول و بیخ اول و در عربی یکت خیده را گویند خواه یکت دوی باشد  
 و خواه چیزی است سگالین بیخ اول و دنا و دوزخ است و کاین از سبب و دوزخ هم وقت سگالین  
 لایق سقور لام و سقور بعضی عقد مراد است و کاین از سبب و دوزخ هم وقت سگالین  
 سگالین بیخ اول و بیخ اول و کاف بر وزن سقور و بعضی سگالین است که نادران باشد بعضی







باشند سالی که با کاف برودن و معنی سما خجسته است که سینه بکند زمان باشد سخنان خجسته اول  
 برودن کان مختلف سما خجسته و نام برودن جکت و معنی بود که از هر ماه شمسی یکبار اول نام شهر  
 و مدینه باشد سالی که برودن زمانه مختلف است سالی که استفت خاندان باشد و برودن  
 هست کوچک و آنرا بزرگ بلدی و چین و طبع است که برودن خوانند و در عربی برودن  
 معنی برودن نام شهر است و در هندوستان که نوعی از جامه بار است از آنجا آوردن سالی  
 خجسته اول برودن امان نام خجسته که از ده یا خیزم و او را برودن قتل از غده خوانند و سالی که  
 هرگاه صدای و مدینه و تبریز و بعضی کوبی سالی که کجاست و برودن بلدی و چین خوانند  
 خجسته اول و سکون نامی ویم و جانی ماکویند که در زیر زمین یاد کرده و در میان و نظران  
 با کوفته دان بکند و غلب و زندان از این و باهم نامی و معنی اول هم بنظر آمده است و سالی که  
 اول برودن خجسته معنی خجسته است که خانه و برودن و غلب و جانی کوفته دان و کوه یا سحر باشد  
 سالی که اول برودن فرام نام پادشاهی و برودن از ترک و سالی که از او یک جولا هکان از او آن سالی که  
 دینی باشد که آن امار بر نامه جامه سالان دیانند بدان هم آمده و در عربی معنی فاساد  
 کنند و جانی آمین و جانی کوفته دان باشد سالی که از برودن فرهاد معنی و سالی که خیال باشد  
 کجاست با کاف برودن و معنی سحر است و آن شهر باشد و در ده که کوفته دان و از آنجا  
 آوردن و سالی که معنی است و معنی و کجاست و سالی که نام پادشاهی بوده و از ترک و سالی که  
 ده را کند میگویند و این دور او را که بوده است و برودن با هم شهر شده و سالی که اول سالی که  
 نانی و کمر برین بی غلطه و نانی ساکن طبعش روی و نکوش را گویند و آن کجاست باشد و سالی  
 که برین اذان افکار خوانند و بعضی گویند مسقط و سالی که معنی سالی است و سالی که  
 بی غلطه برودن است که برین معنی و سالی که آنرا عاریس میزنوش و عربی اذان افکار خوانند  
 خوردن آن با شرباب گویند که ضعیف و نانی است که از اول و معنی نانی و سکون کاف معنی خجسته  
 و دهان است که بی عقل و معنی و بی معنی و سالی که از اول و نانی و در عربی سالی  
 گویند سالی که یکبار اول و سکون نانی و کاف نانی با الف کشیده و برودن است و نام شهر  
 از این نشان است و معنی اول برودن چنان کل سالی که گویند بعضی کجاست و سالی که از آن  
 شهر که میگویند که آن است و آن مدینه و صد ترک و با سحر نانی می باشد و معنی اول هم بنظر آمده  
 است و بعضی گویند که سالی که با شج برک و سالی که خوشبوی که از او بی غلطه و در عربی و سالی که

طالی و درین را گویند هوسا و درین کا و در خصوص سالی که از او چون بسیار گفته شود و معنی سالی  
 بکند و سالی که یکبار اول و نانی با الف کشیده و برودن کل نام نانی بوده و سالی که سالی که  
 او را خجسته بود گویند از نانی سام برین است و در میان سالی که برودن میگویند که سالی که  
 است سالی که برودن عساکر معنی سالی است و آن نانی که درین سالی که باشد یعنی برودن  
 شود بسیار نامی است و برودن کند و سالی که باشد برودن سالی که را سالی که و بعضی برودن  
 فارم گفته اند و نام شهر است از نانی سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 بی غلطه و نام با الف کشیده و نانی بی غلطه زده جانور بود که در زمانه است و در سالی که  
 افراین بر سالی که بود گویند یکی از کجاست معنی تعلیم تعیین و او را پیدا کرده بوده است و گویند  
 که نظرات جانور بود که سالی که نانی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 روی جانور پیدا کرد و چون عکس خود را مشاهده نماید برودن چنان که برودن چنان شده است  
 برودن قلند نام جانور است که در اقلی متکون میشود گویند مانند موش برودن است  
 از آن برودن سالی که معنی و بعضی گویند هیکل و در اقلی نانی و کجاست و سالی که او را یکبار  
 و از پوست و کلاه و دو مال پیدا زند و چون چرخ میشود و اقلی و نانی که در کجاست که آن معیوضه  
 و پاک میشود و بعضی گویند سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 سالی که در نانی و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 صورت خجسته قلند و نام و لایق است و درین و سالی که برودن و سالی که او را نانی و در عربی  
 اول کجاست و نام و لایق است و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 است که حیوان است که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 شد که در اقلی متکون شود و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 شد و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 خجسته و در سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که  
 و سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که سالی که















ماند روی چشم و اگر در خطه باشد و مانند سنگ تمام سنگیست که در روی تمام سنگ  
چوبه و در اندلی سرطان که ملک مملکت صفا کند تا قیاس باشد و در هیچ سرطان و حجر  
بایستد و بعضی حجر تمام گویند سنگ خوشی و بعضی حجر را گویند که در سنگ است  
از سنگ خوشی بر روی سنگ و با قیاس و مانند آینه شفاف است اگر آینه بشویند و کمی که بسیار  
نکته باشد بخوبی و سنگی که در طرف شود و غم و اندوه از دل برود سنگی خوشی است  
ذاتی نقطه دارد و فای چنان کشیده سنگیست مانند ذبا اگر که در دایره باشد با آب  
جایگاه و بر روی باند و بر آب و بعضی حجر را خوشی و بعضی گویند حجر را شریف شود  
است که در دایره باشد سنگ خاز باغی نقطه دارد و فای معد و له بر وزن و یکبار نام غرض  
کوهک و سیاه رنگ و کاکلی دارد که سنگ خوشی و بعضی صفا خوانند سنگ خوشی را  
بر وزن و بعضی خوانند که سنگ خوشی است و آن جای رنگیست که کوهک و سیاه رنگ و بر چنان  
و چند مثل شایع بر سر دارد و بر آن صفا گویند سنگ خوشی را که در هر سنگ خوشی  
که بر آن صفا گویند سنگ خوشی را که سنگ خوشی و خورد سنگ خوشی است و بعضی صفا خوانند  
که مرغ سنگ خوشی خوانند و بر آن صفا گویند سنگ خوشی را که سنگ خوشی است و بعضی صفا خوانند  
و رنگ و وزن و بر چنان است و بر روی باشد سنگ خوشی را که بر آن صفا خوانند و بر چنان  
بسیار اول و سکون نان و نان و ذال بی نقطه بود و و سید و لام متوجع معنی کرد باد باشد  
و آن بایست که خاک و سنگ خوشی و بر چنان است و بر چنان است و بر چنان است  
آنها است که در هر ذال و صفت نان و سکون نان و دای قریش معنی خجول است که خوار  
بش و مانند باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ دانه سنگ که با آینه خوانند  
و منع کون باشد سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
از کوهک و زوب و کوهک و نامی باشد سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
سنگی است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
شد مد و کرد و کوهی و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
دای قریش است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
القول است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
دای هر دو سکون خای نقطه دارد و بر چنان است و بر چنان است و بر چنان است

۴۸۱

چون معنی است و بر روی کوهک و نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
حجر را علاج خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
بسیار بی نقطه و بر نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
بازان کنند و بعضی در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و با صفا خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
بسیار بی نقطه و بر نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
بسیار بی نقطه و بر نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
ساکن و بای آینه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و در حبه اصابع و در حبه اول و نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
معنی آن است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و معنی و معنی است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
که چون سنگ بر نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
چون خوانند که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
یک یک و بای آینه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و سنگ نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و معنی و معنی است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و دیگر بای آینه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
الاف و دوج خوانند که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
گویند که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
اشکی است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و رنگ آن خاکستری باشد چون آب بای آینه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
بسیار بی نقطه و بر نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
و آن سنگی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند  
معنی آن است که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند سنگ خوشی را که در نان و نان و سکون نان و ذال بی نقطه خوانند



وای بی نقطه سنگ است که آنرا در بلاد عرب شبهه افروز و ماه مانند دانستند و  
 شقایق می باشد گویند که بر روی زمین نند که بار و میوه نند هکذا را در کرد و چون دینارند  
 و صیاحت صرع دهند شقایق را و آنرا بر جگر الشمس و خمره الفجر خوانند سنگ است  
 بر وزن آنکه مصغر سنگ باشد و نوعی دندان است که بر روی سنگ در تنهای  
 سنگ برزند و مکررند و ذالقه را نیز گویند و نام نوعی فکله است و آن سیاه و کوچک  
 می باشد و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا طوطای گویند  
 سنگ لایح یا لام بالف کثیره و نجای نقطه دارد و معنی سنگ است که در جاه و  
 مکان سنگ باشد و لایح معنی مکان آمده است و هو در لایح که جا و مقام در بود  
 گویند سنگ بضم ثالت بر وزن سنگله نانی باشد که از آنکه کافرس و از زمین نند  
 سنگ بفتح ثالت بر وزن هدم معنی هر که و دقیق باشد و انقال و امتزاج و دوس  
 با و در چیز را نیز گویند و یا هم و زبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالت بر وزن  
 آنچ برنده است بغایت ناز و بعضی گویند جانور است مانند جمل که پوسته  
 در حتما می باشد و بعضی دیگر گویند گوشتی که می برد سنگ ماهی عربی حجر  
 الحوت گویند و آنرا در سرهای می یابند و آن سفید و سخت می باشد و خورده آن  
 کوه دامیر خاند و در علم بدیه بکار آید سنگ بامیم و یا لی تجید بر وزن سر در تریخ  
 اول سنگ است که همراه و دقیق و انقال و امتزاج و در شخص با و و چینی باشد بامیم  
 سنگ معنی سنگ میم و سکون غین نقطه دارد و دندان چنانی رسیده سنگ الوالیک و بنات  
 سنگ می باشد و آنچه سیاه بود بر خمی نند و نقطه های سفید بر آن باشد و می باشد که آن بکار  
 برند و آنرا سنگ مرکب نام گویند و بر مکان دهیست از شیراز و معدن این سنگ در آنجا است  
 سنگوان یا و بر وزن سنگدان نام فلعه ایک در فانس که در کینان مشهور است  
 سنگ و بر وزن آنکه رسنه باشد که غنائی شیشه ها و کوزه های ظاهر که بوزه باشد و ریتا  
 آن چینیست و یاد دیکه دولت را نیز گویند و آن چرم با چوبی باشد مدور که در کالوی  
 دولت حکم سازند و بعضی فلک خوانند سنگ بر وزن معقول مطول بر قیاس گویند  
 یعنی هر چه که در کار باشد و ضرر و درود سنگ بر وزن معقول مطول بر قیاس گویند  
 و عاریت عظیم دهند وستان که بر تنهای آن بکاره است و هر ستونی را بهار و مر

و سنگ  
 مرئی و صفت  
 سنگ که با و در جدول  
 در وزن معقول با و در قیاس  
 را گویند و بعضی فلک  
 خوانند

نشان بر داشت گویند عادت را و دوس که آنرا مرئی و دوس مرئی و دوس مازین و دوس مازینه نام شد  
 است سنگ خنج اول و ثلث و سکون نانی خاوشی را گویند که خارهای خود را مانند بر اندازند  
 سنگ یا سیم با خنای بافت کشیده و سیمین نقطه مسکودیم زده سنگ است سبز و زرد و سیاه  
 چون بسیارند و از آن مانند شیر بر آید و زبانها بکند و در دجیم را نافع باشد و آنرا بر جگر  
 حبش خوانند سنگ برامی معنی خنای حجر الیاس گویند صریحه را که از آن سنگ آب  
 دهند چون بر سنگ دندان مطالی و آوند همد و در سنگ مانند کل فری و قد و کواثرات حق  
 کند و بر دندان مانند عمارت سفید و سخت گویند سنگین خوار باشی نقطه دارد و او  
 معدله و بر وزن شریف ناز سنگ خوار که گویند و آن برنده باشد کوچک و غذای آن سنگ  
 زده است سنگین ساز یا سیمین نقطه بالف کشیده و برای قرش زده نوعی زرد و سیاه  
 شد و آن برنده ایک سیاه و رنگ و بر پشت نقطه های سفید دارد و سنگ خنج اول و لام  
 بر وزن برنج نیمه را گویند و آن جامه باشد پیش باز قد و استین او را کلاه کنند  
 و درین زمان کاهن خوانند سیمین یکسر اول و معیم بالف کشیده بر وزن کلکار نام شخصی  
 بود و معنی که در خور و ناز او ساخته است و او را هر آن ستاد بکسر بنویسند و  
 سیم خوانند که نند که سخا و خور و ناز او ساخته بود که در شبان روزی بچند رنگ خنای  
 می باشد سجد می گویند و در نیمه و در سفید سیم بود و بوقی عصر زده می باشد چون نیک  
 که در یاد و در فعلی ناز و معنی وافر دارند از آن بغایت خود را کشد و کشد گویند  
 ملک با نرا بچین یا حسان می کشد و نانی یا دین می باشد چنانکه از آناب هر وقت که  
 س و نماید آن فقره بدان جانب میل کند همان بقصر می آید که میا و بری دیگر می نامند  
 بهتر ازین سبزه حکم فرموده او را بر بالای قصر برده و بر انداختند و سوز خنج اول بر  
 وزن حس و استعمال شکر است و دامو و یکم بهج کاری نباید سوزن بضم اول بر وزن  
 خروس نام درختی باشد و نام گیاهی است که در باغ معنی بجان حرف ثانی بای خنای است  
 آمده است سنگ بفتح اول و ثانی زن پسر را گویند که بعد از شادی و در سناریا بچند  
 و هار و وزن کلزار معنی آخر است که سنگ زن پسر باشد و بر کتی کلین خوانند سیمین  
 بکار اول و تخفیف خون خنای کشیده و تخفیف سنگین و آن خوانی باشد از طلا و نقره  
 و س و برنج سازند و بعضی دیگر آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون خنای بفتح

483  
 سنگ







و او ملک خوانند **سودا** و بر وزن دودا و معنی سودا اگر باشد و بعضی تجارت  
 گویند **سودا** را با و بر وزن و معنی سودا اوست که نام زن یکا و س باشد چه  
 در فارسی بای تجدد و او بهم بندیل می باشد **سود** بر وزن شور یعنی هنگامه  
 و جشن و طری و مهمانی و عروسی و خسته سودی و نیم ایام عید باشد و بعضی  
 هفت خاک زنی بسیار بایل هم هفت و هراب و است و خروا لای و اکت خط  
 سیاهی مانند مینا از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی بآن رنگ را  
 خوب مینداند لهذا میگویند که سودا زکله و در نام مرغی هم هفت و رنگ  
 سرخ را نیز گفته اند چنگل شرخراکلی و سوری و لاله سودی و شراب علی  
 شراب میگویند و بعضی از افغان هم هفت که بآن لقب مشهور است و نام شهری بوده است  
 در عربی و با و قلعه را گویند و شراب شرخراکلی حرالتی خوانند و ضم اولی  
 و سکون هرة هم در عربی نیم خورده و بترسانه اطعمه و امیر را گویند **سوز** و در  
 نوری نام شهری و مدینه است **سوزان** بر وزن توران معنی سار و با  
 و آن برنگ باشد سیاه و رنگ و قطره های سیاه دارد و خوشی را زیادت سوزج بر  
 وزن توج نوعی از کف دیبا باشد و آن دیبا که نزدیک بدیا گویند و سنگ باشد هم میرسد  
 و مانند رنگ شود و میگویند که از رنگ سفید و لطیف تر است **سوزنای** یعنی نای که در  
 سوز و جشن و عروسی نوازند و سوزنای محقق است و آنرا تنها نیز خوانند **سوزنجان** بکر  
 است و سکون نون و جیم و الف کشیده و سوزن و بکر زده بلعک اندکی دو و اینست که آنرا در عراق  
 لقب ببرند و گویند و مقام آنرا یعنی سکوف و کل آنرا یعنی اصابع هر سوزن و آنرا لحاف از لیس  
 پنج نیز خوانند و بعضی گویند اصابع هر سوزن آنست نفیس و نافع باشد **سوزی** بر وزن  
 نوزی معنی بخت باشد و نوعی از دیباچه است و بعضی رنگ سرخ هم آمده است و کلی با  
 شد که آنرا بکر بیکان تشبیه کرده اند و نوعی از بیکان هم هفت و شادی و خوشحالی را نیز گویند  
 و نام یکی از سالهای هم بوده و نوعی از راجع باشد و آن راجع سرخست که بلعک دومی  
 قلعه خوانند **سوزیوس** بکر است و دخیال و با و سینه و بی بی غلطه فده نام اصلی نیز  
 است گویند و نزد ایرانی هم پندار که کت خا خسته کرده اند و کرا و از فرزند بهم نرسد و خود را  
 دشا و سوزا با نای غلطه و با الف کشیده معنی سوزنه باشد **سوزان** بر وزن پوشان

۴۱۷

نام هر یک است و بود آن **سوزنی** باشد و بول که بکسب زیاده سفر او و برای بول بهم  
 و آنجا را ازین کند و حرکت آن **سوزن** عین گویند و نوعی که علی علیه السلام را آستان می بود  
 سوزن هر دو است چون بکلیت چهارم رسید ملائکه خواستند بالایش برند امر شد که  
 مستحکم نمایند از دنیا چیز چهارم را و چون دیدند سوزن و کاسه شکسته داشت و زبان  
 رسید که هر چهار کاشه را ازین سوزنه میروند و سوزن و کاسه شکسته داشت و زبان  
 بازای ناری بر وزن کوزه خشک پیرامن و جلا می باشد و آنرا بکلیت نیز گویند و بعضی آن را  
 را گویند که از سر نیز بریزند تا خشک را بر آن دروند و نوعی از سوزنی باشد مانند اسفنج  
 و آنرا در آشپزخانه و بعضی تباری خوارند و اصل آنرا سوزن بر هفت گویند **سوزن** با نای  
 هر دو بوزن صوفیان معنی قطع و سوز و فایده باشد که در مقابل زیادت و زور و مال  
 و سر را برافیند گویند آنچه باشد از خند و عین پنهان و آشکار و سخن و دان زبانی و چیزی بیابا  
 که هر دو ظاهر باشد و آنرا بر نای صافی القیر گویند و بعضی سر کوشی هم هفت و در میان  
 را نیز گفته اند و بعضی از معانی و سوغات و راه آورده اند است و کتاب از نیک و بد است  
 چه در اصل سود و زیان بوده است و بکر زده اسفنج **سوزان** شده سوزن بر وزن سوزن  
 گرمی باشد که بکسب زجاجهای بریشی را ضایع کند و مخفف سوزبار هم هفت و در نای  
 از آن بخت قریب خوردن و بریدن مالد و اصل بلعک را نیز گویند و کلاه خست هم  
 مانند اسفنج است و علی که حاسیان سوزند که آن را فاعل سعال است و در عربی گرمی را گویند  
 که گرمی و برنج و اقلام غله را ضایع میکند و نام و در خاست که بیج آنرا اصل التوس  
 اصابع التوس میگویند و بلعک هندوی نام خوک است و آن حیوانی باشد که سار و مشک  
 بر از باد و قوی نیز دارد **سوزبار** بکر است و بای تجدد الف کشیده بر وزن روزگار  
 بلعک زدن و پان تنگ اسب را گویند و بعضی فرس خوانند و با بعضی عطف دای قرشک هم  
 نظر آمده است **سوزک** بای نای میروند که سوزند نام که هفت که چون آنرا بکند  
 از آن شیره سفیدی مانند شکر بر آید و آنرا در خضایا بکار برند و بعضی گفته اند که  
 شتر است ظاهر با علف شود که کاهش برادر باشد و خجف خوان شده است الله اعلم  
 خجف نالت بر وزن خوک نیز گویند و آن برنگ باشد شبیه بیک که لکن کوچکتر از  
 است و بکون نالت نوعی از جمل باشد و او بیش از در حمار است کون می شود و سوزی را

۴۸۸



با هم بروند و شیارها را در یک مسافت مساوی از مسافت هر یک و چون با و از آن مجرای  
 فر بردن خوردند و بر بدن مالدی و بری صب گویند و نوزد شافعی مندیان گوشت  
 از حلال است سوختن بر وزن سوزن که یک است معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید  
 و آنرا سوسن یا آسمی گویند زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن از دق خوانند و دیگری  
 زرد و آنرا سوسن خطائی می نامند و چهارم لوان می شود و آن زرد و سفید و کبود می  
 باشد و آنرا سوسن آسمان گویند و پنج آنرا ابر ساف خوانند و این چهار قسم هم حرانی  
 و هم بوسانی می شود و نام و رنگ خلعوز هم هست و آنرا بفری سوزن یا لیکار و شری  
 آنرا که خلعوز باشد حیل تصور الکیا گویند **سوسن** و سب و رنگا هم از هم مساوی  
 و موافق باشد مطلقا همچو آب و آتش **سوسن** بنوع ثالث و وزن معنی سوسن است  
 و آن تکلی باشد معروف **سوسن** بر وزن بوسه گویی باشد که در گوشت است و ضایع  
 کند سوسن صغیر اقل و غیر نقطه دارد و سوسنی باشد که سیاهیان از غلظت و ماهیا  
 خوب و نیکوکان دقت سوسن و سوسن اقل و سوسن اقل و نابلت یعنی بی عیبت  
 باشد و سوسن حکیم را گویند **سوسن** بر وزن سوزن و غلظت و آسانی باشد که از کل  
 بخیزد باشد مانند کوزه و سوسن و تغار و غم و آسانی آن و هر سوزن را گویند و  
 و سوزن سوزن را خصوصاً و دهان نیز می نامند که آنک و آن جانی باشد از بزرگتر  
 که از آنرا بر آن می کشند **سوسن** بالام بر وزن و معنی سوسن است که ظرف و آسانی کل  
 و سوزن و دهان نیز باشد **سوسن** بر وزن کوفته مکرر و قریب و حیل باشد و کرم کننده  
 خوانند و گویند **سوسنی** صغیر و سوسنی بر وزن و کوفته و قریب و حیل باشد و کرم کننده  
 سوسن و سوسن هم آمده است **سوسن** صغیر ثالث و رای بی نقطه باشد که نام و زیر  
 که قبل ازین بر وزن و آسانی و آن سوسن است قوی اند از حیل های باطل  
**فطون** صغیر ثالث و سوسن مطلق و تخانی بر او رسیده و سوسن زده و سوسن  
 بر تانی اش چهار را گویند و بر بی نقطه **الغالب** خوانند سوسنی بر وزن کوفتی بلعین  
 یونانی یعنی حکیم باشد **سوسن** بالانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خلک معنی  
 صفت و معانی و غم دارند و باشد و کاف فارسی گویند و آن شخصی باشد  
 که چند مری بر سر نخ داشته باشد و معربان گویند و معنی خوشه گندم و حرم

۴۸۹

۴۸۹

۴۸۹

کند

کند اند و رسیده اند و چون از کوبند و آن صهای سوزن بود که بر سرهای خوشه و گندم و سوزن  
 سوزن است بر وزن سوزن که یک است و کوبند و زده اند و با بعضی بجای کاف فارسی  
 لام هم آمده است سوزن صغیر کاف فارسی و سوزن لام معنی سوزن است و آن زده ای  
 که یک است بر وزن و زده ای که سوزن است و سوزن کوشا و صفت زده و صاحب  
 سوزن را گویند و سوزن معنی ماتم و زده ای صغیر است و سوزن کاف فارسی و سوزن را گویند  
 عموماً و سوزن قبل در بعضی پیش و یکی را خصوصاً و در مجمع الفریس سرور و بجای کاف  
 لام آمده است سوزن کاف فارسی و سوزن کاف معنی سوزن است که ماتم زده ای  
 کوبن باشد سوزن بضم اول و سوزن ثانی بر وزن قول معنی سوزن است که در کاف  
 سیاه مایل باشد و آب و آب و زده ای را که خطی سیاه از کاف کل نام کشیده شده  
 باشد و معنی آلودن هم آمده است و بلعین صغیر و سوزن اقل و سوزن ثانی  
 پای شتر باشد و آنرا بفری سوزن خوانند با قاف و سوزن بی نقطه بر وزن سوزن  
 صغیر اقل و آن بر وزن همدان نام که هیکت در ولایت آذربایجان نزدیک آباد بیل و کوه  
 مردم خدا پرست و مراض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده اند و  
 هستند و خان آنجا از جمله اماکن متبرکه می دانند که آنجا که کثرت میان با و سوزن  
 اند و نوی از معانی هم هست و آنرا از جناب دوم آوردند لغوه و نافع باشد و بلعین یونانی نا  
 بخریک از بی سراسیل و معنی نام خان هم هست و مطلق بلعین می دانند گویند **سوزن**  
 صغیر ثالث بر وزن سوزن که یک است و سوزن کاف فارسی بر وزن کاف فارسی  
 بر وزن سوزن مطلق سوزن را گویند عموماً و سوزن پیش و یکی را که در بر و فرج باشد  
 خصوصاً و خان زادی را گویند که پدید و ما و از هر و هفت و سانی باشد و معنی و از  
 بلعین هم آمده است همچو مهر و زوزنه و ناله است **سوزن** صغیر اقل و سوزن ثانی  
 کشیده بر وزن سوزن که یک است و سوزن کاف فارسی و سوزن کاف معنی سوزن است که ماتم زده ای  
 سوزن را که از کاف فارسی می دانند و سوزن کاف فارسی می دانند و سوزن کاف فارسی می دانند  
 لغت هند و یک کفر پس شده یعنی فارسی گویند و آن نام بی بود و معنی کوهی  
 آن سوزن را که است یعنی صغیر است نوزده و سوزن سوزن نام بی بود و معنی کوهی

۴۹۰



٦  
بسم الله الرحمن الرحيم  
مؤلفه سید محمد خلیل  
نکات خیر  
مؤلفه سید محمد خلیل  
٢٩١

و غیر از نضاری باشد که فالت واجب باشد بدین خدا و مریم و عیسی سخاوت آن که با هر  
بانی باشد و آن سه سوره است پهلوی بر هر جمله هفت سوره و بیست و شش فقره که از آن  
مستند است و در آن کتب مذکور بود و چهار دیگر که در صورت کسیت نقش خوانند سه فقره  
مجموعه آن را بنجد یعنی سخاوت آن که کاتب آن سه سوره باشد و بیست فقره از بیست فقره  
در یک صفحه اول بر وقت و عیسی سه فقره و در هر صفحه یک فقره باشد که بیست فقره از بیست فقره  
کشد سه فقره و بیست فقره باشد و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
در کل و عرض و سخن باشد و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
و بیست فقره عادی بود و شش فقره که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
ساخته بود چون بر آن پهلوی کند و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
در هر فقره و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
یک فقره و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
یعنی بهمانی باشد که در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
پایان است که در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
حق فقره یعنی هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
سیدان و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
بر هر فقره یعنی سیدان است و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
فشان کند و سیزده فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
و بیست فقره و در هر فقره یک فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
و چهار فقره که بیست فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
آنکه و آن سه فقره است که بیست فقره باشد که بیست فقره باشد که بیست فقره  
و بیست فقره که بیست فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
و بیست فقره که بیست فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
و بیست فقره که بیست فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره  
و بیست فقره که بیست فقره و آن سیزده فقره و بیست فقره و بیست فقره و بیست فقره



سه فلح بضم کاف فارسی و سکون لام نام و در خلعت که میوه آن چوب پنبه میوه میوه  
 گردد و بیاضی فایض باشد و آنرا با نامی توت سه کل و بعضی توت العلیق خوانند که  
 درخت آنرا برمان علیق گویند و توت وحشی نیز هاست که کندان عبارت از قلعه  
 سنگ داشت که در شب از بسیدان مشهور است و آن سه قلعه بود که در آنجا میشد  
 ساخته آنرا اول قلعه شکسته و سیم قلعه سنگوان و نیز یکصد و چهل شتر بریده  
 پخته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنا کرده بود که اکنون آنرا از اهل  
 ستر خوانند که کوه بختی سه فرزند است که کاندان خوانند که نامش باشد که کوهک  
 با کاف و های هوز بر وزن چه خوابت بمعنی خار و خشک و آن خاوی باشد سه کوشه  
 شکل منج اول و سکون ثانی و لام یعنی آسان باشد که در مطالع خلعت نام و در  
 هادان هم هست سه بر وزن هم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی ترس بکانه دارد و گویند  
 سینه بر وزن سینه که هیکل مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی  
 گویند نام هیکل متصل بدان کوه دان کوه بد و منسوب است که کوه کاندان را نام کوه  
 و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کتابها از تفسیر و اشارت و بیاض است هم هست و توت خوا  
 خن را نیز گویند بعضی تفاده زدن چهره در قیام سه و در وقت توت میوه لخته اند و آنرا  
 اسکندر وضع کرده و در زمان سمرقند و قزق شد و بر سر توت شهرت یافت که در  
 وزن صفت راست و درست و آگونیده و موها و هر چیز راست و درست را خوانند که خصوصاً  
 و بعضی تاره و نوچه و نو جوان هم آمده است شمشیر منج اول و ثانی چنانی و سه و صفا  
 زده عادت عالی را گویند بیان بخت و چهارم در سیم بی نقطه با ای خطی متصل بر  
 یکصد و پنجاه و شش لغت و کلمات منج اول و سکون ثانی سنگان را گویند و بعضی  
 خوانند و بکسر اول عد و یک معالوم سیاه بکسر اول مختلف سیاه است که در مقابل معین  
 باشد و منج اول سنا را گویند و آن دان و میوه که در سیدان بکا در نزد سیدان بکسر  
 اول بر وزن غلام بر بار است باشد یعنی پیادای و آفریده و بمعنی جلدت میگویند  
 اند که در آن باشد و حباب نیز بنظر آمده است الله اعلم بالصواب و اما لغز بمعنی خلد نامش  
 و آن کاهیکست که سبز و سید و او را بچرخ سهال خوردند و نام سید او را بچرخ بعضی سنان  
 سیاه بکسر اول بر وزن خیار که کوه را گویند و آن ثانی باشد که از آنجا عادت با قزو

و از آن بکسر سیاه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی ساراک و آن پرنده باشد  
 معروف است که با کاف بر وزن غرامین نام را گویند و آن چیز یکت که از شتر میمانند  
 سیاه منج اول بر وزن عیال یا عین را گویند و آن سفید و زرد باشد که  
 منج اول و ثانی بالقی کشیده و لام سکندر بجای نقطه دارد که خار خشک مانند  
 کوبیده نهال که از آن سازه و در سر راه و زمین و اطراف قلعها بریزند و آنرا  
 و خشک را نیز گفته سیاه بکسر اول بر وزن نظام نام کوه هیکل مابین سمرقند  
 و تاشکند و در نزد نزدیک گویند و بعضی خراسانی که او را حکیم بن مطاسی گفته  
 بنور و شعله مدتی در ماه انجاهی کرد و عقب کوه سیاه کند و بود ماهی بر  
 می آمد و آن ماه از کتی آن کوه طالع سیکر و ناخ فرشتک نودان ماهه میخاف و  
 و منج اول هم گفته اند سیاه است بکسر اول و فتح سیم و سکون کاف بمعنی بختراست  
 که از توت بریزند باشد نام پیر کورث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که  
 در خلعت و در آن و در بدست گوازه او را گویند سیاه منج اول بر وزن  
 عیال که امیکست که بر درخت بچید و بعضی گفته که گویند سیاه و خشک بکسر اول و فتح ثانی  
 و سکون غاوشین نقطه و اول ثانی عقی را گویند نام پیر یکاوس بدینچه هم هست  
 که در ای ولایت تیریز بود و عاشق حاد سوزان شده بود و عاشق رفت و نشست سیاه  
 و خشک نام شهری بوده در تویکن که سیاه و خشک از آنجا آمده بود و سیاه و خشک  
 بکسر کاف فارسی و سکون را و اول بی نقطه بمعنی سیاه و خشک با و است که نام  
 شهر پیر یکاوس باشد سیاه و خشک بر وزن بنا کوش همان سیاه و خشک است که پیر  
 یکاوس باشد و منج اول و سیم آمده است و بعضی بنده هم آمده که از اسرا بکسر  
 بند سیاه و خشک با و همان سیاه و خشک آمده است که مذکور شد سیاه و خشک بمعنی  
 سیاه و خشک که نام شهر سیاه و خشک باشد و سیاه بر وزن نکاه معروف است که  
 مد مقابل سفید باشد و دست طالع انخیزه بخت را نیز گویند و علامت حبش در تنگی  
 و ام میگویند و نام خط چهارم است از پنجاه هفت خط جام هم که خط از دوق  
 باشد و بمعنی بخش و شوم و دود و دود و دود که گفته اند نام اسب سفید یا  
 راست و درین سبزه بوده بدین نام خوانند و آن نام کتابی هم هست از مصنفات











































دارد شاهند که پنج ثالث و سکون نوزد آن و درون و صلیح و معنی و بر هر کلام بود  
باشد شاهند بر وزن این که معنی و بر هر کلام و صلیح و وینکو کرد و باشد و هر چه خوب  
و مباد و ریز و گویند شاهند شاهنشاهی است معنی سر آمد و پادشاهان که  
ذات باوری عالی باشد و کبریا و نیکو گویند که میگرد و پادشاه شوند شاهند و زند و  
کتابه اذ آفتاب عالی او باشد شاهند و ملک معنی شاهند شاهند و زند و است است  
که آفتاب عالی نام باشد شاهنشاهی که پادشاهان را که نامها و جای نشین پادشاهان  
باشد و نوعی از دوازدهم است شاهنشاهی که آفتاب عالی است و نامی و حکام و سیاست را  
نیز گویند و هر سیاست را نیز و رسم میخوانند شاهان را و اولی بالف کشید و بر وزن شاهند  
هر چه خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از دوازدهم اسباب و خاطر و اشالی آن جور  
و دوری که بهشت بود و خصوصاً از او دینیم هم میگویند شاهان و بر وزن لاجورد و معنی  
و طوق و غنم ماه باشد شاهنشاهی ثالث نام شهری بوده که در پارس و سوزا و درها  
و نام و تولد سودا بر وزن یک کلاس و در آن شهر شده شاهنشاهی بر وزن ماهی معنی پادشاه  
هی و سر و بی باشد و نام شاعری هم بوده است و نام حاکم اینک بسیار لطیف و لذت  
که از شاهنشاهی و غم مرغ سازند و نام و روی و دینی هم هست شاهنشاهی بر وزن چاه  
شدن پادشاهی و روی کردن باشد و معنی پادشاهی و بندگی کردن و صلاح و معنی  
داشتن هم آمده است و ظاهر این معنی پادشاهان که تحقیق خوان شده با کماله علم  
شاهنشاهی بر وزن چاهیده معنی شاهند است که معنی و بر هر کلام و صلیح و وینکو کرد  
باشد شاهنشاهی بر وزن لاجورد و معنی و آن پنجه باشد شکاری و زند و است  
سیاه چشم و زان ترا و و چوب ترا و راینز گویند و معنی نیکه کاه هم نظر آمده  
است شایان با یای صلیح بر وزن پادشاهان محقق شایانک است که معنی لایق و سزاوار و  
خود باشد و هر چه خوب را نیز گفته اند گواه لایق پادشاه و خواه امر باشد و معنی و  
هم هست که بعضی جایز گویند و ممکن را یک کلام نامها که در ظاهر واجب باشد شایان  
بهر خجالت بر وزن شاهنشاهی معنی دل شایانک که سزاوار و در خود و لایق باشد  
شایان به مقتضای سكون و در و دالی معنی ممکن الوجود است که در مقابل  
واجب الوجود باشد شایان و معنی صلیح ها سكون سین بی نقطه و نونانی خجالت

و سببش معنی شایسته بود است که او را پادشاه بود باشد شایکان بر وزن شاه و ایکن  
یعنی فرخ و گشاد باشد و سزاوارد و دود و خود را لایق را نام گفته و هر چه غریب را بیگانه  
که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهایکان بوده یعنی شاه لایق عا را از همه یک  
که که بصورت یا نوشته اند و در حق و مال و اسباب بسیار بی نهایت را نیز گفته اند  
بعضی در پیش یکی از کجای خود را که برینند که و پادشاهایکان نام کرده بود و  
هر کجی که برینند که لایق پادشاه بوده باشد شایکان توان گفت و فایده شعر را که  
آن تنگی هست شایکان گویند چه تنگی و سبب پادشاهانست و آن بد و قریب  
شایکان خنجر شایکان جلی شایکان خنجر و فون بود و کرد و تو کلمات است یعنی  
فاعل همگی و آن و نشان و این کلمات را زمان و مکان فایده توان کرد و همچنین کلمه  
یا دون و شکت را شده باشد مانند آتش و سبب که در زمین و کین فایده شکت  
که در شایکان جلی لف و فون باشد که در آخر آنجا شکت فایده معنی جمع و درند  
یا مان و دوستان و این کلمات از هم با مثل فلان و بهمان فایده شکت و کوان  
خواری و در غزل بلکه در مضیقه زیاد به کثرت محل جای دارند آتشند و یعنی بیکار  
یعنی کلام بر نغمه و در سم هست و چون کار بر نغمه و چون تنگی باید و تنگی شکت پادشاه  
همان داد و آقا یا شایکان گویند و معنی شکت و هم آمده است شایکان و فون کاف و لام  
جفتی و سببش بود و ده نام پیغمبر است و پیغمبر را شایکان بگفتند و فون  
کاف نام خداوند که در معنی از آخر بر وزن خوانند و در هر چهار یکار برند سای و در وزن  
لام و ده معنی شایکان که در حاله و طوق و خوش ماه باشد و نام کج است از کجای  
خبر بر و در نام برده هم هست از موسیقی شایکان بر وزن ماه که معنی میوه باشد و بعضی  
شیر خندان و در وزن شکت داد و آقا کج شکت و فون شکت و کفایت  
شکت از و سکون الف و هم شکت و بعضی شکت خوانند و باشد بی ثانی فون از رایج باشد  
و آنرا از بلور خوانند گویند آن از کجی فریجه و مانند جعفر و بهترین و بی ثانی  
که از این بی ثانی گویند اگر کسی در خواب فریاد کند قد دعا آن در وزن بی ثانی  
او کند او کند بفریاد کند و گویند یا بعضی شکت شایکان خوانند و در وزن شکت نام  
برده اند از موسیقی و در عربی معنی جوان باشد که در مقابل برکت و بکر اول تا























کشی آب در باران میگویند شهاب و بر وزن مضارع ملوک زند و از نذ بعضی دخت باشد  
 کثیران شجر گویند شهاب منجم اقل بر وزن سلام و یکسر اول هم گفته اند که سرهای مختی باشد  
 کرد و دختان را بخشکاند شهاب اندک بر وزن چشایدنک بسیار دادن چیزی و سرها خوردن یا  
 شد شهابند بر وزن چشایدنک کسی یا چیزی را گویند که بیک سرهای سخت بجای خود و  
 از حال خود گشته باشد شهاب یک بر وزن سر لای یعنی سرها خورد و سر شود شهاب بر وزن  
 نند یعنی شهاب است که سرهای سخت باشد شجره ایام یک که از آنجا نکشت گویند  
 و بعضی شجره ایام هم غا و معیان را گفته اند شجره و شجره و دایک که از آنرا در اول طویل  
 میگویند شجره سلبا که از آنرا سراج القطر میخوانند و استعمال آردون  
 هم آن است و طبع آن گرم و خشک دواقل و در قیام قطع خون رفته نکند و بعضی گویند  
 سوراخ القطر شجره و از قرین است و بعضی دیگر گویند شجره القیم باشد که مردم یک  
 هست و دیگری میگویند که هاست که در میان کان میریزد و شجره آن بکل سرخ میماند  
 و بجز آن بگردان سیاه است دارد و بعضی گویند سیاه است که از آنرا در مورد و شهاب  
 تند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فعل از بر طرف میشد و دیگری میگویند  
 شهاب و دخت سر است و بعضی دیگر گویند که هاست باشد شبیه بز و فاعله اقل شجره و بر  
 بخوریم است و آن کاه باشد که بر سر نکند مانند و غایت خوشبوی و در باران واقع است  
 شجره موسی نام در ضحیک که از آنرا بر علی بن خوانند و علی بن کتاب هاست کل آنرا  
 و در الشیاح خوانند و نیزه آنرا سه کل گویند و در فاضلات بکار برند و شهاب بر وزن  
 و علیه بعضی شهاب است که سرهای سخت باشد شجره بر وزن چشایدنک که سرهای  
 سخت باشد بیابان شجره و در شبنم نقطه و در باغی نقطه مشتمل بر ده لک و دکان است  
 شجره و باران قرشت بر وزن فغفور یعنی از مرغیان صحرائی باشد و بعضی گویند که از  
 دو بخت و در بخت شجره چم حصار کاه از کوکب ترنج است که آسمان خیمهای و منه  
 شجره چهارم کتاب است از حضرت رسول صلو الله علیه است شجره چهارم حصا  
 کاه از آفتاب عالم است و دکان از بعضی علیه السلام هم هست باعتبار این که در  
 آسمان جلدیم و باشد شجره چهارم کتاب اشاره بجزرت رسالت پناه صلو الله  
 علیه و آله است شجره و در باغی شجره شجره چهارم است و دکان از سر و دکانیات

و بعضی بر وزن صلو الله علیه و آله باشد شجره شب کاه بر انعکس و شبگرد  
 باشد و در دخت و عایشی که فرادین گویند شجره شب و شجره اشاد به پیغمبر از آنرا  
 علیه الصلوة و علیه السلام و کاه بر انعکس و شب و در محافظ و شربان باشد شجره  
 شوعای قیامت یعنی شجره شب و شجره است که اشاره بسره و انبیاء حق و مصطفی صلو  
 الله علیه و آله باشد شجره شجره شجره اشاره بامیر مردان و شب بر زبان علی بن ابی طالب  
 علیه السلام است بیان مقدر و شبنم نقطه و در باغی نقطه و در شتمل بر سر و دخت  
 شجره شجره اول و سکون نان معنی کوه باشد و بعضی بجهل خوانند و بعضی کوه را هم گفته اند و  
 هر چند حکمران را ز گفته اند و عموما و زمین همگی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً  
 مختلف شلخ هم هست از علم از شلخ کاه و شلخ دخت و بقیع اول مختلف شلخ است  
 که بعضی چون یک بدن و جلوه باشد شهاب شهاب اول بر وزن جفا یعنی خراش و خلیل کن و در  
 زمین چیزی باشد بخانی شهاب آن شهاب اول بر وزن جفا دان بعضی مجروح کنند و بنا  
 خن کنند باشد شهاب بر وزن جفا و دایک گویند که صاحبان بنان بکار برند و بعضی  
 آن است که از آتشان سازند و در وی خواص عجیبه پدید آید خصوصاً در صنعت  
 کیمیا و نو شاد و از آنرا گفته اند و آنچه زینت مانند خاک و بخت ترسیند که آن بکار  
 بکنند و زمان بعد از نیکار و صاحب بن ناخنها و بدان سیاه کنند شهاب اول بر وزن  
 حال بعضی شهاب است که خراش و خلیل کن و در زمین چیزی است بجای شهاب دکان با  
 لام بر وزن و بعضی خلیل دکان و خراشیدن باشد شهاب از بقیع اول بر وزن فاعله  
 بر شهاب گویند و آن سحله ایست که شب با مگر و در آسمان پیدا گردد و گویند شهاب  
 سحله است و شب نعل که دارد و متوجه زمین میشود شهاب یک شهاب اول بر وزن شهاب  
 یعنی دیش کند و خراشید شهاب با پای خطی بر وزن خراشید یعنی دیش کرد و شهاب  
 و با بعضی بجای خلیل اول نون هم نظر آمده است که بر وزن دوانید باشد شهاب  
 یک بر وزن سر لای یعنی دیش کردن و خراشیدن و خراشیدن باشد شهاب  
 شهاب اول بر وزن لک یعنی از بجای خراشید شهاب با سبنم نقطه بر وزن فاعله  
 زمین سخت و زمین همگی را گویند که در دامن کوه و شهاب واقع است و مختلف شهاب  
 هم هست که پدید آید و انبوهی و دختان باشد شهاب بر وزن دخت یعنی بخشیدن

۵۲۹















انچه بر وزن کسکه مانف واکویند که نوی داشته باشد لیکن او را بودی باشد و این بگویند  
 دست و شکرستان صویر بر سر دملک کلاه از پلک چشم آدمی و جوانان و بیکر باشد و  
 پوست بالهین مژگان و چشم است و آنرا محاف چشم هم میگویند شعوره با او بروزن و معنی  
 شعوره است که نمودنی بود باشد بیان سوز هم در شین نقطه دار باغین نقطه دار  
 بوده نمک شمع خنق اول و سکون ثانی شاخ واکویند مطلقا خواه شاخ دست و خواه شاخ آهر  
 و کوسند و کمال آن و شاخ کا و بر این گفته اند که میان آنرا خللی کرده باشند و بداند شتر  
 خوردند و بقیه اول هم بنظر آمده است شعا خنق اول بروزن غذا از کشتن و برادر از اکویند و آن  
 جایست که بر دندان خنق و بر کمر بندند و عربی جبهه خوانند و بقیه اول هم آمده است شعا  
 خنق اول بروزن سواد نام برادر و ستم زان بود که رستم داریاوش در چاه انداخت و خود هم بیک  
 بر و ستم کش شد و بقیه اول هم بنظر آمده است شعا خنق اول بروزن کال جابر رویست معرفت  
 و او بر رخسار آن کس و دو باه کویند و در زمان انوشیروان هم رسید شعا خنق اول بروزن  
 کالی نوحی را نگویند و عربی جنب کویند شعا بروزن پناه کیش و ترکش و برادر او کویند  
 و عربی جبهه خوانند شعر خنق اول و طاق و سکون دای قریش پوست دست و اندامها  
 شد که بیک کا کویند و کاه و فروتن بسیار سخت و سبک تر باشد و خنق اول و طاق هم  
 با معنی و هم معنی بله باشد که بیک داه رفیق دایا کاه کردن و دوست بهر شد و  
 عربی بعضی خالی شد که شهر باشد از مردمان و معنی بکار و اشکن سک باشد  
 شامشید که شکر خنق اول و طاق و دریم بروزن شکو بیک کل را و آنرا از توابع جبهه  
 بر آن که در پیشان شفتل بروزن ککاک مردم حلف و آنکه در اذان را کویند شفتل  
 خنق اول و طاق معنی اول شغ است که شاخ و رفیق و شاخ کوسند و کاه و باشد و  
 دست و پا و اعضا و انسان و حیوانا کویند که بیک کا کردن بسیار بهر سید و بسیار  
 خنق و سطره کند شده باشد و ابلا دست و پا و از کویند که بیک کا کردن و داه  
 و طاق بهر سید باشد بیان چهار دم در شین نقطه دار با فاضل شکر خنق اول بروزن  
 و سه نمک شغ خنق اول و سکون ثانی شب را کویند و عربی لیل خوانند و در عربی  
 پارچه نازک و رنگ و با و یکی را کویند که از پیران چیزی توان دید و بعضی از آنرا کویند و  
 اند و هکین ساختن هم آمده است و بیکر اول هم در عربی معنی کوی افزونی و کوی

و افزون و دور و زبان و فطیان کردن باشد و این است از اشد است شفا دار و  
 بعضی از وی شفا دار با زهر است و معربان فام و زهر باشد شفا دار بروزن ترا که نام  
 عینک که سر و چهار رنگت و مال و اندام او چند رنگت و بی رنگت از جن میس  
 که غلیو لاج است شفت خنق اول و سکون ثانی و نوافی چیزی که رها و ازان موت  
 را کویند و کج و ناز است و معنی نرا ویدن خنق و درم و زدها بسیار خنق و بقیه اول  
 و خنق را کویند شفتا لوبه و فتن زدها لوبه است معرفت و کج و از بوشه  
 هم هست که بغاری مایع و عربی جبهه بقیه اول کویند شفتا خنق و سکون اول  
 و عربی خنق فولادی باشد خنق رنگت و سوراخ بسیار از زدن و کویند که در کشت  
 ملا و نقره را از سوراخهای آن کشت را مقتول شود و باریک کویند شفتل بیکر اول  
 و دن که بهر تکه و معنی باشد که هلف شتر شود و آنرا خاکش کویند و عربی خنق خوانند و  
 خنق از این را کج کویند و بعضی خنق خاکش را از شفتل کویند شفتل کف خنق اول و  
 و نای و سکون نزن و کاف فارسی نام سوره است شخ و سفید بروزی مایل و شپه شفا  
 کویند و شفت شفا لوبه و زدها لوبه نام کویند که در این سوره حاصل شود شفتل با  
 لوبه و کج که بیکر اول که از سوره را کویند و معنی کل است یعنی بیکر اول  
 بروزن ککاک معنی خارا شدن و بر آن کویند و ترا ویدن و چکانیدن باشد که  
 بروزن شفتل بیکه و شفتل باشد از زبان که بر مدله پیدا شود شفتل بیکر اول و  
 و دن نشیند که معنی شفتل است که خارا شدن و بر آن کویند و ترا ویدن و چکانیدن  
 و چکانیدن باشد شفتل خنق اول بروزن ککاک و عربی باشد که در اذان یکبار و آنرا  
 و کوه او و معنی جمع خوانند و شاخ و شفتل در این گفته اند و بقیه اول هم آمده است شفتل  
 با این نقطه دار بروزن و بعضی شفتا خنق است و آن نقطه اهنی باشد که در اذان  
 را خاری بزنند و کویند که شفا و کوه باشد و سیم ملا و نقره را از آن بیکر اول و  
 و شفتل شود شفتل شک بروزن که رنگت معنی شفتا خنق است که اهن سوراخ را  
 استادان زدند که باشد معنی حلقه و کان حلقه پوست اهنی هم آمده است و آن  
 جوی باشد که در وقت بیکه از کوه بروزی می زنند و معنی شاختار نیز بنظر آمده است  
 شفتل بروزن و کوه خنق که کجی است باشد و بجز و شفتل مایه کویند و شفتل بیکر







مانند آورده و گویند که مغز بادام بجای مانده و میان آن گذاشته باشند و بادام خشک  
 شده و بادام تنهها را باز کنند و آنکه و کتاب از لب و چشم معشوق هم هست **شکر بر لب** معنی  
 بای آلود و سکون دای فرشت و کاف فارسی فعل از شکر پاره باشد و در کلماتی دیده  
 این را گویند که از شکر سازند و بر هم بندند و آتش که فلفله خوانند **شکر بوی** بادام  
 بود و سبید و طایبی نقطه مشق سبوسه باشد که اندرون آن از قند و مغز بادام  
 دام و چینه نیم کوفته پر کنند و پزند **شکر بوی** نقطه دای معنی شکر بوی  
 است که سبوسه قندی باشد **شکر بوی** بادام بختانی رسیده و فلفله دای فرشت  
 معنی شکر بوی است که سبوسه قندی باشد **شکر بوی** نقطه دای معنی شکر بوی  
 و معنی شکر بوی است **شکر بوی** باخای نقطه دای برون کر بند کتاب از چشم  
 باشد **شکر بوی** معنی شاد و خجسته که خواب خوش باشد و خواب سر را بخوابند  
**شکر بوی** اول و فلفله دای و ثانی و سکون دای عجب معنی چانه و عارض کند و معنی شکر  
 کند هم هست **شکر بوی** بر چکر دای معنی شکار کردن و شکستن باشد و معنی ملامت  
 و جاده نمودن هم آمده است **شکر بوی** فلفله اول و دای آلود و دای برون کر بند و معنی  
 چایات و صاحب جلد و جلد و کاه و هار و گویند **شکر بوی** بادامی فرشت برون کر بند  
 آلود و شک عروسی و عروسی و داماد و شاد کنند و آلود از خانه و داماد بخانه عروسی  
 فرستند و کلام شاد و بلیغ و شعر خوانندگی و گویند که و ام که مانده اند  
 معنی خوش طبع و بوی کوی و بخت و معنی کبر و شادی هم آمده است و لب خوابان  
 نیز **شکر بوی** بخوانند و شخصی را گویند که از شکر چینهها سازد و دای بی قند خوانند **شکر بوی**  
 کاه و گویند شادی باشد **شکر بوی** برون کر بند و شادی که از دای شادی و خوشحالی  
 کنند و معنی کف و خوش و خندان شیرین و نرم و است هم هست **شکر بوی** فلفله دای و  
 فلفله دای کاه و از رسیده که بر آست بر نشانه **شکر بوی** فلفله دای سکون دای  
 و کاف فارسی و عروسی است و آن سنگی باشد سبوسه چون آرد بایند و بر موضع کف  
 می اندازند و بر برون کر بند و از دای **شکر بوی** فلفله اول و کاه و ثانی و دای معنی  
 بدنامی باشد یعنی چیزهای بد شهر که کردن **شکر بوی** فلفله دای از لب معشوق شکر  
 زنده بکسر اول و فلفله دای برون کر بند و معنی غریب و دور و آلود باشد و لب سکون

خود را بگویند **شکر بوی** بکسر اول و فلفله دای برون کر بند و معنی غریب و دور و آلود باشد  
 شده و فلفله اول هم گفته اند **شکر بوی** فلفله دای برون کر بند و معنی غریب و دور و آلود باشد  
 دار باشد و معنی برون کر بند و از دای برون کر بند و از دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 برون کر بند و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 هم آمده است و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 سازند و بر هم بندند **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 و چایات و صاحب جلد و کاه و هار و گویند **شکر بوی** بادامی فرشت برون کر بند  
 نظر آمده است **شکر بوی** فلفله اول و فلفله دای و ثانی و سکون دای عجب معنی چانه و عارض کند  
 لیکن از و کجاست باشد **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 است که خشک باشد و آن چایات سه و چهار و با معنی بجای دای فرشت و دای  
 آمده است **شکر بوی** بکسر اول و فلفله دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 و معنی باشد **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 فلفله دای برون کر بند و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 و دای برون کر بند و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 بکسر اول و معنی شکر بوی است و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
**شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 فلفله دای برون کر بند و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 در کوهها ساخته و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 ناهوار و کجاست باشد **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 کاه و گویند و بکسر دای معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 فارسی هم گفته اند **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 شدن باشد و بکسر دای معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 برون کر بند و معنی شکر بوی است **شکر بوی** فلفله اول و دای برون کر بند  
 معنی آمده است و فلفله اول و دای برون کر بند و از دای برون کر بند  
 است که کل و فلفله دای برون کر بند و از دای برون کر بند و از دای برون کر بند















یعنی شایسته که شغرتان باشد و در عربی زده گویند و حاشا که در وزن و عروض باشند  
نوزدهم در وزن غنیه و اما بهیم مشغول بر تجاه و شش افع و کائت شریح اول و کیک  
ثانی مخفف شود بر وزن قلم باشد و بعضی نرم و در میان و قریب و خدعه و غریب  
و در وی و اشغله و بریشان و بیوش بخامنه است و امر بریدن و غریب کردن  
و قریب دادن و اخوان و فوجیه نمودن و بیوش شدن هم هست و ناخن و دست  
و پای را نیز گویند و بعضی هم بصفت زوال مسکون میهم هست و نام دیوانی هم بود  
است و در عربی بنشدید ثانی مطلق نبوی باشد و از برای کل و در میان و غریبان و بریا  
علی هند یعنی فراموش و آسایش باشد و بصفت اولی از برای فراموش کردن و بران نرم و بال  
آن از وی بیان باشد و از برای چهاروی گویند شایع و اول و ثانی بالک کشند و بخانی غنیه  
دار و قه مخفف شایع است که سینند و آن پادشاه است که پادشاهان را  
بدان بندد نام یکی از دیوانان برین هم هست و از برای بود و پادشاهی فراموش و یا  
غیبی باشند بدان هم گفته اند و بالان شده در عربی نام شاعری بود است و  
بصفت اول بر وزن خمار و صفت که شاعر و حساب باشد و بعضی در وی و عجب و شبه و نظیر  
و مثل و مانند هم هست و قه را نیز گویند که کاری باشد و آن امید و بختی باشد  
و کسر اول نام و صفت که پادشاه و بسیار صفت که پادشاه و آن دسته افزای سازند  
و بعضی از برای هم نظر و صفت است که با دیوان باشد و خاس باشد بدان بر وزن  
کاس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را وضع کرد و بر سر پادشاه شایع است و با این بال  
کشید و در بین غنیه زده نام میاوری بوده توانی که بر دست قادیان کاوه کشیده  
شد و نام پهلوانی هم بود و برای درک و سیاه و جرف آخرین را نقطه و از برای که پادشاه  
که شایع است و شایع است بر وزن شد و دیوان جماعتی که برین شایع است و پادشاه بوده  
اند و عدل و شایان دانند و از برای از برای شایع است و شایع است و شایع است  
بر وزن بر آید و چیزی بلوی را گویند و عموما و وزن بلوی و متعین را جوی و شایع است  
بر وزن نهال یعنی چیزی ذات و سرشت بگویند و بعضی اول و در عربی نام پادشاه و صفت  
و جانب است و کسی را گویند که در بطرف قریب کرده باشد شایع است و بر وزن جوال و مطلع  
شایع و آگویند خواه از موم و نجته باشند و خواه پدید و نجلی از برای خوردن هم هست

شایع است و کافر کتاب از آفتاب و ماه است که شریح قمر باشد و کتاب از دوز و و شایع  
دو در صفت شایع بر وزن امان یعنی گریان و فوجیه کان و در میان شده و اشغله و  
برایش کشیده باشد و بعضی غریب کنند و فوجیه و بیوش شده و غنی بر غنی فکاه  
از شش و بالان و گویند و ملام و گویند و کاه و صفت شایع بر وزن و بعضی ریا  
بند باشد که ماضی و نمایند و بعضی اشغله کرده و اشغله شد و ترساید و ترسید  
و بریشان سلف و بریشان شد و بیوش گویند و بیوش گویند هم گفته اند و بعضی غنی بر  
غنی از آن و از شش یعنی بی و بی و هم بدین غنی شدن هم آمده است و شایع است و صفت  
آن باشد شایع خلیج اول بر وزن و حاشا که شایع است که بعضی غنی ذات و سرشت بگویند  
صفت های پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و با بعضی کسر اول هم آمده است و این شایع  
است و ماضی شکل هم هست و شایع و در شایع و شایع خرد و صفت و خوی کجاست  
جدول آب و گویند و مردم اند و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
یعنی شری باشد که بعضی طبعی است و شایع اول و ثانی و مسکون دال غنیه دار  
نام صفت بگویند و گویند و عربی خبر خوانند و از لاجورد و کورک و رایت و کورک و کورک  
خلیج اول بر وزن و شریخ خود گویند و گویند و بگویند و هر جا که آب است و شایع است  
و شایع که از زمین و کوه که آب باران و آن جمع شود و پای و رخت و این گویند که آب  
و آن است و شایع است و بعضی آب که و آن یک و شایع است که در هر جای آن و در وی  
و جویها و شکافهای سنگ و پاهای و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
و جد و لایه و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
اندا است که و وی شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
بعضی فرض و نقد باشد و ده و شایع است که در میان بالقرض و نقد و گویند  
شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
لای و شین و شین شریه طلای و غریب را گویند و آن طلای و غریب را گویند که شایع است  
نارجه است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است  
کوبه بران و غنای بعضی و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است و شایع است







۴

شکلیه یکبار ایچید برونست مسجد شیده را گویند که در و اقل هفتنه باشد شکلیه یک  
اقل و سکون ثانی و ایچید متعج و لام هفتای رسیده و بقدر ثانی زده خلیت که عملی  
باشد و کلان در و زدن و شیده چهار تا رخ است و بوی بزی دارد که بوی یک آن رخ  
بردی کند و آنرا کل با هر کوی چند چریک تر و در سر راه دارد و یک شکلیه با دل بر  
و معنی شکلیه است که کل با هر د باشد و بوی خلیه گویند و بعضی گویند شکلیه  
کل و سکون سه سود بخانت و بعضی بگویند شک سود خانت شکلیه که برونست  
سر خطیه یعنی اقل شکلیه است و آن مستی باشد که بری خلیه و برندی میخ و شوا  
فریبه خوانند شکلیه اول و ثانی برونست خند شیده است گویند و بوی صریح  
خوانند و آوازش پیرا زنده اند که از جمله سیاحت و یکسرتان و ظهورها  
معروف است که نام در و اقل هفتنه باشد شکلیه اول و ثانی و سکون ثانی یعنی  
فندق و آنند جمع سال باشد که سالها است و بوی سین گویند شکلیه اول  
سکون ثانی و جمیع بینی که باشد و معنی دایره گویند که بغایت سخت باشد و کل  
و نا هواری و سنگ بسیار داشته باشد و یکسر اقل و سکون ثانی که کل و غیر  
مردم و حیوانات دیگر را گویند و با یعنی متعج اول هم گفته اند و با یعنی مراد  
ساخته اند و بعضی اقل و سکون ثانی و در بوی از کل و صدق باشد و آنرا قویا  
اکبر گویند و شیادیان صلب خوانند و متعجی است و در دم کشیده که دایره گفته  
اند **شکار** با جمیع برونست در سکاره مرهپ شکلیه است که در خوا از سرخ مره  
و آنرا بوی نیمه لدم و حیاء الفوله و عافیتها و عود الفا لوجه گویند شکلیه اول  
بروزن قتل متفا و مرغها خوانند شکلیه اول متعج اول برونست اشرف طبل و  
دمامه و دحل و فتاده بزرگ را گویند شکلیه ختم اول و سکون ثانی و یکسر اول  
ایچید و متعج لام و دایب که آنرا توری خوانند و در کومان مادر ضخت گویند و متعج  
آنرا بوی بن داخو خوانند شکلیه اول و سکون ثانی و شین فرشت فی چلی  
بانکه که ثانیان یکبار دیان کرده و آوری کند و یکبار زده از این و بایان و کرده  
شده و متعج اول و ثانی و در بوی خمائی را گویند که از انان هنوز سخت شده باشد  
شکلیه ختم اول و ثانی و سکون عین بلفله و ادا شاخ کا و را گویند شکلیه اول و

مجلسه ای است و در این جلسه که در روز ۱۳۰۰  
مجلسه ای است و در این جلسه که در روز ۱۳۰۰











ΔΔV

△△△

FEB 2 1962







130

592

126  
126























عن عائشة

هند و سنان بر گویند و چندیدل نام در عربی معنی کمره باشد و حکم کاف خاوری و بیجاچ بکسر  
اول و جمع هالت کشید و بیجم و دیگر ذره نوع از صفت است و آن سینه بسیار باشد و بجای صابون  
کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شوند و در عربی معنی بدی کردن باشد و جمع اول  
مرد رخی را گویند که دو ذام از او پسندید و در عربی معنی بانک و فرا کردن باشد و ضرب  
جمع اول و سکون وای فرشت و پای عجب و سخی را گویند که خارش است و مانند از است یعنی  
خامهای خود را چون پرا افکند و در عربی معنی زدن باشد و ضرب جمع اول و سکون وای  
ویم نام دار و بیت که آنرا یونانی اسطوخودوس گویند آن شاه اسفند و ویت یک علت  
سرخ و یا خرم باشد و در عربی فرخته شدن آتش و خفت کردن شدن و بسیار گستر شدن  
و بسیار گسترده گردیدن باشد و ضرب جمع اول و سکون وای معنی نقطه معنی شانت  
و آن چیزهاست از انسان و حیوانات و دیگر که شریانان و دشت گردند و ضرب جمع اول و وای  
مرد عربی را لغز ضعیف را گویند ضعیف و وزن سیم ضعیف و وای و بیت خود و ساهل  
و کار و وای باشد و ضعیف باغین نقطه دارد و وزن محبوس خریده اند سید را گویند که  
لایق است و عربی مردم ضعیف و لغز را گویند و گویند معنی قتل و ضرب جمع سوم مرغ  
قتل و سیم و سکون وای و وای و شک کل ایشان را فرزند است و آن را چ خر و سیم میگویند  
پسند آن عطف او و دقت و ساز و سیم از کباب بر همان مایل و در عربی طایفه  
باصرف بنویسند و در آذره بیان و معنی بر یکصد و هفتاد و شش است و کلمات و کلمات  
انجام کار و معنی است بر شش است و کلمات بیان اول و وای و نقطه با الک شاد  
بر آن و کلمات طاعت و بیان نقطه دارد و وزن آهات وای و در وقت که آنرا طایع گویند و  
علم خوانند و بعضی گویند طاعت شود و درخت طاعت و بعضی شمر و درخت که آنرا و دیگر  
در زمین خوانند که با بزرگ آنرا بخورند و نیزه طاعت طاعت معنی وای و نقطه و سکون طاعت  
حاصل ذرات متفرق دانند از است که آنرا ماهی و اندر عربی حبش الملوک خوانند و این مرغ است  
الاولین است طاعت طاعت ملک بعد از آن صفت سال میخوانند را گویند و در عربی بکسر  
مضی گویند که بسیار و وید و کرا و ابا و یا باشد یعنی زنده گشته بسیار و وای طاعت  
بکسر طاعت و وزن شارق معنی وای باشد که در میان باب خوانند و بعضی ستاره و کواکب میخوانند  
لست و بعضی گویند ستاره و بعضی و در عربی و در شب پیدا شوند و در شب پیدا را گویند طاعت



















740

الحمد لله

DAF

676











[illegible][illegible]



































که ماست غریزیه باشد غریزه آن بر وزن کشیدن معنی نشسته بر راه رفتن باشد چنانکه  
طیلسان و در همان شل بر راه روند و معنی بر یکدیگر نشستن هم هست و سبب تفتیش  
و معنی خیزیدن هم آمده است و طبعه بر دو معنی گذشتن و چیدن تبارین گفته اند  
غریزه بر وزن کشیدن معنی بر هم نشستن و بر هم چسبیدن و خیزیدن بر راه رفتن باشد  
بیان هشتم و درین نقطه دو بار با سبب نقطه مشتمل بر پنج لغت غنا بیخ اقل و با  
بافت کشیدن غون خرماد را گویند یعنی خرماد را رسیده و از اجزای پنج خوانند غنا  
بیخ اقل بر وزن هلاک گفته را گویند و آن یکا صفت که بر درها چید و غنا ساز و غنا  
بیخ اقل و آن رسکون کاف جا زوینک از یکات و شش بر دو گفته و بیان دور رفت خواب  
ریاست و مانند یکات و شش غون آدمی خود را از دادا المرز و یکا لاف ساس گویند  
و در هندوستان کحل دور هندو کنی خوانند مثل بیخ اقل و رسکون مان و لام کحل  
است که از اخلاقی گویند سرخ و آفتی و سرخ نیم زلف و سفید می باشد که بیخ اقل  
و رسکون مان و نیم چیت که از اویش بر روی چو یک انسان خوانند بیان نهم و درین  
نقطه دو بار با سبب نقطه دو مشتمل بر سه لغت غناک بیخ اقل بر وزن هلاک  
بوی کلا و بوی ناخوش باشد که دهان و درم آید و عربی غیر گویند غشته بیخ اقل  
و توان و رسکون مان معنی آغشته و آغشته باشد و دیگر اقل هم با حسی هم آمده است  
غینه رسکول و توانی برک صحرا را گویند بیان دهم و درین نقطه دو بار با سبب نقطه  
دو مشتمل بر سه لغت و کایک مقصان بیخ اقل و مان بافت کشیدن و نیون زده  
طعام می باشد و گویند و چشم اقل هم گفته اند غصان یا ای ایجاد و وزن سران سکه  
را گویند که در بعضی کذا اند و بیجا خصم نامانند و معنی پیچیدن هم آمده است و در عربی کجی  
شکنین و قهرار و در فضیلت ک باشد غصان فلان کجا که از آن خواب طالع نام است و  
از بعضی کجا هم گویند و کجا بر آن سازه هم جمع هم هست و او را سمان چشم باشد بیان  
یازدهم و درین نقطه دو بار با سبب شل بر پنج لغت غف بر وزن صف موی و هم پیچیده  
و چیده را گویند غف چشم اقل و رسکون مان و جعفر فارسی جای عقی را گویند و اگر در تالاب  
را بن گفته اند و معنی ستان آن است که در غیره باشد و معنی شست و ایلا و هم هست و در  
چیز است و در واز و سطر را هم می گویند و با هم ایجاد نند و رسکون غف بیخ اقل و رسکون

100

[illegible]































جدا کرده برآورده باشد و هنوز زنده باشد و بنوع اول و سکون ثانی و نون شای  
 و در دوزخ با کونید و در وسط حقیقی یا غریب و کشته اند و بنوع اول و ثانی هم هست و در وسط  
 نیز بر دوزخ غیر معینی هم میز است و آن اهلی است سر بر سر که بر پاشنه کفش و موزه  
 نصب کند بیان هم در حرف نایا ذالی ایجاد مشتمل بر هفت شک فلک یکسر اول و موز  
 بدلی را گویند که خود را یاد دیگر را بدلیان به مانند دجیات دهند فلانی بر دوزخ رسان  
 کبر را گویند که دانشه مرتکب امری شود بر هفت و رضای خود که سبب جوده را لازم  
 داشته باشد نه را کراه و زود و یا عجب که پادشاهی و شیخی و عاشق و دود و خون و یا نیز  
 گویند قد و شک با دای قریش و بیم بر دوزخ فرزند که دیو یک که در خواب و بیداری و  
 کیره و شکا گویند ماده سودا یک که در خواب چنان نماید و آن را بر بی کابوس و شک  
 خوانند و پرامون و همارا اینتر گویند از طرف بیرون فلک با دای قریش بر دوزخ  
 خرچک چوب باشد که در وسط و قوی که در چس و دو کوبه اندازند تا دو کوشه نکند  
 و چوبی که کازون بر جامه زنند و جامه را بدلیان تاب دهند و بیفتانند و چوب را نیز  
 گویند که در فلان جامه را بدلیان گویند و در فلان جامه را بر شک بریدن و غیره زنند  
 و راه کنند و آنرا چند ده و شک مال خوانند و کانه از قریش و دوزخ هم هست  
 در بان ما و راه افتر خوردن و طعمای باشد که در دو ستمالی کینه از جای بجای  
 برین و معنی است و در نظر آمده است فلک و دوزخ با دای قریش و نون بر دوزخ  
 زنجیر شک است که را گویند که بر شک های ناکه و حصا و کذا و کذا تا چون دوزخ  
 و بود و آید بر سرش اندازند فلک بنوع اول و دای قریش و سکون ثانی بودیانی باشد  
 که از شک خرم و غیره با شک و دوزخ و بر راه های سقف خانه اندازند و خاک  
 و کل را با آن ریخته بیند نمایند و گویند بنوع اول و دای قریش و سکون ثانی بودیانی باشد  
 فلک و شک و آن چوبی باشد که در دوزخ و آنرا اندازند تا دو کوشه نکند و بیان ششم  
 و در حرف نایا ذالی قریش مشتمل بر سیصد و نوزده شک و کاینک قریش  
 اول و سکون ثانی معنی شان و شک و دوزخ و شک و دوزخ و شک و دوزخ  
 و معنی خود هم گفته اند چه مردم نواریان را فرزند و فرزند گویند و معنی برادرش  
 و برادرش که و زیبا و زیبائی و فرزند که نیز آمده است و سیل بر نام گویند و معنی

مطابق بر باشد اتم از مرغ خانگی پس مرغان و دیگر و باشد بد ثانی و در عربی معنی رکبت  
 دیگر نراق شدن باشد و بنوع اول کاجا نتره و دوزخ را گویند و بر دوزخ سرایچه  
 سوزی و طرف و جانب و کینه و کوشه باشد و معنی پیش و پشت و میان و وسط  
 هم آمده است و معنی بالاد و بلندای و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست  
 و معنی برود که عربی علی و فی خوانند و معنی همه و مجموع و زیادت و اخلاص  
 و ستاندن هم آمده است و باشد بد ثانی طیف عربی معنی کویختن و کزنا  
 شدن باشد خراش و بنوع اول و بنوع دوم بای ایجاد و سکون دای قریش و دای موز نام  
 بهلوان بوده ایرانی از سبب دوزخ و دای زمان دام او مردی بود که سوخته و او را در کاه  
 با او سوختن کوی و او را عینا است که در شک نداده و در شک اول و شک دای قریش  
 تا آنکه را شک فاش است و در شک هم دوزخ و در شک و چندان عجب است که قوام آید و  
 سخت شود و آنرا در شک که مغز نام و مغز خود که باشد باشد مانند شمع بریزند و آنرا  
 در آن را بجان باشد و گویند بنوع دوم بای ایجاد و بایاای قریش بر دوزخ سارطین  
 سخن و گفتار آسمانی باشد چه فلان نوا معنی آسمانی را شک با شک و شک و شک و شک و  
 استا و نواد و زمان را بر گویند معنی نون قریش بنوع اول و ثانی بالف کشید و بنای نقطه  
 دوزخ معنی کشاد است و معنی بسیار آمده است و دیگر اول در عربی جمع فرج است که چوب  
 مرغ خانگی باشد قریش بنوع اول و ثانی و دای بالف کشید و معنی قریش و کشادگی باشد و  
 عمل قریش و کشادگی را نیز گویند معنی چوب که قریش و کشادگی نام او است قریش است  
 کاه از نواد و صاحب هست و کرم و خشک باشد قریش بنوع اول بر دوزخ نولن  
 معنی قریش است که بکند ساختن و با لایر دوزخ باشد قریش شک بنوع اول و ذالی ایجاد  
 معنی قریش است که کوا نر و صاحب هست و خشک و کرم باشد قریش و شک  
 ذالدها که از سبب کرم و بوج و مریضه چانه و بد زبانت قریش و شک کاه از شتاب و شک  
 نتر است قریش که بنوع اولی نقطه و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 که از خود بیرون دوزخ و صرف و هر چه خوراند گویند و بنوع دوم قریش مردم کشاده  
 روی و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک و شک  
 خلقی که قریش از آن بر دوزخ هر را با معنی قریش است که قریش و کشادگی باشد قریش







اولی هم این است که فراد باشد فراد و بر وزن سراسر نام و ضعیف و در زبان  
 و در اینجا چشم است که چون در آن چشم غوطه خورد و نگذشت از آن و اول کند فراد و کند بر وزن  
 و ماوند چوب کند باشد که در پیش و دیگر چه شد تا در کوزه نکرده فراد و بر وزن اول  
 و کسر و در اینجا جامه و غیر آن باشد فراد است فتح اول و با بر وزن فراد است بمعنی  
 شان و شوکت و شکوه و زیاده باشد فراد است و باها و خای نقطه در او  
 بر وزن ندر است بمعنی و عین باشد و مطلقا و بمعنی برکت نمودن و او بگر  
 هم کند است فراد است و باها و بر وزن بر این معنی بمعنی فراد است که او عین و  
 نادید نمودن و برکت کردن باشد فراد است فتح اول و کسری خطی بر وزن یا  
 جسته بمعنی نیا و دنیا به باشد فراد است فتح اول و سکون ثانی و با ای عجل نام و در خا  
 باشد برکت و عظیم فراد است و با ای خطی بر وزن فراد است بمعنی هر و بر وزن و از معنی  
 گفته باشد فراد است بر وزن کوا که بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد فراد است  
 بر وزن هر سال خانه نایبانی و با لایحه اندا کویند که اطراف آن در دها و غیرها  
 داشته باشد فراد است بر وزن هر ساله بمعنی هر فراد است که خانه نایبانی و با  
 لایحه نخره و با باشد فراد است فتح اول و کسری و خانی و با و کند و بر وزن  
 و ضعیف و با ای کلکت بر وزن سید و اند و دوش و در و بر وزن عین الیق و الحوان  
 کویند فراد است با ای فارسی بر وزن و معنی برکت و تا فرغ عیدی کویند و مخلوق  
 عینی علی السلام است فراد است با ای عجل بر وزن فراد است و در است  
 باشد چنانچه برکتش در برودین که با کویند که در کیش و ملک و ندر و خود است  
 و در است باشد فراد است بر وزن امر و دوش و در و دین است و آن کی باشد  
 که در دین و ملک خود است و در است باشد فراد است فتح اول و سکون ثانی و با ای  
 عجل رسید چنانی بمعنی نهر باشد که در مقابل لایحه است فراد است با ای عجل  
 بر وزن و معنی فرعون است و آن دوش باشد و با ای چون بگرند که جانوران  
 و صا و بر وزن طاعت باشد فراد است فتح اول و سکون ثانی و خولان نانو و نا  
 جامه باشد که جلا هکان بجهت باقی آداسته و مرتب ساخته باشند و بعضی اول  
 که اهدیت کرد و شکم را سودا کند و روشن کردن و صاف کردن و لایحه کویند بر یا

و طاعت و آنرا بر می مجاهد خوانند فراد است با ای قرین بر وزن مربوط بر سال خود و  
 خوف شد و از کار و فراد است که کویند فراد است با ای و جبر و بر وزن مجبور بمعنی فراد است  
 که بر سال خود و از کار و از کار و فراد است باشد فراد است فتح اول و ثالث و سکون  
 ثانی و با ای و ای قرین بمعنی عکس باشد و با ای و جبر و بر وزن مجبور و بر وزن  
 معنی عجل که عکس باشد قرین بر وزن مغلولک بمعنی پیوسته و آن مرغی با  
 شد که بمعنی خطاف کویند فراد است فتح اول و بر وزن و معنی و یک که بمعنی قلد است  
 و مرتبه و عدل باشد و در عرب بمعنی شکافتن و با بر وزن اندوه و شکاف چربی و رکت  
 پس و پیش آبی و بیای و بر وزن و با ای و با ای است باشد فراد است با ای و بر وزن  
 فرهاد بمعنی تا قبل و از آنکه باشد فراد است با ای و با ای و با ای است طاق الن با  
 شد که بدان و از آنکه کشند فراد است بر وزن و معنی عجل است که بمعنی تنها و آخر باشد  
 جامه که با کاف فارسی بر وزن و با ای و با ای است که فراد است و آن جایست  
 که آدمی را بعد از درخت از دنیا و با باشد فراد است فراد است بر وزن انجید پد بعد و کویند  
 که بر و بر است خواه ما و دی و خواه پد دی باشد فراد است بر وزن و معنی و  
 جید است که صاحب و خداوند قد و مرتبه باشد و بمعنی زیانی هم آمده است  
 فراد است بر وزن مقصود بمعنی معجزه باشد و با ای و با ای و با ای است که از اینها  
 و که است از اول و با ای و بر وزن فراد است فتح اول و ضم ثانی شد و دوشای نقطه  
 و آن ساکن بمعنی مباد است و خجسته و معیون باشد و بمعنی زیانی دوی هم آمده  
 چه اصل این لغت فراد است چه فراد است و با ای و دوی و کویند و نام و دوش و نام  
 است از جنه مشرقه سالهای ملکی و فتح اول و ثانی ساکن و در عربی جویه فراد  
 خاکی باشد و شاخ ناز و از آن کویند که از آن نر سر و آورده باشد و در خاک  
 آن شده که دوشه شاخ شود و فراد است با ای نقطه و او بر وزن فراد است بمعنی فراد است  
 و کند که باشد و دوش و دوشی و با ای کویند که یکی واقع شود فراد است بر وزن  
 فرهاد بمعنی غالب باشد که تقیض مغلولک فراد است بر وزن سرشاد نام شهرت  
 منصوب بخیران و صاحب حسن و نام خندان و برکت هم است و بمعنی و با ای و  
 آداکی هر چه باشد و چند و فراد است فراد است و معنی بر خاکی است







































522

5

921

三子



















و آن اشیای غشاک و دیدن فوکان با کاف نادیده بودن خیال ففام را گویند و آنچه در  
 سکن است که با قاف و غیره آن سازند و جوفه هراست قول بضم اول و سکون ثانی  
 و لام معنی باقی است و بنیان عربی بر گویند و اولاد بر وزن و معنی بر اولاد است  
 و آن اهلی باشد جوهری که در دوشم و از آن سازند فوکن بضم اول و ثانی  
 لث بر وزن فوکن نام حکمی بوده یونانی فوکن بضم اول و سکون ثانی و کسر لام  
 و غنائی بر او کشید و بنون نده دارد و است که از ملک شام آوردند چهل خنجر  
 نانه و نافع است فوکن بر وزن سوم که را گویند و عربان خط خوانند فوکنه  
 اول و ثانی مخفف نام بچی است که از ادناس میگویند و بدان چیزها دلت  
 میکند و بضم اول و فتح ثانی مستند و هم نظر آمده است فوکل بکسر هاء بر وزن  
 موصل معنی شوره باشد و آنچه در یک که از آن با دوت سازند و دوهند و مثلاً  
 بدان آب سرد کنند بیان محمدیم در حرف نا با هل مشتعل بر شش لغت فوکل بضم اول  
 و جوب بر وزن را گویند که کشتی یا نان بدان کشتی دانند و عربان شخصی گویند که در کشتی  
 وزن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هم معنی با رقت کشتی یا نان باشد و معنی  
 و نیز گویند بیل مانند که در میان آن جوب بر وزن و در میان بندند بیلت خنجر بر وزن  
 و در کمر بگره است سردی را از دست کردند و بنون شیار کوفه و بدان هوار سازند  
 و آنرا بعر بی جوفه خوانند و جوب و خنجره و نیز گویند که بر زبیران زمین و بدان هوار  
 کنند فوکان بر وزن بهار سنگی باشد بر ملک با قوت و طلس و آنرا از زمین آورند و در  
 کان طلا نیز بسیار است که بر خوردن آن دفع جود میکند نهاده بر وزن و از آنچنین سنگی  
 گویند که کاهی از او در جوفه ضاقت دارند او را کشیده و در دوشم که آن و جوفه و از آن در نا  
 صله غالب کشتی و بنون نهنگ و فراعنه کرده و اسناد آن در دود کردن و بخار دادن و چوب کشیدن  
 در شکاف چوبی که با نه بکشاف باشد فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 زیر سنون گذاشتند و نادانستند بکسر اول و وای فرشت و سکون ثانی  
 و بنون مخفف و فوکانی تفصیلی باشد و بدان فوکانی که در آن اظهاد آنچه از باب و  
 فصل و آن کتاب مذکور شده باشد بیان کنند و نوشته و یا در کتب اند که در آن اسامی  
 کتابهاست و عربان نیز میگویند فوکانی فوکنه چنانچه گفته اند فیروز کتاب الدی

تجمع فی الکتاب و هو سرب فصل بر وزن سهل معنی فراخ و کشاد باشد و فوکنه بکسر  
 اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتی است بدان کشتی را برانند بیان فوکنه در حرف  
 نا با یای حقیقی شتمیل بر جمل و یک لغت و یک است و یا در فوکنه اول بر وزن مداد  
 معنی شغل و کار و فعل و صنعت و بهت باشد و یا بر وزن عیال فوکنه بکسر هاء  
 اول و ثانی لغت کرده باشد و بر وزن فوکنه اند که بیکان آن در شمع باشد و یا از با و او  
 بر وزن سزاوار معنی فوکنه است که صنعت و شغل و کار و هنر باشد و یا از و بر وزن  
 سراسر معنی فوکنه است که کار و صنعت و شغل و کار باشد فوکنه بضم اول و جوب بر وزن  
 باین و دانی است که آنرا سدا میگویند بهترین و آن بود که در یک از آنچنین باشد  
 و فوکنه بر وزن آن با آنچه در یک و کردکان دفع سوم کند فوکنه بر وزن سید معنی خنجر  
 و خنجر بدان باشد و معنی فوکنه و فوکنه شدن و دفع و نایده هم هست و معنی سبک  
 فوکنه بر وزن و در حرف نا نام منزلیست در راه کعبه فوکنه بضم اول و بر وزن باین معنی فوکنه  
 در است که صنعت و شغل و کار و فعل باشد فوکنه بضم اول و آخر کاف است نام در  
 دشت که کاه بر دود و آن ولایت است که است بر دوی مذکور بدان ولایت و  
 با معنی بجای حرف اول کاف و بجای حرف آخر فوکنه نام نظر آمده است فوکنه بکسر اول بر وزن  
 سیر معنی ناست و فوکنه و فوکنه و فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 معنی مطلق و فوکنه و آنکه حاجاتی بر آید باشد و نام و وزن است فوکنه فوکنه  
 سالهای ملکی فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 است و معنی فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 و آن بکار و است و معنی آن فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 دیگر فوکنه معنی فعل یک و کار است فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 مشهور است و هر با مد نظر ملکی کردن و روشنی چشم فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 شت بالف کشیده و جیم فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 باشد فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 آسمان باشد و آنرا فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه  
 است که کاه از آسمان باشد فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه فوکنه



















بفتح ذاء سکون دای بی نقطه کباب از آفتاب عالم است **فرجه هفت** در کباب از آفتاب  
 هفت باشد هفت آسمان **فرجه هفت** اول و سکون ثانی و طای خطی نو می آید است  
 باشد و آنرا سه برگر گویند و صدای فرد بر آن آید که گفته اند و کباب از صبر و تحمل هم  
 هفت و بکسر اول نو می آید که آتش است که کند دای باشد و آنرا بکسر که از آن بقول و کلام  
 الما خوانند و بفتح اول نام میوه غار است که آنرا بکسر گویند که گویند و آن مانت  
 خربوب شاهی است لیکن ضعیف تر و سفید تر از ویت و عصاره آنرا الما خوانند  
 و با معنی دای نقطه دارد هم بنظر آمده **فرجه ثانی** با هم بر وزن بلبلان و اهر و جیست  
 که در میان کندم بودید گویند فابض و محمل است **فرجه ثانی** با هم بر وزن و معنی فرج ما  
 است که کردای صحرایی باشد و پرازی تخم ترخ گویند **فرجه ثانی** با هم بر وزن و معنی  
 تقو و نام فلعه است و در لایق از بایجان **فرجه ثانی** بکسر اول و معنی غنیمت  
 بر وزن بکوی برنده است سکاری از حفری از لیکن از باز گویند **فرجه ثانی** بکسر  
 اول و سکون ثانی و فتح فابوض هر چیز را گویند عموما و بوی و ویت است شید  
 بداییدنی خصوصا و عریان مردم هفت زده و **فرجه ثانی** با هم بر وزن  
 سرخ او کبر تر بعد از آن گویند **فرجه ثانی** و سکون ثانی و فاف مضوم  
 و دای بی نقطه با و کشیده و بنون زده و دایست که آنرا اسعد گویند بضم سین  
 بی نقطه و بکسر ثانی خوانند بضم ثانی **فرجه ثانی** دهن و بینی و بواسیر و ناف  
 است **فرجه ثانی** بضم هر و وفاف و سکون ثانی و فاف نام یکی از کبابهای ترسیان است و  
 با معنی بفتح هر و فاف هم آمده است و در عربی شلج گویند **فرجه ثانی** با فاف هم  
 بر وزن بلبلان چوبی را گویند که در میان مقل مثل می باشد و در سنون کباب  
 برنگ کوشین دند از آن است که در دند ترا سفید سازند **فرجه ثانی** و سکون ثانی و فاف  
 بوا و کشیده و بلفث یونانی و خط آنرا گویند **فرجه ثانی** بلفث یونانی و خط آنرا گویند  
 و معما معنی مثل است **فرجه ثانی** بفتح اول و بضم فاف بر وزن مجوی نو می آید است که  
 در عراق عرب با فاف و بضم اول هم گفته اند **فرجه ثانی** بفتح اول و کاف بر وزن دوزن و زین  
 گویند که آنرا آب یا سلاب گفته باشد و در عراقی از آن قدی است استاده باشد و بکسر  
 دای گویند که آنرا نوکیده و احداث کرده باشد **فرجه ثانی** بکسر اول و هم سکون ثانی و دای نقطه

دار چوبی است که میان چیزها فاف کند گویند **فرجه ثانی** و بر بویهای غار  
 میشتند و آنرا میکند و ویشک میکنند و آنرا بکسر دو و الفبا خوانند و بکسر  
 هم هفت است و در آنرا نیز **فرجه ثانی** گویند که آنرا بر بکسر شخ کشند و بر مجوم ویزند  
 شلج و غار فاف کند و شفا یا بیل **فرجه ثانی** که کباب از شفقت که بدیش از طالع آفتاب  
 و بعد از بصر هم میزند **فرجه ثانی** و سکون ثانی و بنون معنی هشتاد سال است و معنی گویند  
 هر قرنی سی سال می باشد و در عربی شاخ کاد ویز و بصر آن در کوه و فاف و هم سال و هم  
 زمانه و طرف روی و طرف سرو می آید شده و آنچه دو میان فرج زنان می باشد  
 و ماده و طرف بال این آفتاب و فنی که از افق بر می آید و شیخ آفتاب را نیز گویند **فرجه ثانی** بضم  
 اول و ثانی بر وزن ذر نیاد که او به صحرای است **فرجه ثانی** بلفث یونانی و دایست که آنرا  
 بکسر خوانند و آن با کوی صحرایست و بکسر بلفث خوانند و بواسیر و ناف  
 است **فرجه ثانی** بفتح اول و سکون ثانی و فاف ثانی و بضم طای خطی و  
 سکون سین سکنس بلفث یونانی معنی عقل و فهم و ذهن و دای باشد **فرجه ثانی**  
 بضم اول و سکون دای و لام مرجان سرخ را گویند و بغاری است که خوانند  
**فرجه ثانی** با دای و هم بر وزن خیر معلوم است که باشد هفت و فاف **فرجه ثانی** بر وزن  
 معنی کوه است که کالوله باشد خواه از آنست که کل و خواه از چیزهای دیگر است  
**فرجه ثانی** و حرف فاف با دای نقطه و او شمل برنده است و کایست **فرجه ثانی** بفتح اول و سکون  
 ثانی بر بوی غار فاف را گویند **فرجه ثانی** با هم بر وزن و دایست جامه را گویند  
 که در حشوات ابریشم و پنبه نهند و آید کنند و در و زجک پوشند و گویند این لفت  
 بلفث است **فرجه ثانی** با کاف فاف هم بر وزن و معنی **فرجه ثانی** است که جامه پنبه و آفتاب  
 آید آید شده باشد که در روزهای جنک پوشند و آنرا بکسر گویند و نهالی و  
 نرستان و جامه خواب را نیز گویند **فرجه ثانی** با هر و کاف فاف هم بر وزن و معنی **فرجه ثانی**  
 است که خفتان جنک باشد و در دای فاف جامه باشد که از خفتانهای آهن  
 قریب داده و در و زجک پوشند **فرجه ثانی** بر وزن و معنی بکاف است که می باشد  
**فرجه ثانی** بفتح اول و سکون ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب توبی  
 و قریح را کمان شیطان گویند و نام هم هفت و بفتح اول و سکون ثانی و شاش سگ را گویند



و بکسر اقل و سکون ثانی فاد و های کوم و امثال آن که در دیات الحسام در وزن کونید بوسه  
معنی عربیست فز دان بازال آئید بر وزن و فزاد نام شهر یک و وحده و وحش و سنان قر  
غند بغتم اقل و غیرن نظله و اوسکون ثانی و نون و اال آئید بار و وحش چست عاگ  
و آنرا مغزنی باشد و بدان پوست را و باغ کند و کونید درخت چست یکا از مغز  
ماد و یکال بی مغز یا رمی و در قرآن با فاف بر وزن مچان دیک و با تیل بزدک را  
کونید بیان هت و در حرف فاف با پای فارسی مثل بر و لغت و کالیک خزا و غل  
اول بر وزن و معنی کجاده است و آنرا مغزنی محلی کونید قریه بکسر اقل و ثانی و سکون  
های هوز که بر وزن یک و پلید و بخن و کونید بیان نیم و در حرف فاف با سین بی غلظه  
مثل برش از ده لغت و با طع اول و ثانی بالغ کشیده نام و دایعیت که آنرا سلجیه  
کونید و آن پوست و درخت و در عربی معنی سخت شدنی و سخت دل شدن باشد  
قناس بغتم اول بر وزن غاس نام کوه یک درین که آنرا در عربی عقیق میگویند  
و معدن عقیق یا آنجا است و بعضی کونید قناس نام موضعیت و در وادار  
سینه و کلان آهن آنجا است **قالا وکن بغتم اول و ثانی و لام هر دو بالغ کشیده و**  
فخ فاد و سکون نون و وزن وزن باشد و صفت آن چنانست که زلف را در وقت  
چرخن بخاری بر میخیزد و صوف باکی یعنی پا دجه که از چشم با فکه باشند بر آنجا  
می آورند و ساعت بساعت انصوف را می خاشادند و بعد از آن از قریع  
و اینیو چکانند منافع بسیار دارد **فک بغتم اول و سکون ثانی و پای ایجاد**  
از خمای خشک باشد و اصل بخند از لبشوم خوانند کونید فاضل است و شکم بلند  
و در عربی معنی سخت باشد که در مغالبل است **فکستظا بکسر اقل و سکون ثانی**  
و طای حطی بالغ کشیده نام پسر لوطا است و ایشان دو حکیم بودند در بون واد  
کلابی در دین آتش پرستی بنام بل و خود تصنیف کرده بود و بعضی کونید قسطا نام کاه  
بجست که لوطا تصنیف کرده بود و بغتم اول و سکون ثانی و طای حطی بالغ کشیده و  
بین بی نقطه نده زبان روی ترا و دوا کونید و عربی میزان خوانند و بکسر اقل و ثانی  
همین معنی دارد **قسطا بغتم اول و سکون ثانی و ثالث بالغ کشیده و طای حطی**  
زده بالغ روی نام شهر یک و وحده و در و معنی کونید این لغت حبش است

فصل

فقط بقیه اقل و ثلث و سکون ثانی و سین بی نقطه یونانی دوایست که آنرا **اقل**  
میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اقل عربیت و آنرا **اقل بحر** خوانند و آن غده  
میشود و دیگری **اقل هند** و آن سیاه میباشد و تلخ است و قطرهاست و  
نوع دیگر **اقل و مدیته** و آن سفید و شیرین میشود و نوعی دیگر **کم** است که  
آن سیاه و ننگ و بوی صبر از آن می آید و بهتر از آن سفید و زرد و فایده باشد  
بعد از آن سیاه و سنگ و هندی کم و خشک است و چهارم و سیم و فایده آن  
بسیار است که یکدم یا مثل را به فستقین بخورند که زندگی آفرینی و عقرب و مجموع  
کند که آنرا **ناضج** است **اقل** بقیه اول و ثلث و سکون ثانی و لام بلنج و در شاه  
لوحه را گویند و آنرا **بحری** بلوطه **المرکب** خوانند **سقطین** بقیه اول و فتح ثلث و طایفه  
بر وزن بر تنگین نام شهر است و شهر اول ملک دوم بغایت عظیم بنام بابی آن که هر قبل باو  
روم باشد و آنرا **اقل طنبه** نیز گویند و نام کتابیست که لوفای حکیم و دیگرش آنرا **سقط**  
تصنیف کرده بود و در حای یکی بجای لوفای لویلا نام نوشته شده بود و الله اعلم **اقل** قطره  
بر وزن مسطره بلنج یونانی چند سید است و نامش که عوام آنرا **تجها** گویند **سقط**  
بقیه اقل و سکون ثانی و ثلث و باور سید و کسر ای قرشت و تخانی و او کشیده و  
بنون زده لغت است یونانی معنی مسطره که آنرا **تجها** باشد **قطیر** بکر اول بر وزن  
دکیر بلنج یونانی ازین را گویند و بحر بی صاف خوانند **سقط** بقیه اقل بر وزن  
خردس بلنج یونانی کباب و عشته را گویند و بیاضی عش چنان خوانند و قبل  
الساکن هانت **سقط** و بر بقیه اقل و ثانی و باور و لام تخانی رسیده و ذال  
بی نقطه و باور کشیده و در بی بی نقطه زده بلنج یونانی دوایست که آنرا **کاج** گویند  
و در سدره برده هانت **سقط** بکر اول و ثانی تخانی رسیده و طایفه حلی و باور  
کشیده و در بی بی نقطه زده بنیان یونانی زنگار باشد و آن معروفست که بی و علی هر  
دو میباشد و بهتر از آن کایت و در هر هر یک ازین بیان دم در حرف ثانی اصحاب  
بی نقطه مثل بیش **لک** و کایت **تصا** بلنج بر وزن انا بلک نام پخته است که آنرا  
و اکثر بلای آب و کما در دو خانه نشینند و بیاض خوش و خنار و نیز بر می آید **سقط**  
سعدی که آنرا در دیا باشد و عبا و طوی و عرض و عقی و جامه که چاک دار و ازین **سقط**



قصبه که بر وزن لغز آن نوعی فصدف باشد و آن جانورکی است که بر بی جلزون گویند  
 قصب مصری نام پا و چینه است که آنرا در مصر میافکنند و کباب از شمع و بر تو آفتاب  
 هم هست و برقی بر او در بعد و این گویند قصبه در دوده در بی کباب از آسمان هشتم  
 است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصبه در دوده که کباب از بر کوئی  
 و بسیار که متن سخنان بی فایده و بی ماحصل باشد بیان یافته هم در حرف ثانی  
 باطای خطی مشتمل بر نه لغت و کلمات قطائی بقیم اول بر وزن کلامی چیز یک  
 مانند سنبل و آنرا در وزن و معنی چندند و با معنی بجای پای آنچه نای معنی بر وزن  
 تلافی هم آمده است قطا بقیم اول و ثانی بالغت کشیده و بنانده بالغت دومی غلط  
 که آنرا جاری سبکو اول گویند و در عربی کفیل است و گویند که جای سوار شدن  
 در عقب قطاس بقیم اول و ثانی بالغت کشیده و در بین بی نقطه نده بالغت دومی  
 کا و یک که در کوههای حاشیاست خطی بقیم اول و سکون ثانی و دای قرین خطی  
 گویند که از هر کز دایره که در دو معنی میسر آمده است که بر بی خاص خوانند و با معنی  
 در کتب اللغه بکسر اول نوشته اند قطر آن بقیم اول بر وزن بکران نام شهری  
 بوده بنا کرده شیت بفتح علی که السلام و جعی ذین بر سنان در فله آن  
 بودند و سلیمان علیه السلام قطس نام دیو بر آفرینشده آن فله را از جای  
 کشد پیش سلیمان آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه و این بان منسوب  
 کنند و نام دارد و گفته اند که بر شغلین کردار مالند و آن روایتی که از خود  
 عمر که سر و کوهی باشد میگیرند و آنرا بر بی حیوة الموی خوانند قطره آب حرم  
 قصب و کباب از تیغ و شمشیر و بیکای و تیر و اسلحه صیقل نده هم هست قطره خود  
 کباب از آب باشد که همان صحاب گویند و آنرا آب دند سم گفته قطره نون معنی  
 بوی که در آن است که شد و نیز بر آه رفتن باشد قطره نده و تیغ ذای نقطه دارد  
 سکون داو دال بی نقطه کباب از آفتاب عالم است کباب بیان دوازده هم در حرف ثانی  
 با تا مشتمل بر ده لغت و کلمات قعاکیران بکسر کاف فارسی کباب از غلظت و آن باشد  
 قعاکیر و وزن مشاعر صوت خوب و دوی سبکو و گویند قعای فلک کباب از جوده  
 فلکی است قعاقیر اول و سکون ثانی و دای قرین نام داو و بیت که آنرا کثوث

خوانند و آن مانند عشقه برخاسته بر خا و ترنجبین پیچید و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب  
 و جفت و گویند قعاقیر نفع اول و ثانی بر وزن هوس معرقت و آن جانی باشد  
 شب که در آنجا خوب و برج و آهن و امثال آن سازند و چنانچه بر نده و حتی  
 و آن کنند و معربان قعص باشد بصاوی نقطه قعاقیر است کباب از کفر و شرک  
 و وزن قعاقیر باشد قعاقیر دومی نام سخن باز و دم است از زمی سخن باری و قعاقیر باری  
 که بر دهای خانه و صندوق و غیره زنند قعاقیر بقیم اول و سکون ثانی و لام  
 بوا گویند و بطای خطی نده دستنی باشد که آنرا کز آن شای گویند و آن نوعی  
 از کز نام است قعاقیر بر وزن صبور و کاهیت دوان و آنرا قعاقیر که مرغ سنبله  
 باشد خود قعاقیر نامند بقیم بای فارسی کباب از کبر آمدن و قعاقیر و بانه  
 سیدان مدنی حیات بیان سبزه هم و ثانی با ثانی مشتمل بر سه لغت  
 بقیم اول و ثانی بر وزن همدان حریطه عطارد و گویند قعاقیر نفع اول و سکون ثانی  
 و شتم نون و سببی بی نقطه ساکن بالغت دومی مرغیت بغایت خوش و نعت و  
 خوش و آنرا گویند قعاقیران سبید و شست سوراخ دارد و در کوه بلندی  
 مقابل باد نشینند و صدای عجیب غریب از منظار او بر آید و بیک مرغ بسیار  
 جمع آنرا از آنجا چند بر آید و طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون  
 هزار سال بگذرد و عمرش را خراشید و بسیار جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و  
 سره دکان افکند و شست و گویند و بال بر سر زند چنانکه افعی از بال او بچسبند و در هر  
 افکند و خود را بر سر خود از خاک ترش بشوید و بداید و آنرا جفت می باشد و  
 موسیقی از آواز او بافته اند قعاقیر بر وزن اخروس معنی قعاقیر است آن  
 مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بنزد دیان چهار دم و در حرف ثانی  
 با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کلمات قعاقیر اول و ثانی بالغت کشیده و معنی فلا  
 نعت و معنی شکاره و قعاقیر آمده است که نازح سیاه باشد قعاقیر کا و دال و  
 قعاقیر در شیراز و شیخ سعدی در آنجا مد فوشت قعاقیر بی ایچم فارسی بر وزن  
 قعاقیر است که شمشیر بر بدن باشد قعاقیر و دای بی نقطه بر وزن قعاقیر  
 نقیان لشکر و گویند قعاقیر بقیم اول و ثانی بالغت کشیده و دای بی نقطه جفا







برون فرماش معنی هرگز و پیوسته و یا و نامعقول باشد قلم بعد کردن که با هر انکاست  
 کردن باشد قلم در سیاه شدن کا به انقلم بر بعضی کشیدن باشد قلم در کشیدن  
 کا به انحراف کردن باشد قلم در کشیده شدن باشد قلم کردن کا به انحراف و باز  
 کردن چیزی باشد بیک ضرب و معنی تراشدن و بریدن هم آمده است قلم  
 بیک معنی سانی و کانی نداده و معاشقت قلند و برون کشند و سیاه و ستار  
 ذائقت که از نفوس و اشکال عادی و اعمالی سعادتی مجز و با حفاکت  
 باشد و بر شبه دوش توفی کرده و از قیود شکافات رسمی و غیر قیافه ای جدا  
 یافته دامن وجود خود را از همه چیز جدا کرده و کشیده و بدل و جان از همه  
 بریده و طالع جمال و جلال حق شده و بدان حضرات رسیده و اگر ذوق بگویند  
 و اهل آن میلی داشته باشند از اهل عروا است که قلند و در فی میان قلند  
 و ملاحتی و صوفی است که قلند و تجرید و تفرید بکمال دارند و در غریب عادات  
 و عبادات کوشد و ملاحتی ترا که کتمان عبادات را تغییر کند و باطل را به حیرت  
 خوبی نکند و هیچ شری و بد را نبیند و صوفی است که اصلا دل او غلبه شغول  
 شود و الفاظ جده و قول ایشان نکند و مریه صوفی از هر دلیلت تراست  
 زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم و رفیق ایشان  
 میباشند و از بعضی اقل ثنائی و ختم داد و سکون زلی نقطه دار معنی راه بردن  
 و سوارانی دانسته اند که پیشاپیش لشکر بر راه روند و خلوص بضم اول و نا  
 بواور سید و صمیم مضموم حسین بی نقطه زده بیونانی و وانی باشد که آنرا  
 بعربی اذان الدب گویند یعنی گوش خرس شباهتی با نداده خلوص برون  
 گویند و لغت روی چیزت مانند آینه وقتی که تریا شد و آنرا در کنار و یا  
 بایند و بعربی زبد العج گویند قلند بضم اول و فتح ثانی مستدرک و را گویند و  
 سبوی نزدیک دایره گفته اند و یا ثانی غیر مستدرک و یا آنرا در است و سبوی  
 نیز گویند که رنگش بر روی مایل باشد و یا بیکر اول و ثانی جثنانی و سید چیزت  
 که آنرا قلیا گویند و از ایشان سازند و دو کد دایره گفته اند قلیا بفتح اول و برون  
 و یا معنی قلیت که اتحاد باشد و زلیج سیاه هانت و بیکر اول هم آمده است قلیت

مضمون اقل معقل قلیت است و آن کانی باشد و معلوم هند که از و یا خنی و نام  
 مضمون کا به هم هست و درین زمان تجرید قلیت بر مشهور است قلیت بیکر  
 اول و سیم بضم اول قلیت یا معنی قلیت یا باشد و آن خلطی و در دیت که بعد از کد  
 حقیق طلاء و قره در خلاص میماند و سوزنه فلزات دیگر دایره گویند و بعضی  
 دریه و در سیم دایره گفته اند و نام و ختر آدم علیه السلام هم هست قلیت  
 با و بعد و برون برده و در فلکیان و در ثبوت را گویند قلیت سقادی بضم سین  
 بی نقطه و سکون قین نقطه داد و ذال جثنانی و سید قلیت را گویند که از گوشت  
 چرب و در حد و تخم مرغ چربند بیان پا نزد سم و دانات با سیم مشتمل بر هست لغت  
 قلیت بضم اول نام شهرت و دهند و سنان که صوفی قلیت که نوری انوار است  
 اشکب و طالع و سخریات آن شهر آوردند بیکر اول و در عربی صریح را گویند که  
 آن شهر طری باشد مکتب دانداری و آب و دانی قلیت برون طلیات بر عرب  
 کا شیر است و آن صفت کز کس کوهی باشد بول دایره و بعضی و در فتح بفتح اول و سکا  
 ثانی و عای بی نقطه کنند و را گویند و بعربی خطه خوانند قلیت برون که در  
 بیت که آنرا ضل از رین گویند قلیت با وای نقطه برون ممنون بلیت  
 اندلس ملحد و یا باشد و آنرا بعربی خراجا میخوانند قلیت بضم اول و تحف ثنائی  
 و سکون لام شکست را گویند و آنرا خاص و لغت که آنرا در سور الخ با قلیت خوانند  
 شخصی که شب و بام شب بیدار باشد و سقا بید و بخت و قلیت بلیثانی و عربی گفته را  
 گویند و آن جانور دیک که در کو سفند و شتر و کدو می افتد و خوی میبکند و بعضی  
 اول هم گویند عربی قلیت بضم اول و فتح ثانی بعضی یا شیر می باشد و بعربی فرخ گویند  
 و بیکر اول و آن قد و طاعت حق میگویند قلیت بضم اول و ثانی جثنانی و سید  
 و بلی قلیت قلیت و بعضی اول قلیت است و آن شهری باشد و دهند و سنان که خود  
 قلیت را اذنا او دهند بیان سازند و دانات با سیم مشتمل بر هست و شکست  
 قلیت یا تجرید کا به از سارکان باشد قلیت برون و عربی کبیلا است و آن رستنی باشد  
 که آنرا بیک و جماعت شاه دانند گویند قلیت بیکر اول و سکون آخر کطای خطی باشد و  
 و قلیت بیکر اول گویند لغت روی و در عربی شایع معنی بکم و و علی است و آن رستنی







قویون با اقل بانی رسیده و خنای بواو کشیده و بنون زده کشیده و زاکویند و کزوه هادست  
 قوس بصر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه توما با نو اکویند و فتح اول و در علی گاه  
 باشد و توما فتح اول و سین بی نقطه معنی قوس قرشت و آنرا کان سلطان و کان رزم  
 هم میگویند و توما بر وزن توتیا بلفست سیرانی نام دارد و بیت که آنرا بر بی نقطه خوانند  
 و بوی سیر از وی می آید بخود گردان آن در زبرد امن در چشم و ناخن باشد و قوس اول  
 با اقل و ثالث بود و اولام بختانی رسیده و ذال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیون  
 نوحی از و یامین بود و آن پیوسته سبز باشد و در چوهای دیوارها و جایگاه ساه  
 دارد و میرد کونید و نوحی از و یامین است و بر بی اذان السید خوانند و فتح مریم ها  
 شک قوس طویلا با اقل و ثالث بود و رسیده و سیم بلف کشیده و بنون معنی از و یونست و  
 آن چو خاری باشد که در رازی چوبک اشنان خوانند و توما با اقل بانی رسیده و ناله  
 بالنگ کشیده و نوحی از و یامین است و آنرا بر بی طالت با بر خوانند و بناد می زنجاری گویند  
 قوس طویلا با اقل بانی رسیده و ناله بالنگ کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه طفت با  
 معنی تیر است که نوحی از و یامین است خوردن آن با و هادست و قوس بصر اول و سکون  
 ثانی و ثالث و بنون مقوم سین بی نقطه زده معنی تقش است و آن مرغی باشد بخت  
 عجیب و غریب گویند و هزار سال بزید قوس با زبانی و او بعد از بنون معنی قوس  
 باشد که بقتلش مهرت دارد و قوس مقوم و قاف و سکون و ذال و معنی قوس است که کیک  
 کلاه و کوبان و امثال آن باشد و قوس مقوم اول و فتح ثالث معنی قوس است که کیک کلاه  
 و پیراهن و امثال آن باشد و قوس با اقل بانی رسیده و ثالث بختانی کشیده گویند  
 حیوانیت دیدنی که چند معنی است چو خاضیه است و او را بید ستار گویند و گوشت  
 آن حیوان صرغ نام است قول کاس که نام قول است از قوهای موسیقی معنی تصدیق  
 است قوس مقوم اول و کسر لام و سکون بنون و سیم معرب کوچ است که در دشت و در دشت  
 باشد و توما و بنون با اقل بانی رسیده و سیم بلف کشیده و کسر لام و قرشت و ناله مشکله  
 بود و رسیده و بنون زده بلفست بونانی و از یاد بختانی را گویند که با زبان و شقی است  
 قوس قوس اول و کسر لام و سکون بنون و سیم معرب کوچ است که در دشت و در دشت  
 کشته شرب است که آنرا از دجور و از دژ و غیره سازند و آنرا بوز و کونید و نوحی

سنی آورد و قوس با بنون بر وزن توتیا بلفست بونانی خاکستر را گویند و بنون بایای خطی و  
 بنون حرکت غیر معلوم مرضیت که آنرا جارس می گویند و بر بی عرق الشا خوانند و قوس  
 با اقل بانی رسیده و فتح خنای و سکون بنون و طای خطی مفتوح بنون زده بلفست  
 کاهدست که آنرا بر بی خانی التمر گویند و آن نوحی از و یامین است و بنون چوک پلنگ و یو  
 زنجیر خنای بهم رسانند و میرد و بدین سبب قاتل التمر خوانند بیان هیدم  
 و ناله باها شمل بر یک بلفست قهرمان بایم بر وزن پهلوان کار فرما را گویند  
 قهرمان معرب کشتاک و آن ولایت است و در خراسان و بخراب شمار دارد  
 فتح اول و ثالث و ناله مفتوح و هادست با اقل بانی رسیده و ناله جایت و ذال بی  
 قوس بیان نوزدهم و ناله با بای خطی شمل بر بیت و شراکت و کاهدست  
 کون کاهدست و کاهدست عجیب کردن و کاهدست عجیب نکیندن باشد قیا و آنرا با و بر  
 وزن سزاوار معنی کار و شغل و عمل و سکت باشد قیا و ناله مفتوح اول و سکون ثانی  
 و ذال بی نقطه بلف کشیده و ناله مفتوح نام زینت که حاکم بر دغ و اندلس بود و بر دغ  
 ملکی است که است غریب و هواد از آنجا آوردند و است بر دغی مشهور است قید و فتح  
 اقل و سکون ثانی و ذال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاهان مغلاکت قهر بر وزن  
 میر و غنی باشد سیاه که بر شتران که کن مالک و معنی هم هست سیاه و چکینند  
 که برکتی و همان مالک است آب بدرون کشتی نوز و سیاه و بنون کونید چه هر چه سیاه  
 نبت با و دهند قهر بر فتح اول و کسر ثالث و سکون خنای و سین بی نقطه لغتی  
 است بونانی معنی موم که بر بی شمع کونید قهر بر وزن بر وزن شیر و آن طرف محمود  
 گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را بنون گویند و معنی کاروان هم آمد  
 است قهر بر فتح اول و کسر ثالث و سکون بنون و طای خطی مفتوح بنون زده بلفست  
 همی است که آنرا از و بنون کل سرخ و اکیلل الملك و در عفران و کاهدست و موم سازند  
 قوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بر وزن میو میو بونانی  
 نوحی از و یامین است که آنرا بر بی حیل استا کین و عشفه کونید و معنی آن شیش با یک  
 و بخود بر رفتن حیض را بکشد و بخود کردن آن منع است نکتی کند قوس بر وزن  
 دایر و بنون و بخود نوحی زکند و دیا است و آن سکت باشد سفید و نکتی



و اند کویند و در جوی که شراب آن در جوی باشد قد و ریختن آن اندازند که از جوی از آنجا  
 با صدای نقطه بروند و چون جوی در میان و جوی خفته باشد که در دوش پیش از آنکه او را  
 بنالید بیکج مسکه مادر را بشکافند و آن خفته را بپوشانند و چون اول بار را  
 هان قیام کرده که اعططون نام داشت اینچنین بپوشاند و بنا بر آن بدین اسم موسوم گشت  
**قصه** آن بر وزن همبریان نام برده است از موسیقی قصه بر وزن میگویم نام شهر است  
 در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدو است و کاف و خوبه از آنجا آورند و بعضی گویند  
 نام کو هیک در ده برای هند قصه بر وزن محرم نوعی از پنج اسب است که بوی ما  
 در آن باشد **قطا** قوم با طای حق و ناف بر وزن فارغون لغت عنوان تر است  
 که با طای شای و با طای مصری است **قیط** بنی اقل و کمر طای خطی بر وزن  
 بیوان نام درخت است که از آنجا می شود و بعضی آن گویند قیطون بر وزن میوه  
 بوده و بعضی گنجینه هم آمده است **قیقون** بنی اقل و سکون آن و ناف منفرج و های مسکون  
 و وزن ساکن بعضی گفته است که معنی باشد ناخوش و بد طعم و بعضی گویند سندی و سنا  
 قیل بر وزن فل نام بیابانی و شوق است و زفت سرد را نیز گویند و آنرا از دشت صنوبر  
 گیرند **قیامی** بر وزن مردی لغت اهل مشرق چینی است که از آنجا بر سر چوبان ایشان خوانند  
**قیلوس** با هم بر وزن سبیل و س بعضی موسیقی است و قیاط بر وزن مریوط  
 لغت اهل عرب و اریست و آن بر کندی شای باشد که نوعی از کندی است  
 قیل و قال کردن کلام از بحث و مساحت کردن و گفتگو نمودن باشد **قیول** یا **اول** چنان  
 رسیده و هم بر او زده و کسر لام و تخانی بالف کشید نوعی از کلام و آنرا بعضی **جر** آنجا  
 گویند و آن مانند بعضی دغا بود و معنی است و از آن بر سر کاف و ریاید  
 چون ناله باشد و آنرا **جر** است و معنی است **قیاب** که اول بر وزن میا نوعی از قیل  
 است که چهار می خورند گویند قیون بر وزن و بعضی قیون است که باه و از ریاید  
 شد و آن در قیاب است بخند که از او اندر که نگه مانند خند و در کت و سرفه گفته  
 که ماده آن از سری باشد **قیانغ** است و تخم میوندی که در کت طری نوشته اند همان  
 است که در بخت و یکم از کتاب هرمان قانع در حرف کاف نازی و حرف قیون  
 بر بخت و سه بیان و محتوی بر کجرا و دشت و جهاد و جهاد لغت و کجاست

بیان اول در کاف نازی با لغت مستعمل بر دو صد و هفت و کجاست کجاست لغت  
 با یکدیگر بر وزن چالک اشبان مرغان را گویند و میا و اشبان کوثر خاکی و مرغ خاکی  
 و کجاست که در میان اشبان داشته باشد و خصوصاً و زبیل مانتی و اینز گویند که  
 در خانه او فرزند نا کوثر و آن تخم کند و بچه بر او و در چند دایره گفته اند و آن  
 تخم کند باشد که بر روی هم دو رنگ مانتی که با لشی و خیر را ناست ساخته بر  
 روی آن کت قیاسند و بر خورج است که با لک و کجاست و کون لام شهر است  
 شهر و در میان کوه مابین کوه و آله و هفت و شان و بعضی گویند مابین خراشا  
 و هفت و شان و نام و لاتی هم هست که در آن ولایت خراهان خوب می باشند  
 و نام نوعی از اسب است که نوازند کالج بکون است و کسر لام و جیم ساکن است  
 کو جک دست و پا را گویند و بعضی گفته اند کالج بر وزن مادیج معنی کا  
 لاج است که آنکست کو جک دست و پا باشد کایت بکسر است و فتح نون معنی ششم  
 باشد چنانکه هر که گویند کایت بد و داد مراد آن باشد که ششم از بر مسکوران و  
 از نظر سبب از کایت با نالت بر او کشید و بکاف فده معنی کایت است که اشبان  
 مرغان و کوثران خاکی باشد و زبیل مانتی که کوثران و فاختگان در آن تخم  
 گذاشتند و آن نای بر شود چسبیدن و این گفته اند که ریاید باشد کایت بر  
 وزن و بعضی کایت است که کندن خراشیدن باشد و بعضی شکافتن هم گفته اند  
 کایت با نالت چنانی رسیده و فتح شین نقطه مد و کل کاجیره را گویند و آنرا  
 چیز هاند است که در بعضی عصفه خوانند کاجله بنح لام هر چه که در آن غله بگویند  
 عوفا دارد و کوپ عطا دان را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعضی هر است  
 کلین بر وزن لاجین هر زنا را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد کین  
 و نکاح کردن زنان مقرب کنند کایت با سکون و نانی نام شهر است از ولایت  
 خراسان و بعضی گویند از ما و آله از هر نوعی از بر بخت که در ولایت شوش  
 هم بر سر شد گویند چون از با کاندنا هفت سال بار دهد و بعضی قطر هم نظر  
 آمده است و در هندی چسبیده باشد که آنرا با پایان خوردن و آن بیکت معروف  
 در زخمها و زبانشان خشک سازد کایت بر وزن و لایب و در عیای نویسنده را گویند



و اسناد و نیک دوز را نیز میگویند که **کاش جان** بکثر است و جمیع الف کشیده و بنون زده که **کاش**  
 انحصار است باری تعالی است **جبل جلاله** کاتب **و** بی غوغ و او مسکون حاوی مای حقیقی که **کاش**  
 از عثمان بن عقیق است که توره بر وزن ماشوذه معنی سر کشیده و حیران باشد و سر  
 کشی حیرانی را نیز گویند و معنی صدام و دود سر و سرگرائی هم بنظر آمده است  
 و معنی کاداکاه هم هست که منتهی و لیاض و مسانده باشد و معنی اول بجای دای **کاش**  
 ذال الحیاء نکند که اندک توری بازای نقطه در سخنانی کشیده و اهد و عابد را گو  
 یند و بسیار دانست که کشید و طوایف نام را بر چهار رقم کرده یکی را کاتوری نام نهاد  
 و فرمود که بودند و در کوچه ها و مغاره ها جای سازند و عبادت خدای تعالی کنند  
 علوم مشغول باشند و دیگر بر اینیادی و گفت که سیاهی گری کشند و جمعی را **کاش**  
 نام نهاد و بیکت و زواعت که در امر فرمود و طبعه را **کاش** خوش خواند و گفت  
 که با انواع حرفها پر از اندک **کاش** بر وزن نالاج معنی لوح باشد که بر لبی حول گویند و معنی  
 یکجیز را بدیند و معنی کاش و کاشکی هم هست که معنی افسوس و ماتم باشد و  
 بر لبی است خوانند و آنرا است تو بوقت طلب چیزی و یاد کردن کادی بطریق آرد  
 گویند و سبلی فکر و فی را هم میگویند و نام را باطلی است مابین قوم وری و نام و جنتی  
 باشد که آنرا بر صنوبر الصغار گویند و آنرا است الصنوبر الصغار خوانند و آن **کاش**  
 مشک و سه گوشه طعم آن عجاوزه نزدیک **کاش** باجم فارسی بر وزن ساج معنی  
 افسوس و کاش و کاشکی باشد و معنی قناعت و کوفی هم هست و شیفته صلابه  
 کرده را نیز گویند که کاسه کوران بر روی طبق و کاسه نایخته مانند و ناولک سر  
 و فرق کانی گویند که **کاش** بر وزن لجا و لاف و او را نذر و زیادت و معانی **کاش**  
 را گویند از هر چیز که باشد که **کاش** باجم فارسی بر وزن با مال معنی کاجا است که **کاش**  
 و سر و زیادت خوانند از هر گونه و معنی مناع و اسباب هم گفته اند **کاش** خوردن **کاش**  
 از هر چیز است یکی کتاب از سبیل و کوفی خوردن و دیگری پشت دادن یعنی نهان نمودن  
 و کوفی **کاش** باجم فارسی بر وزن و معنی کاشغرا است و آن شهری باشد از نوا و  
 التهم و بعضی گویند چاه هادی که کان خوب از آنجای آردند **کاش** باجم فارسی  
 بر وزن آملک ناولک سر را گویند که فرقی سر و میان سر باشد **کاش** باجم فارسی

کاش

بر وزن شاول کون جیانیکن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت قصیدن و سرخ کردن  
 کردن **کاش** بر وزن پاچید معنی چاند و زنج باشد که موضع بر آمدن و پشت کتابی باجم  
 فارسی بر وزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که پیشه صلابه کرده بر وزن  
 آن مالیده و نخته باشد و علوی و دلف را نیز گویند که از دواها و نخته های گرم بر وزن  
 کاش بر باجم چنان رسیده و دای بی نقطه مفسوح دانه باشد سفید که از آن در وزن  
 کشند باطل آن جامه نیک کشند و بر لبی آن را اندوا اریض و کل آنرا معطر گویند و  
 بعضی گویند بر لبی کل کاشیر است **کاش** یک کون خای نقطه دار معنی کوشک و قصر  
 و عمارت بلند باشد و خانه بی و وزن دایه گویند و باقی غرق بر یکت و معنی دادن  
 هم آمده است که بران مطر خوانند و نام قصیده باشد و در خراسان از صفات تون  
 کاش خضرت **کاش** بر وزن لانج و طفت بر قاف را گویند و زده ای را نیز گفته اند که بر روی  
 ذراع است و غله را ضایع کند و معنی با دان هم بنظر آمده است که بران مطر گویند  
**کاش** که **کاش** بهرچ سلطان باشد چه سلطان خانه شاه است و فلک اول را نیز گویند  
**کاش** که **کاش** بهرچ قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشرق است و آسمان هم  
 بر گویند **کاش** خضرت خای نقطه دار معنی با دان باشد که بر لبی مطر خوانند و طفت  
 نیز گفته اند که **کاش** که **کاش** و آل معنی حرص و شرع باشد کادی بر وزن شادی بنا بیکت  
 بسیار خوشی و آن از خوشی حاصل میشود مانند و خوش و آرا بای و از کل کاش  
 گویند و در ملک و کن کوه بیک کاف و سکون و او و کف دای بی نقطه خوانند **کاش**  
 رفع آبله و جدی کند و جذام را نافع باشد که از جکون دای بی نقطه معنی شفت و  
 و پیشه باشد و معنی کف و ذراع هم آمده است و امر نیز است که **کاش** معنی  
 بکار و ذراع کن و جنگ و جدلی را نیز گویند و بعضی حتی هم گفته اند که **کاش** بیکه برای  
 بی نقطه معنی شریف از اطراف معنی باشد که از آبی با نالک بالف کشیده و سبلی بی نقطه  
 چنان رسیده نام جانور یکی است که او از جن دارد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز  
 که از آگاه با کاف عربی و کاف فارسی هر دو بالف کشیده بر وزن با شاه کنی گویند که از  
 حقیق کاداکاه و باجم باشد و مرد صاحب فرات و شهری را نیز گویند یعنی مرغی  
 که از باطراف برساند و فاصد و جاسوس را نیز گفته اند و کاداکاهان جمع کار است







و امثال آن او زند و زمان و کوه کان بر آن ثبتند و در هوا آیند و رفتن کار بکون زای ناز  
 بعضی لوح باشد که بعضی را حول خوانند و در وقت صورتی که اینگونه کار در کارهای فارسی بر  
 وزن و معنی کا شعر است و آن شهری باشد از ولایت ما و در الهی کا و ده فیض زای نقطه  
 دارد مطلق منزل و خانه را گویند و عموماً خانه که مرز اعران از جنوب و غلب بر کنار زراعت  
 سازند خصوصاً و آنرا در عمارت چوبی را بنویسند و صومعه و محفل و خانه نصاری را بنویسند  
 اند که در سرهای کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کا دوام از شایخی در  
 سازند و چیزها از آن آویزند تا میدان آن رسید بطرف دام و در آنرا آید و بگوید در  
 عقلم آن پنهان شده دام را بکشند و سایر را از آن بگویند که ده فیض زای فارسی خا  
 و منزل و مقام را گویند و عموماً و کتب کا صیادان خصوصاً کا زبیره یا ذای فارسی بر  
 وزن و معنی کلچیر است و آن ذانتر باشد سفید که در وزن از آن بگویند و آنرا بعضی  
 احریش خوانند و بعضی گویند احریش کل کا زبیره است که بعضی آنرا معصفر و معصفر  
 خوانند و بعضی کل آنرا کا زبیره میگویند که معصفر باشد و بعضی بنام آنرا کل کا  
 زبیره و قلم کا زبیره مشهور است کا ش بر وزن طاس معنی کس باشد که نقاره بزند  
 است و معنی خوک نیز آمده است که خوک ماده باشد و در عربی کا سیه و بیال  
 گویند کا سان بر وزن آسان نام دهی باشد از نول می میزند که بر شمال اخصیک است  
 است کا سانه بر وزن جانانه سرخی باشد سبز رنگ برخی مایل و در ولایت خوز  
 ستان بسیار است کا سوت بر وزن ماست معنی دروغ باشد که بران گذر میگویند  
 و ماضی کا ستن هم هست یعنی کا سید و کوشد کا س کار با کاف با الف کشیده میور  
 قریش زده دروغ کوی را گویند چه کا ست معنی دروغ هم آمده است کا سته بر وزن  
 ناسته معنی کوشد و کا سید باشد کا سنج بضم نالت و سکون هم خا رج کا س  
 بنام آنرا را گویند کا سنجوت بکون نالت و جیم بوا ر کشیده و بکاف زده معنی کا سنج است  
 که خا رج کلان براندا ز باشد کا سالت بضم نالت و سکون کاف معصفر کا سیه باشد  
 کا سیکه بر وزن ایکه مرغی باشد سبز رنگ برخی مایل و از اسب رنگ نیز گویند  
 ناجی بر سر برادر دماند همد و بعضی شقیران خوانند کا سیم بوا ر کشیده بر  
 وزن نازی بوموی خوک نیز را گویند چه کا س معنی خوک نیز آمده است و در شته باشد

نیز گفته اند که گفتن آن و سوز و وزن بر سوز نکند و در پنهان کند و کار بدان کفش و سوز  
 و وزن و آن بگویند کنند و بعضی گویند موی سبک بخت و آنرا بعضی صلب خوانند  
 و بعضی گفته اند موی سبک در پاهست و آنرا کا موی با زیادتی تخفانی در آخر پایی  
 سبک است کا سن بر وزن ذامن نام قرینه ایکه از قرای میزند کا سنی بضم نالت و  
 تخفانی رسید مرغی را گویند که بقرینه کا سن میسوزند که قرینه ایکه از قرای میزند  
 و بکون نالت یکا هلیست معرفت کتب را نافع است و باین نقطه دوام آمده است  
 و هند با هاند و بعضی ببله میور میخوانند و بعضی گویند ببله میور و در کا سنی  
 بیست و بعضی دیگر گویند بخت و بعضی کل آنرا کا سن و بگویند الله اعلم کا سنج  
 نالت معرفت و آن طرفی باشد که چیزی در آن خورد و معنی بیل و کوس و نقاره بزند هم  
 آمده است و کاهام از نالت و آفتاب و زمین و دنیا باشد کا ساقه اقسیم کلچیر از آفتاب  
 نماند کا ساقه بضم نای فارسی نالت و کشت را گویند که کاه از آسمان هم هست  
 کا سته بضم نالت و قرفانی و سکون نون کا سته از کسی است که از هیچ ضعیفان و فالبیان  
 بی بهره باشد و کاه از مردم و سیه آدمی هم هست مردم کوز نالت را نیز گویند کا سته  
 در ویشان اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هفت صورت فلکی است و آن هست  
 ستاره باشد مانند ناجی متصل بیزان و صغیر کا سته و دوام و در خانه ایکه غیر معلوم  
 کا سته سر کون کاه از مردم صاحب هست و جواز باشد و بکرها کاه از آسمان است کا  
 سیاه معنی سیاه کا سته است که کاه از مردم مسک و بیل و کوفته باشد و کا سیه سیه نیز گویند  
 کا سته شدن کاه از کوشیدن و نداشت نمودن باشد و معنی کوز شدن و جیه کوزیدن  
 هم هست کا سته کاه با کاف فارسی بالف کشیده و سکون هاشا و خانه را گویند چه کا سته  
 معنی نقاره است کا سته کاه بوا ر کشیده همان طبعی است یعنی شخصی که در وزن  
 بوسیله شخصی دیگر بخانههای مردم میزند کا سته که بضم نالت فارسی شخصی را میگویند که کا  
 و طبق میاند و نام نزل و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کا سته  
 مخراج او است و نام خط ششم است از جمله خطوط جام و نیز از خط کا سته که میگویند  
 و نقاره نواز و نقاره می را نیز گویند کا سته که در آن شخصی را گویند که بر در خانه و درگاهها  
 روزه و کدانی کند و بکرها کاه از آسمان است کا سته بلیش بالام تخفانی رسید و بخار











کاف نازی و سکون لام معروف ک موی میان سر پیران و مردان و آب راست  
و غیره باشد و نوی آن گندم هم هست که آنرا خطه و می گویند و شوره کلاه را نیز  
گفته اند که ایشان باشد و بعضی خوانند و بفتح کاف نازی کلک و قلم چیزی نو  
شتن و بی میان می را گویند که در میان آب میریزد و بکسر ثا کلهای کرد و  
میان آب بود **کاکه** بضم کالک و فح لام نام بسیار زی بوده ایرانی از فرزند  
نور کا کج بکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست و  
بعضی گویند عربیست و آن در ادب کمر و س در پرده گویندش و تخم از اجود  
المرج و حب الله خوانند و بعضی گویند که کج غلب الثعلب است و این محتمل  
نماید چه هر جا گفته اند که غلب الثعلب بدل کا کج میشود که کوا کاف بوا گویند  
بعضی خالو باشد که برادر ماد راست و نام بهالوان هم بوده از پسر نادهای سلیمان  
فریدون دختر ناده دختر ختاک و او را کوی نیز گویند یا یادانی ختاک در آخر بلاد  
دو دست سام نیمان گشته اند **کاکو** برون کاف و نون یا قوی که اهلیت که آنرا بری  
سخت خوانند **کاکوش** برون کاف و ش نرفته را گویند و آن کلی باشد معروفه  
شهر **کاک** بضم کاف و سکون و او لام یعنی کاکل است که موی میان سر  
مردان و پیران و آب راست باشد **کاکو** بفتح کاف و نون یعنی کاکو است که خالو  
باشد و آن برادر ماد راست و نام بهالوان هم بوده از پسر نادهای سلیمان فریدون  
دختر نادهای ختاک کاکو برون خانی نام شخص است که پسر آنرا ساکان  
میگفته اند و جا که جای بوده کال بکون لام معنی خم و کج باشد و جا و مقام  
یکجا بوده میان چار آب گویند و زمین شکافه و آب کند و نیز گفته و بعضی ذولید  
دوم نیز آمده است و خام و نارسیده نام میگویند و معنی کندای و کندوم هست و  
نوی از کل یا نیز گویند و بعضی هرگز گویند که کجی که کجیت گویند کالبد کا لبد  
نق بال معنی بخت و بخور و اسباب و مناع باشد و بلفظ زند و پادشاهان و فرما  
و خازان نیز گویند کا لبد بکون رای قرینت اینکدی را گویند که بسیار محبت باشد و  
از کاکار او بقدار باشد که آب و آدم ننوازند بخت و خنده سنگ تنک و ناز  
را نیز گویند که بر روی مرد و رهای زیر حمام و حیوهای آب پوشند کا لاسکن بکون

شین خطه و او فح کاف برون واد استن نوی از خالو باشد **کال** برون و  
معنی نالک است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با و سکون و ال الجبد معنی کا  
لب که غالب چیزی باشد و بعضی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح  
بای الجبد هم گفته اند **کالبدی** با بای الجبد بوا و رسید و بختانی زده معنی سر  
کشته و متحرک جبران باشد و بعضی نادان و هیچ بلدان هم آمده است و بحد ف  
خنان هم در سنگت کبر و وزن نازی باشد **کالجار** با جیم بلف کشیده بلف  
یکانی برون و معنی کا و دار است که بخت و جدال باشد و مزرعه بفتح را نیز  
گویند **کالجوش** با جیم برون شال پوش نوی از حاضر باشد که در ویشان نیز  
و آن چنانست که آنرا برهنه کنند همچنانکه برای اشک میگرد و کلک با آب نرم  
کرده را با درون و اندک طفل و زیره و معر که در کان و نانهای ریزه کرده در دست  
ریزند و دوسه جوشی داده فرود دارند و خودند **کالک** بفتح کالک و سکون و ال الجبد  
بعضی و هم شود و بکسر کالک برون گفته معنی آشفته و شیدان و دیوانه  
و پیشان حال باشد **کالک** بضم کالک و فتح نون معنی کالک است که آشفته و شیدان  
باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده کوچک را گویند و بعضی خفف  
خوانند و کدی استنادان تجار را نیز گفته اند که با آن حجامت کنند **کال** بضم کالک  
و سکون هم نیز گویند که شهرش مرده باشد و باطلدی گرفته باشد **کالج** بفتح  
لث و سکون نون و جیم نام سیوه ایک شبیه که او را ناز و خراسان علف شیران  
و بعضی زرد خوانند **کالج** بفتح کالک و جیم برون است که نام قلعه ایک در هند  
وستان کر سیل از آنجا آورند و سیل چیز است که بدان چیز هاندک کنند **کالج**  
بکسر کالک و فتح جیم فاشله و گویند و آن پند ایک مشهور و شیر زبان آنرا فاشله  
و بعضی صلصل گویند و بعضی عک را نیز فاشله خوانند **کالوج** با ثا لث بوا کشد و جیم  
زده بکون را گویند و آن پند ایک معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که عریان  
خفته خوانند و با بعضی با جیم نادمی هم آمده است **کالوج** بکون خای فاشله دارد که  
همی باشد بد بوی و بعضی گویند که نا است و آن در سبزی باشد که خوردند **کال**  
برون سالوس معنی نازان و بلند و احق و بی عقل باشد **کالوسک** بکون سین



فی غلطه باطله او گویند که نوشه بختی و غلطه داد و بات طعام بر نوا گویند و از این هم هست  
 مخصوص مردم دیلان که از پنج و پنج و چند و در سر که بزرگ و چون چینه شو و کشیز تر  
 و نضار با هم کوفته و در بعضی بیان کنند و بر ایوان ریخته و بخورند که گویند بر  
 وزن فامون نام که اهدایت که از اعرابی سخته میگویند که که بر وزن لاله معنی کالای  
 باشد که اسباب و منافع است و کالای که بنده خارجی که خرده و پنبه که بخت رستن  
 فیل که در باشد و هر که در این گویند عموماً و که در شراب در و کند مخصوصاً  
 و معنی کالک هم آمده است که خرده گوشت ناریسید باشد و معنی بلایز گویند که  
 بخت در است کردن آراسته و همی ساخته باشد که لاله دان با ذال العید بر  
 وزن لاله سان سله و سیدی باشد که نشان پنبه شدن و در همان رسته  
 شده و دان که از آن کالی بر وزن عالی معنی محافظت کنند و نکاهبان باشد  
 و در عربی معنی جنبه است که تقصیر نقد باشد کالی بر وزن جاد و بد معنی کا  
 لید است یعنی در هم شد و در هم کرد و آمیخت و معنی کجاست هم آمده است که معنی  
 که بخت باشد کالی بر وزن نالیدن معنی در هم شدن و در هم کردن و که بخت  
 باشد کالی بر وزن مالیده معنی در هم شده و آمیخته و شسته و در لایه که  
 دید و سوی مادی و در و کجاست باشد و چیز را که در و خاک بر و شسته باشد هم  
 کالی میگویند که ایوانا که بختان کشیده و بر او زده معنی نالیدن و آبله و سر  
 کشیده و کج و حیران و سر اسیمه و پیوش و دیوانه مزاج باشد و گرانیز گویند یعنی  
 کسی که کوشش نشود و بر عربی اصغر است که انوس بر وزن انوس معنی که انوس  
 است و آن نان دیزه کرده که با کف و دروغ و مغرور که کان و او در کرم جوشانند  
 خودند و آنرا در خراسان اشک فرین گویند که لایه بفرین و معنی کالیواست  
 که نالیدن و احق و سر کشیده و دیوانه مزاج و گرانیز است یعنی کوشش نشود که بگو  
 میم سقف دهان را گویند یعنی ناک علی و بر عربی خاک خوانند و دهان را نیز گفته اند  
 و معنی مراد و مقصود هم آمده است که استه بخت نای قرشت نام شهر رشت و نالیدن  
 کوچ و آن در مابین بنکال و خنا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران  
 بسیارند که کام خاویز که از ایزیل کردن و داده نمودن چیزی باشد کام را با

۶۹۵

۶۹۵

فی غلطه

با دانی غلطه و او کشیده نام شهر رشت مابین بنکال و خنا واقع است و در آن شهر نیز مانند کات  
 ساحران و جادوگران بسیارند و گویند وای پادشاه انجان از ساحر است کام نیز  
 نام و لایه است از فارس کام کار با کاف فارس بر وزن نامدار پادشاه صاحب  
 انبال را گویند و نام یکی از طوایف سباع شکاری که قیامت صیاد و شکاری  
 می باشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری که هر چیز که باشد  
 که کار میگویند کام نام که این لفظ در مقام لغتی گفته میشود که از اعراب  
 میگویند که از ذال است و او کشیده و ذال زده معنی بیضا است که در مقابل  
 مرکب باشد کام و بر بارای فی غلطه بختان کشیده و برای فارس زده معنی  
 مراد و مقصود و هو و هوس باشد و هر یک از کام و در هم جدا که از با معنی است که  
 بالاک مجبول بر وزن ناموس نام بسیار زشت کشانی و او پادشاه سنجاب بود و نالیدن  
 درم و لایه است و است بد و از اسباب آمد و در نام و از آن کشیده و کش و معنی  
 کالود هم آمده است که بیضا و در مقابل مرکب باشد کام که بر وزن نام معنی کام  
 درم و خواهرش و مقصد و مطلب باشد و بر جاز از این گویند و آن دو نفر و یا میزد  
 و بر اینها بر آن بندند و کشند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ و چون  
 ابرید بخورد و آفتاب میابد سرخ میگرد و در دوا و های چشم بکار و در وقت  
 بصیر و هد و در و در و در هم جوشانند و این را گویند و ناخوردنی است و شود  
 که بیست و نه مردم صفاهان سازند و بخورند و بچال را نیز گویند که مرهای و در شا  
 باشد و بعضی گویند طعام است که زبان عربی کاخ میگویند و بعضی گویند  
 کاخ معرب یکامه است و نام تومنی است و نضافان کالی یعنی قصیده  
 است که کسید پاره و در بحث دارد و بجام اسب را نیز گویند که کان یک کون نون  
 معر و قش و عربی سعدن خوانند و معنی کشدن هم هست که نالیدن و نالیدن  
 معنی نالیدن و آبله و احق و فی عقل باشد و خوب بن گوشه آنکو و خرمالین  
 گویند و دایه آنخوشه آنکو و خرمالین گفته اند که نالیدن کون زای نقطه  
 بر دندان او از خوب بن خوشه آنکو و خرمالین گویند معنی جانی که بر نخل چسبیده  
 باشد که نالیدن یک کون نون و ذال العید معنی قند است و شکر و این را گویند که کان کن

۶۹۶

۶۹۶







است مانند چینه و میوه کبریت سوخته و آنرا سید الکبار است خوانند و گاه با جانب  
خود کشد هر که بخود دارد از برافان آید باشد و بعضی گویند در حد و دروس چینه  
آید که بر میخورد و چون باد بر آن خورده کند معشود و گاه با خاسته است و آنرا  
بعضی مصباح آرم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد چینه آنکه شبیه سنگ  
است سیاه افق اعلم که همیشه بر وزن کاش معنی کم شدن و نقصان پذیرفتن  
باشد **کافکشان** با کاف بر وزن ماه و شان شکل و هیکل که شباهت آسمان پدید  
آید و آنرا بعضی میگویند **کافک** بکسر ثانی و فحیم و کاف شد چینه  
کشید و مستقی باشد که آنرا خلل مامون میگویند و بعضی از خفاوند که **کافکشان**  
فنج ثانی و سکون نون و کاف فاصی و آلف کشید و بنون زده معنی کاهک است  
که بر مان میگویند و آن سازه های بسیار کوچک است و ذلت بهم باشد که هر بر وزن  
آهوانام تره آید که بخورند و بعضی خس گویند و معنی چنانچه هم آمده است هم و  
و چنانچه کبر آنرا گویند خصوصاً و آن نامی است که مرده دارد و آن گذارند و چینه  
فرزند و بعضی نوط خوانند که **کافک** بر وزن چاهیدان معنی کاستن و کم  
شدن و نقصان کردن و ضعف و عتف کردن باشد که **کافک** بر وزن آینه امر گویند  
باشد بعضی که چشم از من مگردان و یامن باش و بعضی که برینه با دوی حلقی بر وزن  
آید هم بنظر آید است بیان دوم در کافک ثانی با بای ایجاد شکل بر چاه و  
**کافک** و **کافک** که فنج اول و سکون ثانی اند و وزن و رخ را گویند یعنی که دهان  
از جانب دهن و دهان را نیز گفته اند که با ب تر از آن آید و در موازات المضاف و کاف  
از بر کاهای برشت که در اقام و سنن می باشد که بر خیزد و بر وزن خراب و  
یک است که آنرا بعضی حب لغز می خوانند و بعضی آن را **کافک** است و آنرا از خیزه شده  
آوردند که **کافک** که بر وزن قله که کان نرم بسیار است و گویند که  
فنج اول بر وزن هزار شخصی گویند که خوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرای  
فرختن می آورند و بکسر اول و در غری معنی بر تنکان باشد که **کافک** فنج اول بر وزن  
شراده سبید را گویند که میوه و امثال آن همان گند و بر چاه و آنرا نمایند و آنجا  
جایی برند و بعضی خانه زینود و کاسه سفالین هم آمده است که **کافک** فنج اول بر

بر وزن هلال است و همان و طایفه را گویند که از لایف خرما نمایند که **کافک** فنج اول بر وزن  
و بال بعضی که **کافک** و آن در میان باشد که از لایف خرما سازند که **کافک** بکسر اول و  
سکون ثانی و در فانی زینود و سل را گویند و بعضی فنج اول هم آمده است و در غری  
فنج اول معنی هلال ساختن و خوراک کردن و بر روی فکندن باشد که **کافک** بر  
وزن و معنی که **کافک** است که گویند است که فنج اول و سکون ثانی و بعضی از خیم  
بریده را گویند و هر چاره ای که در معاش و درم و اما س کرده باشد گویند که **کافک**  
شده است و بعضی فارسی هم با بعضی و هم معنی خوبی باشد که بدان آورده اند هم  
بر آن کرده شد و اگر بعضی عشتراک در هم دارند و شود و آنرا بعضی **کافک**  
گویند که **کافک** فنج اول و سکون ثانی و ال ایجاد معنی فریه باشد که در مقابل لایف باشد  
و بجزم زدگی و مکر بر این گویند و بعضی باشد که در فنج اول و فنج اول و امثال آنرا  
هم چونند که بعضی سر شیم هم آمده است و آن چیزی باشد که در دود کردن استخوان  
و چوب را آن هم چسب است و بعضی شتاب و تعجیل هم آمده است و در غری بکسر ثانی  
معنی جگر باشد و میانه هر چیز را نیز گویند خصوصاً فنج که آن در میان آسمان را  
که **کافک** بر وزن فنج بعضی که **کافک** و سکوی باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند  
و سر شیم و در دود کردن این گویند که آن چیزها را هم چسب است و بعضی فریه هم هست که  
نقصان را فریاد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند که **کافک** فنج اول و ثانی بر وزن نظر و ستی  
باشد که در سر که بر و دره کت و خورند و در دود و آینه زینکار برند خصوصاً **کافک**  
زیر و نا فنج است که با سر که ملاک است و بعضی **کافک** خوانند و سکون ثانی بر زبان  
بهاری خشان **کافک** را گویند و بکسر اول و فنج ثانی و بعضی **کافک** بر آید که **کافک**  
سالی را گویند و سکون ثانی بر وزن و بر آید که **کافک** با بای ایجاد بر وزن خبرهاش که **کافک**  
چنانکه اش ماست و اما سبب آید که با بعضی اش است که **کافک** فنج اول و ثانی و ثالث  
و سکون کاف که **کافک** خاودار که آنرا بعضی **کافک** و بعضی **کافک** و خار و هک جفا  
هکین هر را گویند و در مغرب محصل نامی خوانند **کافک** بر وزن و بر روی که  
نا فنج است که **کافک** با و او بر وزن و معنی کبر است که اش که باشد و در غری  
و ایجاد و او بر هم تبدیل می آیند چنانکه ماست و ام میگویند که **کافک** بکسر اول و















با کاف فارسی بر وزن و معنی که افتد است که جامه روز جنات باشد که آیه با او بر وزن  
 و معنی که آیه است که بر هر چه میگوید که بخت خلیع اقل و ثانی و با ایجد محقق که آیه  
 است که آیه باشد که بخت خلیع اقل و ثانی و سکون کاف آیه باشد سر یک و دوشه  
 دارد که فیلسافان خلیع را بر طرفت که خواهند بودند و آن بمنزله عنایت و جوب یکی را  
 نیز گویند که بر سر جوب قوی بندهند و جوب قوی جوبیت بلند که در میان میدان  
 برای کنند و کوی های طلا و نقره آنان از تویند و تیر جان اندازند هر که بران کوی  
 بنده کویهای آنان و باشد و بر آنرا بر جاس گویند و جوبی سر یکی را بنده گویند که بر  
 کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه و یک بر پشت هم بطوانند که آنرا بپشت  
 شاطران بر سر نهاده و آنان هم کاهی بر یک طرف سر بندهند و مطلقا که بر این  
 گفته اند و نام دارند هم هست که در دو و لهای چشم بکار بندند و آن نوعی را کوش ماهی  
 باشد و در آنرا از آنرا نصبت و در آن خلزون و شمشیر خوانند و معنی که هم بنظر آید  
 است که کوش کوشک باشد و کوزه سفالی را بنده گویند که در آنرا آب را نغمه کرده باشند  
 که کلاه خلیع اقل و ثانی و کاف که با آن جوب و معشوق باشد که بخت خلیع اقل و ثانی  
 بنده آید که از جنس کاف و آن سیاه و سفید می باشد و آنرا عکله هم میگویند و بر  
 عقیق خوانند و بر بند نام دو آید و بعضی گویند معنی وانی باحای حقیقی است  
 و نیم کوش بر وزن صبر نام دو آید که آنرا در بنده گویند و اهل مکبر را کاف خوانند  
 گویند این است هندیک کوش بخت اقل بر وزن ساو که نام طوطی است و معنی است  
 که آنرا کاف خوانند و بر هر چه از آن کاف گویند که بخت اقل و ثانی و نیم ثانی و دو و سه  
 و سکون نون بشر از آن دو آید که آنرا کاف گویند که در سر و بریده باشد که بخت  
 اقل و ثانی و ثالث محقق که آن است که بر آن مودج گویند که بخت اقل و ثانی و ثالث  
 رسیده و دای قیامت نده و بخت اقل و ثانی معنی پیش و او سر که در میان باشد و بخت اقل  
 و ثانی نیز در سنگت و با معنی بخت اقل و ثانی هم آمده است که بخت بر وزن نیم کوش  
 گویند و آن پوششی باشد که در دو و نیم کوش پوشند و بخت اقل و ثانی و بخت اقل و ثانی  
 و در وزن را گویند بیان ششم در کاف نازی باجیم نازی شتمل بر دو و نیم کوش و کاف  
 که بخت اقل و سکون ثانی معنی فلوس ماهی باشد که بخت اقل و سکون ثانی و کاف

بی نقطه خلیع کشیده طحا معنی است مرکب از خلیع و ماش و در وزن و بخت بر وزن  
 سنان بر وزن کاف خلیع اقل بر وزن کاف جانور و کاف که مشک آب و آیه که در آنرا شک  
 در وزن و کوش که کوش بر وزن و معنی کوش است که کاف و کافانی کتبه باشد که کاف  
 که کوش کاف که کاف است و آنرا کوش هم میگویند که بخت اقل و ثانی خلیع اقل و ثانی  
 شد که بخت اقل و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او بر نهاده باشد  
 و نیم با او خلیع زخم داشته باشد و او را بر هر چه قرع خوانند و آدمی و حیوانی را نیز  
 اند که بر برای و کوش باشد یعنی را که و دوش نباشد و معنی کاف هم هست  
 و آن جانور و کاف که مشک آب و آیه که در میان معنی بخت اقل و ثانی بنظر آید است که  
 بخت اقل و ثانی و نیم لام چیز یک از جمله سحوبات خصوصاً کرک و شک و لا و د  
 می کشد و آنرا بر هر چه فانی الکتاب و خاتق الکتاب میگویند که بخت اقل و ثانی و  
 وزن و ثانی نام قرین است از برای معنیان و معنی است که طاهر از او سر هم می کشد  
 و بعد از آن شک شدن موی بر آنرا کوش با او و مجول بر وزن قبول جنبانیدن  
 خلیع و سرین باشد و شکام و قصبه آن که بخت اقل و ثانی آنک تری نکی خانه را  
 گویند یعنی خلیع باشد از طلا و نقره و غیره که بر آن شک کنند و بر هر چه نقد خوانند  
 خلیع نقطه دارد و بدان شبها بازی کنند و کوه بازی هارک و زنج و چانه را نیز گویند  
 که موضع و درش بیرون آمدن باشد که کاف که کاف از ظاهر شدن و فاش کردن  
 ن چیزهای پنهان باشد که بر وزن و نیم سر که و پیشوای مردمان را گویند  
 که بر وزن خلیع اقل و ثانی الیحد معنی کاف است که سر که و پیشوای مردمان باشد و بخت  
 اقل و ثانی نام کوش هم میگویند که در کاف نازی باحای حقیقی شتمل بر نیم کوش  
 که از شریعت اشاره بخیر رسول صلوات الله علیه و آله است که بخت اقل و ثانی  
 سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اقل و ثانی و آن دو آید  
 معر که لسان الله خوانند و در نیم مرد کوش را گویند و آن نیز دو آید که از  
 افاد خوانند و ستم خود را میگویند و چهارم هو و جوه را گویند که ابو طلح است  
 که از وزن خلیع خلیع نقطه دارد و دو آید که از آنرا حصص میانی گویند که کاف نازی  
 از روت و کوش و آن معنی است سرخ و سفید که آنرا هنر روت خوانند که کاف نازی



























که کعبه را با ناله و زاری و خنجری بکشد که باشد و آن چینه ایک سوراخ داد و گوشت با کاف  
بر وزن مرم و غیره و قریح را گویند و بعضی بخران هم آمده است و بعضی گویند هیچ  
و در اول است و آن کبابی باشد مانند کباب کج که با سیم بر وزن و چیا بر وزن افیت  
دم دراز که بعضی صغیر گویند که کباب بضم اول بر وزن ترکمان در اول است که آنرا  
خدا قوی گویند و بسیار معنی نده قوی خوانند بر کلف مانده نافع باشد که کعبه  
بفتح اول و ثانی و معنی بجای کشیده و بدین بی نقطه مفتح نام کلیت خوشی  
که چند رنگ میشود و بدست فرد و کوه الوند میباشد که رنگ بفتح اول و ثانی بر وزن  
از آن غله و لعل با گویند یعنی کدم و جو و غله و افلا که نیم رس شده باشد و همچنان  
باشخ و ترک بریان کنند و خودند و بضم ثانی و کسر ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی  
نیز آمده است که گوشت با کاف بر وزن سرخ و بعضی علامت ده و دلیل و راهبر یا  
شد که یکی بضم اول و سکون ثانی و ثانی بجای رسیده پخته ایک که آنرا کباب گویند  
اگر مغز سر کباب داد و چشم کشند شب کو و بایز که بفتح اول و سکون سیم  
کلمه را در شام را گویند و در عربی جوامع و دهن باشد و سکون ثانی سیم را گویند  
که بر لایه یوی آب و سینه باشد و هر چیز بر این گویند از دهن و بوی و کبابان  
که از کباب جو آب و دهن و در عربی دهن را خوانند و بضم اول و سکون ثانی  
بعضی هم واند و گوشتی اول باشد و بعضی هم و جرح هم آمده است که کباب سیم  
با دوسیم بی نقطه بر وزن مقناطیس سیمانی گوشت سیم را گویند که در اندک  
چشم آدمی پیدا میشود که مان شهمان باشند نقطه دارد بر وزن بیان زبان ناشی  
و بدین ایک که کباب بر وزن عزرا شیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که  
مطبخ خفاک بودند و هر دو یک کبابی مغز سر سیم می کشند و یک کباب از آن  
میگویند و بجای آن است که مغز سر گوشتند و اصل سیمودند بجای ازادی که خفاک  
داشتند و گویند که آنرا با جاعث اند که گوشت ماده آمده بکسر اول و معنی کرم قریح گویند که کرم  
اگر سیم باشد یعنی هم از سیم چه ماده سیم را گویند که از سیم از آن سیم میرسد که کرم  
و اگر بکسر اول و هم نوبی از سیم بود که آنرا بنام سیم هفت رنگ خوانند و در عربی  
نیز گویند و معنی سیم و آن باشد که کرم دشتی بفتح اول و سکون سیمانی و بنام

باشد بیشتر که و مانند سیم و کبابی بر وزن سیم و خوشه سیموه آن زیاده بر وزن سیم  
سودا و آنرا سیم که کبابی خوانند که کباب بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ششک و غیره  
که کباب و ششک را نیز گویند که بدان دهن شوند و لغز و جیسنا را هم گفته اند و بفتح اول  
در وزن افضل بعضی طعمای خوشه مانند که از باغچه نیک که کرمند بر وزن فرزند  
بعضی ششک کبابی است و در سیم و جیسنا و ششک کبابی را نیز گویند که کرمند و در وزن  
و معنی کبابی که کرم سیم است و این باشد و معنی سیم و کبابی را نیز گفته اند که کرم  
بضم اول بر وزن سیم و کرم را گویند که کرم و سیم و زرد و بود و کرم  
بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و با ای یک کلمه را گویند و آنرا در سیم بر وزن کرم  
و خودند و در سیم نیز داخل سازند و سیم بر وزن کرم و سکون ثانی و فتح  
ثانی و در سیم که چون کرم و کرم سیم و در سیم کرم و سیمانی فانی الکباب  
خوانند و بفتح اول و سکون ثانی را با ای یک کلمه بر وزن سیم سیم را گویند  
چه اصل آن کرم است و با بعضی است باشد و بضم اول و کسر ثانی و فتح ثانی و از آن  
در وزن کرم است و با بعضی بجای ای یک کلمه با ای آمده است که کرم بفتح اول و کسر  
ثانی و سکون ثانی و سیم سیمانه باشد و آن سیم است سیاه که بر روی آن کشند و سیم  
اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی سیم با بعضی است و حرمانی و بوجهل یا  
و در ثانی را هم میگویند و این دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با بعضی نام سیم  
در وزن کرم که کرم با سیم بر وزن سیم و بعضی کباب سیم است که سیمانی باشد که کرم  
بر وزن اول و کرم بضم اول بر وزن سیم و سیمانی سیمانی را گویند و در وزن کرم  
مخصوص سیم که آنرا کرم خوانند و کرم و بفتح اول و سکون ثانی و کرم را نیز گویند  
که رنگ در آن سیم و رنگهای دیگر در آن جو شاند و نام و در خانه ایک که از ظرف کرم  
می آید که سکن لوانت و از نواحی سیمانی میکنند و بفتح اول و ثانی لیف جولا هکان  
شوی لای باشد و آن جادوب مانند یک که بدان است و اما در نثار جامه مالند  
که بضم اول بر وزن کرم و بعضی کرم است که میدان و رنگ مخصوص است و کرم  
و کرمی و نام و در خانه زده که کرم سکن لوان لیف جولا هکان باشد و با بعضی بفتح اول  
و کسر ثانی هم گفته اند که کرم بر وزن ثانی سیم را گویند و بعضی میدان و بجای سیم











استخوان بجای بد و رفته بد کند و بر آن شو خوانند که او بروزن و معنی جگاده  
 است که آتش بکسر اقل بروزن قرائش معنی دوزخ و لا یوقد و یضم اقل هم هست و  
 چوبی را یقین گویند که خوراک را بداند و بکاف فارسی هم آمده است که با بای  
 انجید بروزن فرخ انوعی از یواس باشد و آن میوه است که می یاندام ساقی است  
 که بر بضم اقل و ثالث و فح و غای قریش کشیز را گویند و آن رستی باشد معروف  
 سوز و تر است و در آخر رجعه اقل گویند چهل درم عصاره آن کشیده باشد گویند  
 عربیست که بود بروزن فرمود که خدا وین را گویند که بر بضم اقل و بای انجید بر  
 وزن سبزه معنی بخار است که بخاله و نقل مغزهای روغن گرفته باشد که بود  
 خج اقل بروزن بود شاخ را گویند و درخت که در وقت پیا پیش و پیکار و شل و درخت  
 بریده باشند که بدین با و ال انجید بروزن پرچیدن معنی پیراستن باشد که بریدن  
 شاخهای دیوار و درخت است که در درون بضم اقل بروزن کثرت آن معنی چار چون  
 چهاره حبیب باشد که در بضم اقل بروزن حجره که یا خوشبوی و آب دادن کشید  
 و کشند و طاعت میرا یقین گویند که در بضم اقل بروزن باطای خطی و خای نقطه دارد و بر وزن عربی  
 دارد و بدین که از اعاقر قریا گویند قوت باد دهد با بعضی با ذای فارسی و ذای قریش  
 هم آمده است که در بضم اقل و فح و ثانی و سکون عین نقطه دارد و مختل که از است و  
 آن کاهی باشد که بر باد و می خرد و آمده استخوان از جای بد و رفته بد کند و بر آن  
 اش گویند و سکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد که در بضم اقل و ثانی بر  
 وزن خرق معنی قریا باشد و آن داور و است سیاه و بدوی که بدین بر بضم اقل گویند  
 مانند و نقره و مس و سکه را یقین گویند و با ثانی سکون نیز باین دو معنی آمده است و  
 بضم اقل و سکون ثانی هم گفته اند و سواد را یقین گفته اند گویند که در بضم اقل و بای انجید  
 که در بضم اقل بروزن حرم سبزه باشد که بکاف و حوض و لاجوی و بدین که در بضم اقل  
 اقل و لام و سکون ثانی و کاف و کجالت و کجالت را گویند که نون آن که باشد و نون  
 و دشته که بر این گفته اند و بقی اقل با کاف فارسی هم آمده است که در بضم اقل و  
 ثانی و سکون نون و رستا و معنی را گویند که در بضم اقل و لام و حوض و لاجوی و بدین که در بضم اقل  
 و حیزدخت و این گفته اند که در بضم اقل و کسر ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه

یعنی باشد که در لاهکان بدان روی کار را هر که است و از آن بی شو که الحالت خوانند و بعضی  
 گویند که الی باشد شبکه دارد که بدان کاه کشند که در بضم اقل و ثالث و سکون ثانی  
 باشد سیاه و سفید و سبزه و سبزه را در بضم اقل هم گفته اند و معنی هم هست و دال  
 که از آن بی بدی لا حجره و قریش خوانند که در برون و در بضم اقل و ثانی و سکون ثانی  
 گویند معنی کل تر و خشک و رده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم آمده است که در  
 بضم اقل و سکون ثانی و دال و الف کشیده و بقی از یواس است و آن میوه باشد که می  
 یاندام ساقی است که در بضم اقل و سکون ثانی و ثالث و الف کشیده و بقی از یواس  
 و نکوب را گویند و آن دوا بدست که بفارسی با آن خوانند هر که از بک و تخم و بخی  
 تدبیر گفته با ابریشم محکم بکشد و دریا بخورد و نگاه دارد هر که او را بکشد و درخت  
 دارد و محبوبه لغوب که در بضم اقل و فح و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 مره کردن انسان و حیوانات دیگر است بیان داور هم در کاف فارسی با ذای فارسی  
 شتمل بر می و بضم اقل و کثرت که در بضم اقل و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 باشد و قریا از ابریشم فرماید و کثرت بود که بکاف فارسی گویند و بعضی گفته اند که قریش  
 معروف که است و بضم اقل و فح و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 جگاده است که در بضم اقل و فح و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 بروزن چهار چینه دان مرغان باشد و بعضی حوصله گویندش و درین معنی  
 در قریش که بکاف و ذای فارسی آمده است که الله اعلم و بضم اقل معنی آن  
 باقی که از در بدین و امر با بعضی هم هست یعنی با آن که گویند بضم اقل و ثانی  
 ترا سیدن که معنی را و باشد که در بضم اقل و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 که درون آنرا بجای پنداریم برکت و تجیه بسیار می دهند و درونهای جنک شود  
 که از آن بکسر نال بی نقطه و سکون ثانی نقطه دارد معنی که از آن است که  
 جامه و در جنک باشد که از آن بضم اقل و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 جامه که از آن در جنک باشد که از آن بضم اقل و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 است که در سکون باشد که از آن بروزن و معنی جگاده است که بعضی هودج خوانند  
 که در بضم اقل و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی







و بضم اول و موضع جماع زنان باشد که بران فرج خوانند گنار و زن رساکلم و بلام  
 گویند گنار و زن سواد و او شدن معاج و کلا باشد **گنار** بضم اول و برون  
 دجار یعنی خورنده باشد و امر یا یعنی هم هست یعنی بخور و لیکن این لفظ را بعضی  
 از عکسار و معی کسار یا چیز دیگر ترکیب نکرده اند و آن کسار و ایکسار نگفته اند  
 و با کاف فارسی مشهور است اما در معانی الفصاحه با کاف نازی نوشته اند  
 و اصح نیز آنست که کسار و کن که مصدر است و در فرهنگ چهار نگاری با کاف  
 فارسی یعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن آمده است الله اعلم کار و کن  
 بضم اول و برون شمار و کن بمعنی غم خوردن و با وده خوردن باشد لاخیر با کاف  
 فارسی یعنی گذاشتن گنار و کن برون شمارند بمعنی کار است که غم  
 خورند باشد **کب** بضم اول و ای ایچید و سکون ثانی و رای فرشت سوزانی  
 زشت را گویند و آن بمعنی مانندی باشد سیاه که بر سر یکل و کشتی و چهار  
 چسباند **کب** بضم اول و ای فارسی و رای فرشت و سکون ثانی و جیم و دوا  
 بمعنی بر و اید باشد که بر بی لوی خوانند **کب** بضم اول و ای ایچید و  
 فتح رای فرشت و سکون ثانی کشین است و آن رستنی باشد معروف که ناز  
 از او داش چهار کد و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند و موطا و فر و نشا  
 ند و معنی را عشاق سازد و گویند چیل درم آب کشید کشنده و مملات است  
**کب** بضم اول و سکون ثانی و فتح ای ایچید چهاره را گویند و آن باقی مانده و نقل  
 تمزای باشد که دروغ آنرا گرفته باشند که بر برون کن خاوری باشد سیاه  
 و آنرا جو ناند **کسل** برون ممل چیل و سر کین کرد انگ را گویند **کش**  
 برون گفتن بمعنی کوفتن باشد **کس** برون خنده غله گویند باشد که  
 هنوزش پالت نکرده باشد یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد و این  
 گویند و آن رستنی باشد بسیار مایل که بران معنی را را می خوانند **کستی** بضم  
 اول و برون سستی بمعنی کشتی باشد و آن چنانست که در و کس هم چسبند و  
 یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت **کشی** است چه از کشتن مشت است  
 که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و سین نقطه دار

هم تبدیل می یابند بنابر آن کشتی خوانند و معنی زنار هم آمده است و آن در بهمانی باشد  
 که زنرمان و معنی دوان بر کشتند و گاهی بر کرون هم گفته اند و بهمانی را نیز که  
 کشتی کیران خراسان بر کشتند و معنی ایشان زنار خوانند و عربان کبیر  
 و کشتن هم بنظر آمده است که بعد از تحاشی زن باشد **کشم** بضم اول و برون  
 بکشد و غایب را گویند که است از آنرا بر غیبت تمام خورد **کسر** بکسر اول و سکون ثانی و کلا  
 بکشد بخانی کشیدن نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کشی  
 میگفتند **کط** بضم اول و سکون ثانی و طای خطی و دایست که آنرا فط کشیدند  
 و حیض بر آنند و فالج و استخوانی اعضا را نافع است **گنگ** بفتح اول و ثانی و برون  
 ثانی بمعنی فلک گوشت است و نام بر نه هم هست سیاه و سفید که او را عک گویند  
 و بعضی محقق خوانند و بر کس بمعنی کلوش باشد که بضم اول و برون و سید سوزی  
 چنار باشد که زنان از سر زلف بریند و هیچ و خم و او را بر رخسار گذاوند و بعضی گویند  
 زلف غلک است و آنرا از ایلال است بگشند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که  
 آن موی سیاه است که در آن زمان زنان عراقی در پیش سریندند و آن کلچچ  
 هم گفته اند که ناج با نوبه برون کجوا کاسنی را گویند و آن رستنی باشد و آن  
 که آنرا هند یا خوانند کشند **کط** بضم اول و ثانی و فتح ای ایچید برون مشهور است که در  
 اهل را گویند و بر وزن چند و هم آمده است که بضم اول و ثانی باشد **ککش** بکسر  
 اول و برون خوشک نام فلک باشد مایلین داش و علس و بر و شبیه است آنرا  
 مشهور کرده بکار دهند کاه را فری کشند و آنرا بیوانی ادوکی و بعضی دغا الحام  
 خوانند **کش** بضم اول و برون تحاشی و سیده مخفف کاسنی است و آن گاهی باشد  
 و ثانی و فتح ای ایچید بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول بمعنی کس بد بوی که آنرا  
 بعضی جلالت گویند و عربان کشتی باشد و ای یعنی با کاف فارسی هم آمده  
 است که کون جان داکن بکسر اول کتاب از خاصیت دادن و حیانت دادن و  
 زن که کون کون کاف و کاه از بر قبت که کوه و کشت دایوشا باشد  
 و آنچیز یک مانند بدی که حلقی کرده که در ایام زمستان بسیار در زمین را  
 سفید کند که بر بکسر اول برون دغور بمعنی صفر کردن و نگاه داشتن







و چون که بهشت هم در دی کسان یعنی شرابخواران و دلکشان یعنی مجربان و معشوقان  
**کشت** و بفتح اول و او بروزن فراخ یعنی همان و برزیک و طاعت  
 کند باشد و زمین ذراعت و کشت زار و اینز گویند **کشت** زار یا نامی فرشت بر و  
 هست یا جانور و بعد کرده را گویند و بعضی مند بوج خوانند **کشت** و بفتح اول و  
 سکون ثانی و فو ثانی بالف کشیده و بوا و زده یعنی رفتن که آن معنوم بغم  
 مردم بودن و بعد و حال در خیر و صلاح آن گویند **کشت** باشد **کشت** زار و  
 کاه از دنیا و روزگار است که عالمی باشد **کشت** بضم اول بروزن  
 چنانکه جعل را گویند و آن جانور و یک که سر کین را میخلط اند و میسوزد **کشت**  
 زنده کاه از شمشید است و شمشید که را گویند که در خدمت امام زمان با کفار  
 جنگ کند و کشته شود **کشت** بکسر اول و بفتح میم بروزن و کشت بند زمین  
 زراعت گرفته شده را گویند **کشت** بفتح اول بروزن غلوه یعنی لاله بخت و کاسه  
 و کشت را گویند **کشت** بفتح اول بروزن غلوه یعنی لاله بخت و کاسه  
 و کشت باشد **کشت** بکسر اول بروزن و کشته یعنی کشته و ذراعت  
 کند باشد و او زده او را مرد و دشمن او و مال آنرا بزن گویند که او  
 آنها را بر آورده و شک کرده باشد و بفتح اول کاج و لوح و اصل را گویند و با ک  
 ناری هم آمده است **کشت** بضم اول یعنی زار باشد و آن در میان کشتی است  
 و کافران بر میان بندند و کاهی بر کور هم اندازند و بعضی بیک و کس بر هم  
 چکبند و خواهند بیکدیگر و بر زمین زنند و بر آست و خطا بکشد تن هم  
 هست و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بکسر اول  
 خطا باشد و آن کون باشد یعنی ذراعت کردی **کشت** و بفتح اول کاه  
 از شتر باشد که بران بجز گویند **کشت** ز پیاله را گویند که آنرا از طلا سازند  
 سفینه سازند و کاه از آفتاب عالم تاب هم هست و ماه نو را بزن گویند که کاه  
 باشد **کشت** بکسر اول کاه از شتر و پیاله را گویند که آنرا از طلا سازند  
 دنیا است که عالمی باشد **کشت** بفتح اول کاه از شتر و پیاله را گویند که آنرا از طلا سازند  
 کاه از مردم شرابخوار هم هست **کشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی نقطه دار

و بعضی باشد که خوشبایان و کوشش را بر لایحی آن گذاشتند تا هوای خور و خشک شود  
 و این بر خور و آن است **کشت** ان باخای نقطه دار بروزن افغان یعنی دیوت  
 باشد و دیوت شخصی را گویند که زن او چنان خواهد که در او چشم از آن بپوشد  
 دارد **کشت** بضم اول و فتح ثالث بروزن دختر یعنی قلم باشد و آن یکصد از هفت  
 حقه و بیع سکونت **کشت** بضم اول و سکون ثانی و فتح سیم بی نقطه یعنی  
 خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هند و کشیش بفتح اول و کسر ثانی  
 و سکون ثانی نقطه دار یعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه و  
 زنی را بزن گویند که بر سبیل تراز و رفتن با ناز و غمزه و کرشمه باشد و شا  
 دملی و جاذبه یا با دشا رفت را بزن گویند **کشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی  
 لاله بخت را گویند و برج سر را بزن گویند **کشت** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی  
 دوازده برج فلکی و کوزه سر بر دهان فراخ باشد و آنرا بخند هم میگویند  
 و نام کوهی باشد و بعضی کوه را بزن گویند و بضم اول و سکون ثانی یعنی سیم و  
 قره سوغه و سوادند کوی و ذوق باشد که بر سر کپالان چسبانند **کشت**  
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فو ثانی یعنی بر آکند و بر ایشان باشد و بعضی  
 کشتن هم هست یعنی پاک کردن و بر ایشان ساختن و پر مرده که زانند و بضم اول  
 و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادتخانه و معبد بود و آنرا گویند  
**کشت** بضم اول و ثانی بروزن شفتن یعنی کشودن و شکافتن و بر آکند  
 و بر ایشان کوه پر مرده شدن و حد و کم کردن باشد و بفتح اول و ثانی  
 هم آمده است **کشت** بضم اول و ثانی بروزن شفته یعنی بر ایشان و بر آکند  
 و پر مرده شده و سوغه و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است  
**کشت** و دیای بی نقطه بروزن هم کوه نام و در خانه ایک که سام بر  
 زمین در حوالی آن از دهائی و کشت **کشت** بفتح اول و سکون ثانی و ثانی و فتح  
 خشک شده باشد و تکی فرو خوانند و بعضی گویند که آنرا خورشیدی است که آنرا  
 از ناست می زنند و بعضی گویند طعانی باشد و بعضی که آنرا از آرد کنند  
 و آرد جوشیده و گوشت سفند است می کشند و یک قسم از آنرا گوشت و کند هم بیند



د اعلیٰ میاژند و مانند عربیه بخوانند و بیخ ازل و ثانی یعنی هکایت باشد و آن برنده  
ایک سیاه و سفید که بر آن عشق خوانند و بعضی خطم آمده است خواه بر و برادر  
کشد و خواه بر روی کاخند و بعضی ازل و سکون ثانی محقق کوشاک است که بالا  
خانه باشد **گنگاب** بر وزن دشتاب شش جودا گویند که بچشم بسیار و بزند **گنگا**  
چگون و او بر وزن و بعضی گنگا است که آخر باشد **گنگا** افغ ازل و سکون  
ثانی و ثلث و پای یخچد بالف کشیده آخر چشم را گویند **گنگا** برای فرشت  
بر وزن احد که برنده است سیاه و سفید که آنرا که میگویند و در میان  
عشق خوانند **گنگان** بر وزن مهر نشان محقق گنگان گنگان است که کباب  
از آهسته و ثانی براء رفتن باشد **گنگا** بر وزن مشغله نوعی از پای فرهاد  
باشد که شاطران و پیاده روان برای کشند **گنگا** بر وزن ازل و ثلث  
و سکون ثانی و ثلث و نیم بخانی کشیده و برای فرشت زده چیزی باشد که  
بکشند آن آسمان و از روی گنگان کشند حاصل شود و آنجا که ستون  
بر زمین فرخ چند و سر تراشکافند غلطکی بر آن قرار دهند و در میان  
بر بالهای آن غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر در میان  
نوبه را برافشانند و یک کوزه بیاورند و بر میان آن ستون بچسباند  
نند و بکشد تا یک که خواهد شد گنگان داری کند بدست چنان  
بچسباند و بکشد و بدست سر آن در میان او و در کشاکش آورد و آنرا  
بشیرازی بخشد و بعضی میگویند و بعضی فلاخ هم آمده است  
و بعضی ازل و ثلث و سکون که بر آن دیوار قاعه را سوراخ کند و شکاف  
و خراب سازند و بعضی گویند کاوله توکت و بعضی میگویند سنگی  
باشد که در بخین گذارند و بر حصا اندازند از بر خصم زنند و وجه همیشه  
آن کوشاک سوراخ کنند باشد چه کل محقق کوشاک است و آنچه بعضی  
سوراخ هم آمده است **گنگان** بکسر کاف محقق کشیده است که نان جو یا  
و بعضی گویند نان باشد که از آرد جو و آرد با تالو وارد کند و آرد جو و جو  
بهم آمیخته خمیر کنند و پزند و بعضی میگویند که نان کرده است که در

کنند و ماهیانه و آن روزند و باز تمام و ساقی چند روز و غیره و در آن داخل کنند و در  
آفتاب گذارند تا اثرش گردد **کشمکش** بروزن بد و بعضی کشکاو کشک که اثر جویاست  
و نام مرض هم هست سیاه و سفید که آنرا عکس خوانند **کشکول** بروزن مقبول  
یعنی کدای باشد یعنی شخصی که کدای کند یا بعضی هست و کاسه را گویند که کدای  
دارند و آنچه مشهور است نلفی باشد که آنرا با ندام کشتی سازند **کشکهای پرتی**  
نخ اقل و نانی یعنی خطوطی است که کشک بعضی خط باشد و پرتی بعضی شلغ  
**کشکین** بروزن پروین یعنی اقل کشکین است که آن جوی غیره باشد کشکینان بجز  
اقل بروزن همان زمین است و در لغت کرده شده را گویند **کشک** یکسرا و اقل  
و غیره بروفت کشک و نام قریش است و لایک ترشینه و بجزله ترشانه و آنرا کاش  
نیز گویند و گویند زده شد و در چوب سر و بطن العسجد نشان بود یکی در میان  
قریه دیگری در قریه نام دارد که از قریای طوس است و شرح و بطن آن در لغت کاش  
مذکور شد و از شهری هم هست از کشک آن منسوب بخوبان **کشککش** بروزن پنجه  
کش کشیدن و واگذاشتن و یا از اعاده کردن باشد و بعضی کشاکش هم هست که  
کاش از قریایتهای پی در پی نماند باز و قریه نام بسیار و امر نهی و خوش و ناخوش  
باشد **کشور** بروزن خفخور نام و شقی و صحرای است و بعضی گویند نام جانی  
و خاصیت در جوی است مشهور کشیده بروزن نهیده و بعضی کشه باشد  
و آن خطی است که بجزب علامت بطلان بر نوشته کنند و بعضی گویند یعنی  
نوشته باشد و بعضی دیگر گویند یعنی خط است مطلقا خواه بروزمین  
بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با فلز و آنکس و آنکس آن  
کشمکش بروزن تقصیر یعنی کاش و کشمکش آن قریه باشد از قریای ترشینه  
و نام شهری هم هست مشهور که شال خوبه را آنجا آوردند کش یعنی اقل و نانی و  
سکون نون یعنی انبوه و بسیار باشد و بیخ اقل و سکون نانی و بیخ اقل و  
کسر نانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست کشخ بیخ اقل و نون بروزن  
اعجب نوعی از سمار و غ باشد و آن رستنی باشد که در انجاهای متناك و بعضی  
دوید و تخم دارند و بعضی گویند عرب کشه است و آن گیاهی باشد مانند











حلقی هم میگویند یا تشدید ناک و در قیاس کفر الیه و فیض اول یعنی قهر الهی و است  
 و آن نوعی از موسیقی است و در پیش براری موسیقی گوهری موسیقی بالوده گویند  
 گفت سینه بسکون ثانی کتاب از هر صاحب مثل است که بسبب بخشندگی  
 مفلس و پیرشان شده باشد و بکسرتانی برقرار گویند و آن در ایام زمستان  
 می آید و کفش فیض اول و سکون ثانی و شبنم نقطه دارد و معنی است که پای فرار  
 باشد و در هر پان گوشت است با و او و نای مثل که کفش خواست که پای فرار  
 سفر کردن و سفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کتاب از افادت کردن و از  
 باز ماندن است **کفش** فیض اول و سکون ثانی و معنی است که در هر روز  
 و محلی و این گویند که قبل از این غله کاشته بود و اندک کشت و با شبنم نقطه  
 بروزی که کسری بود و را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک که در  
 غمره فلز است و دیگر با بیلان با لیمو سوندند و بعضی گویند که فلزی دارد و در آن  
 و بدان شکتهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات  
 مسینه و برنج شکته را با کشته اند که مکرر و محکم کرده باشند گفت غلظه  
 بکسرتانی و عین فی نقطه بالف کشیده و پنج باندک و در تیره و ناک گویند که  
 جانور را که هر روز گویند و بعضی اصابع صغریه و شجره الکف خوانند **کف** غلظه  
 کردن کتاب از غلظه کرد ساختن و مشت کرده کردن باشد گفت فیض اول و سکون  
 ثانی و کاف معنی است باشد مطلقا از کف حسابون و کف آب و کف گوشت  
 و کف دهان و کف شیر و امثال آن **کفل** بروزی که در آن اخیل سرین ادبی و حیوانات  
 دیگر را گویند و پلاسی یا این گویند که سوز و آید آن چار جامه کنند و سوار شوند  
**کفل** پیش نوعی از پوشش است و آنرا ترکان و اردنک خوانند که کلاه یا تنگ  
 محمول بروزی و در هر معنی که کلاه باشد که چچی سوز و آید و در آن است و ترشی  
 بالا را این گویند و آن ظرفی باشد سوز و آید که در آن شیر و روغن و امثال  
 آن صاف کنند که کلاه فیض اول و سکون ثانی و معنی است که کلاه کلاه  
 ترشی بالا باشد گفت هر چه بکسرتانی و فیض اول و سکون ثانی و معنی است که عایه باشد و آن  
 چنی است و در تیره و ناک که در آن جانور را نافع است گفت پیش بکسرتانی

و بیم و سکون سن بی نقطه چیز نیست سفید مانند نمک چون سن را بکند از نمد و در کوی  
 و در نمد نایب شده است آبی بر روی آن بر نمد و آن جوشی بزرگ و کفی از آن جوش بر  
 روی آب می مانند و آنرا بر فیض اول و سکون ثانی گویند بواسطه و ناهت **کف** فیض اول  
 و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 با و دهد و آنرا بر فیض اول و سکون ثانی گویند که فیض اول و ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 و در هر پان گویند که در روزی که در روزی که در روزی که در روزی که در روزی که در روزی که  
 از پان کردن غلظه آنرا با و دیگر بگویند و بر آن آنرا قصاره خوانند و با آن  
 ثانی نام شهر می رود و معنی است و بعضی با آن نواز باشد که با و بروزی احتیاد  
 یعنی حمل و رنج کشیدن باشد با عال شایسته جیل **کف** فیض اول و سکون ثانی و  
 سکون ثانی و سکون ثانی معنی است که در شکاف و باز شد و از هم جدا گردید و از هم  
 باز شد و باز کرد و نایب گویند که با و الیجید بروزی و معنی است که شکاف است یعنی  
 ترکید و شکاف و از هم جدا شد **کف** بروزی که شکافین و از هم باز  
 شدن و باز کردن باشد گویند بروزی که شکاف معنی است که از هم جدا شد و شکاف و ترکید  
 باشد که بر بروزی مویر پیاز باشد که بدان چیزها را پیاز کنند و قیصر هر یک است  
 بیان غلظه و در کاف نایبی مثل **کف** بروزی که شکاف و سکون ثانی باشد  
 که از او و شکاف نایب و کلاه و در سینی یا این گویند و فیض اول و سکون ثانی و سکون ثانی  
 کردن با و مانند و معنی است که در شکاف و علف را گویند که با و بروزی  
 زبان زدن و پان کردن را گویند و بعضی سن خوانند که **کف** فیض اول و سکون ثانی  
 پدید و آنرا گویند و بعضی حبت الفطن خوانند که **کف** بروزی که شکاف نام شهر است و در  
 هند و سنان و بهندی خیال و با و ناک و کاف را می گویند که **کف** فیض اول و سکون ثانی  
 و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 و اینقان خوانند که **کف** فیض اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 که تر و ناک باشد **کف** بروزی که شکاف چیزی باشد سیاه که برود و اندام مردم بهم  
 و آنرا ماه گرفته میگویند که **کف** فیض اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 و نایب گویند که **کف** فیض اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی



و غایب آدمی باشد بیان محمد مدد کافی نازی با لام مشتق بر یکصد و شصت و سه  
 لغت و کلمات کل پنج اول و سکون نانی چهل و یک گویند یعنی شخصی که سر از دم داشته  
 باشد و معنی نداشته باشد و او را بر این افع خوانند و غریبه جمیع حیوانات را گویند  
 عموماً و کواکب پیش از انحصار و بقیه اول حیده پشت و کوز و مخفی را گویند و ده  
 و در سارا نیز گفته اند که کلج هم و روسانی باشد و معنی کوه و ناقص هم  
 آمده است **کلا** یعنی اول و لام الف بمعنی ذوق و غوک باشد و اشعار و قلیا را نیز  
 گویند **کلا** از فح اول و همزه بر وزن هلا گویند معنی اول **کلا** است  
 که ذوق و غوک و بضم اول هم **کلا** است بضم اول و بای فارسی و سکون بین  
 و نای قریش جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از ختم کوسند یافتند و بیش تر  
 مردم کیلان و ماوندان پوشند **کلا** بضم اول و بای فارسی معنی کلاه  
 است که جامه شال کلاه ماوندان و کیلانی باشد **کلا** که بای با ای نیک بر  
 وزن و معنی کلاه است و آن ریمانی باشد خام که از دوزخ بخیزد و خاله  
 ریمانی نام گفته اند و معنی خمر هم آمده است و آن چرخ باشد که کجک که ریمانی  
 اندوک در آن بچند **کلا** بضم اول و بای فارسی چنانی محمول رسیده و فتح نین  
 بی نقطه که بدین چشم را گویند از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بیک لای  
 بسیار و با محبت ضعف و سستی با بر اسطه خشم و غم **کلا** بضم اول و بای فارسی  
 حیات نام شهر یک از ترکستان که در نزد پسر سوار خورش یا مادرش آغا میروند و قلعه  
 با دهی بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلند می ساخته باشند خواه آباد باشند و  
 خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم  
 هست از مضافات کنند هار که بر سر کوهی واقع است مشهور ببلای **کلا** از فح  
 اول و نونانی قلعه با دهی باشد کوچک باشد و هکله را نیز گویند و بعضی دهی را  
 میگویند که دکان داشته باشد و بعضی مزه کجک را گفته اند و قید بلند یا  
 و کتی نکرده اند و صاحب مؤلف الفضل میگوید قصر یک سلاطین و ملوک را  
 که بر کوهان ها خاها ساخته باشند و آنرا بر این دسکره بادی قریش با و کوه  
 باد و خوانند **کلا** با جیم بر وزن ترا و معنی پیاله باشد مطلقاً خواه پیاله شراب

و خاله قوه خوری **کلا** ده یعنی اول و ذال نقطه دار کالج و اول را گویند **کلا** بر وزن  
 بار غوک و ذوق را گویند **کلا** از سکون نانی فارسی لوح و کالج و اول را گویند  
 و چند هم هست سیاه و سفید از جنس کلاخ که آنرا عک و کلاخ پیله نیز گویند  
 و بر این تصحیف خوانند **کلا** از فح اول و بای قریش بر وزن عم اول بمعنی کلاخ  
 پیله و عک باشد **کلا** از فح اول و بای قریش بر وزن هوا زده فلا را گویند و عموماً  
 و فارسی که بدان چیز هلی که در جواهر افتاده باشد بر او انداخته و **کلا** از فح  
 اول بمعنی **کلا** است که لوح و کالج و اول و کلاخ پیله باشد که عک است  
 و بعضی گویند که **کلا** است و آن برین باشد سبز سرخی مایل و ناجی  
 مانند مد مد بر سر آرد و آنرا سبز است نیز گویند و بر این شقرا خوانند  
**کلا** است بر وزن و معنی فلان است که که فلان باشد و اخیر است که از  
 چشم و کاهی از این چشم میبایند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند  
**کلا** بضم اول و بای فارسی نقطه نام جای و مقام است **کلا** بر وزن  
 لوانش عک بر وزن را گویند **کلا** از فح اول و بای فارسی و فاعله عک بر وزن  
 از کجا خوانند و خانه عک بر وزن را گویند که در آن خمر نهاده و بچه بر آرد **کلا** از فح  
 فح اول و بای فارسی و سکون کاف بمعنی **کلا** است که که فلان باشد **کلا** از فح  
 فح اول و بای فارسی بر وزن نیافتن نام یکی از حوا باشد **کلا** از فح اول و بای فارسی  
 و کاف فارسی را گویند که چیزها با آن انچه بر او انداخته **کلا** از فح اول و بای فارسی  
 و آنرا از افع دشتی هم میگویند و صاحب مؤلف الفضل گویند بالقص و قبل با  
 لغت نکر باشد که آنرا که بر کوه و بر دکان میدارند و آن از سنگ و چوب  
 یا بنو **کلا** گویند که با ساز است و ترا و تخته و دشتی کردن باشد کسی را **کلا**  
 بر وزن و معنی **کلا** باشد و آن ریمانی است خام که از دوزخ بخیزد **کلا**  
 یعنی اول بر وزن هلاک دشت و صحرائی را گویند که مطلقاً در آن زر و لغت  
 زده باشد و لایمی بدشتی را هم گفته اند که کارک سر باشد و آن از دستگار  
 سوزی سلسله است المیان سر با معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول  
 یعنی توی و خطاک باشد و صبح بزرگ را نیز گویند و یکسر اول چوب در آن سرخی







خانه کوچک شک و ناریک را گویند و محرم و دکا را نیز گفته اند و معنی کوچ و گوش  
هم بنظر آمده است گلستان با نای قریش بر وزن دربان انجمله چهار و چوب در  
آن دو چوب را گویند که بر پهلوهایی و خانه باشد گلستان بر وزن و معنی  
غلطی است که مردم بجهت و دیوت باشد و عربان قلیان و قرطاب  
**گل** بفتح اول و ثانی و سکون ثانی حیوان پارسا محرومه از کاد و از ماند  
و از کاد افتاده را گویند از هر قسم که باشد آنم از دو دوام و غیره و همچنین  
نافس و کوه و یک و حقیر و اندک و نامرب و دم بریده را هم گفته اند و  
شخصی را نیز گویند که نباشد بعضا ساحت جاری باشد و حیوان را از غریز  
شواله خوبا کردن و چوبی سستی کند و سطر کوه را گویند **گل**  
بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبک که نایه بان و کاس را گویند که بدان  
سرکین و پلید میباشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم ناری هم با معنی و  
هم معنی جراح و سبب معنی عجب و خود ستانی و تکبر و تحقیر آمده است و بفتح اول  
و سکون ثانی و جیم ناری نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست  
و آنرا از نیم بافتند و از اجاع کشیدند **گل** بفتح اول و سکون ثانی و جیم ناری  
گویند و آن جایی باشد که خاک ریزه و پلیدها و آن ریزند **گل** بفتح اول  
و فتح ثانی و جیم ناری و سکون ثانی و کاف ناری خرچک را گویند و آنرا  
عربان سرطان خوانند **گل** بفتح اول و سکون ثانی و کاف ناری خرچک را گویند و آنرا  
معنی غلبه باشد و آن کف یا خاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد  
در زیر بغل مردم ناخفته افتند و بکسر اول و سکون ثانی و جیم ناری و سکون  
ثانی و حای بی نقطه نوعی از صفت است که آنرا با دزد و پیر زهره و گویند و عربان  
قد خوانند شبیه است بمصطک **گل** بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه  
دار نوعی از گیاه و سستی باشد **گل** بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه دار  
و جیم ناری جی که را گویند که دست و پا و اندام خشید و عربی و معنی خوانند  
**گل** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و زای نقطه دار و دایه است که آنرا  
مغاث میگویند و آن بی و صفت زمان الهی است که آنرا محرابی باشد که

دشمن  
مخت و درشت را گویند  
نام شخص نیز بوده است  
اول و سکون ثانی

و گویند که اضرار مانع است کس بکسر اول و سین بی نقطه بر وزن و معنی کار است که  
مغاث هند می باشد و عربی آهک را گویند و بنیم اول و نیه حارجه کوه باشد **گل**  
بفتح اول و سین بی نقطه لغظی است که بجهت مردم ناهوار و ناز باشد و وضع گردان  
و امر تو میبکشد یا نیز گویند و مردم هرزه کوی و بوی کوی را هم گفته اند **گل**  
باین نقطه دارد بر وزن و سکون ثانی و زکیر بیار نیز را گویند و نوعی از صبرم و همه غن  
هم هست **گل** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
ثانی درشت و ناهوار و ناز است **گل** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
نقطه دارد که رایج باشد و نون و کاف ناری بی را گویند که در ایام نهستان و زبیر  
ناودا میباشند و آن بهشت تادان کاد و بنال سبزه **گل** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی  
و معنی **گل** بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
و سکون کاف نشدند و را گویند و عربی بضع خوانند بمعنی منقل و افتد  
کلی و سغالی باشد و چوب و صنوبر بود که بریم بندند و مشک چند را بر  
بار کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشاند از آبهای عقی بکنند و نام و معنی  
از صفات و امتان که در آنجا کدم خوب حاصل میشود و آنجن و عجم مرده را  
نیز گفته اند و معنی دود سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و  
شام مشوم و نامبارک را نیز گویند و این سبب کوفه و بو مرا کک خوانند و بعضی  
با نای مگس و بعضی بزم گفته اند و خریده ناری سید و غن و بینه که هنوز نشکفته  
باشد و کاه و میش نیزه جواز هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی و سکون ثانی  
اغوش باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم معنی اغوش و بفتح اول و سکون ثانی  
باشد که ازین بوی بماند و برآوردند و از آن شال و امثال آن بافتند و رنگه  
ند و کلاه و کپک و مانند آن مانند و بکسر اول و ثانی نکشت کوچک را گویند و  
بر بی شخص خوانند و همه فالوج و کاج و احوال هم آمده است و بکسر اول و سکون  
ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
بهارند و آنجن سباعه را نیز میگویند و آنرا بر بی ناب خوانند و نام معنی است  
در نهایت تلقی و آنرا از دخت محمودانه بر می آورند و بر بان غنزدون میگویند







فز کوبند و یا بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و کاف فارسی و غریبی هر دو آمده  
 است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دست افزایی باشد که با هم چنان  
 در کاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی برنده ایک کبود رنگ و در  
 کردن بزرگتر از لک است که در اسکا کنند و بضم اول و فتح ثانی برنده ایک کبود رنگ و در  
 خرو س بزرگ را بزرگ کنند اندک و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و اوج حاصل باشد کلنگ  
 یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث  
 طامع و بر سر باشد و یکسرت یک بطرف خود زند و نوعی انحراف بر سر یکسرت یک  
 اول و سکون ثانی و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 نیز باز در دین و پیش سید محله را کوبند و آن بزرگ و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 بر وقت حلاو بمعنی رخت کردن و وصل کردن چیزی باشد چیزی دیگر و در وقت  
 الفضل بمعنی غول آمده است که وضع باشد کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 دیبای ایجاد نموده معنی کالبد و قالب باشد کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 بزرگ و متر غلامان را کوبند و یا بمعنی با کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 باشد که قافان جامه را بدان و ثانی کنند و فتح اول بمعنی آمده است کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 و ثانی بوا و بجهول کشید و فتح ثانی فرشت کار می کوبند گوشه دارد و بر یک که  
 بدی و بجهول طهارت در وزن و گوشه های ترا و در چانه ایشان بندند و بجه  
 دام و امانت و در شیرکان هم هست و آن رویاکی باشد مانند دام که در خان بر سر  
 کنند و بعضی شب که خوانند و در پاک و مفضله را بزرگ کوبند و بعضی کوبند  
 کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 است و اوج است کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 خیر آن اندو را بر تن و بخت باشد و در میان آتش پخته شده باشد و در  
 و پای را بزرگ کوبند که انگشتان او را بریده باشند و یا سر بریده باشد و بضم اول  
 کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 بجهول و بجهول بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جادیدن چیزی را

که صد کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 دیوار انداده و خاک بر هم چیده باشد و آنرا بزرگی گشت خوانند و خشک با و چرخام و بجهول  
 بزرگ کنند اندک و کاه از مردم خشک لطیف و کم نظیر و در وقت باشد کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 از اسرود بزرگ و کاه از مردم خشک لطیف و کم نظیر و در وقت باشد کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 دیوار فله سازند و چون خصم نزدیک دیوار فله ای را از سوراخ است و آتش  
 و خاک بر سرش ریزند و آنرا سنا اندازم می کوبند و بعضی کوبند کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 سطحه شعبانث فزیده فرزند را بزرگ کنند اندک و چهره بر او خور خور کنند باشد  
 و بعضی فلاخ هم آمده است کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 شده و بجهول آنان بر آمده باشد کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 و آنرا بجهول خوانند کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 پوزا و سید باشد و بجهول آسی را سوم و بدین پیدا کنند کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 دیوار و بجهول بردن سالک بمعنی قیاد و بجهول و سطح باشد و فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 کوبند و بعضی ملک هم منظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 الوند نام کوهیست و نوعی از خیار و بادونک هم هست و آنچه مانند بجهول از خیار و  
 نیسی و گردکان و خرمای خشک برشته کشیده باشند و یا بمعنی با کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 آمده است کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 که کوچک و باریک می باشد و آنرا بندی کگری خوانند و بعضی کوبند کاول بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 بزرگ است که آنرا بجهول هم می نامند و در بزه نرسیده را هم کوبند که کالک باشد  
 کله بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی یکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی  
 اند که در وقت خندیدن بزرگ و طرف و پیداشود و اطراف دهان را بزرگ کوبند از  
 جانب درون و کاه را بزرگ کنند اندک و بعضی قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم  
 هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن را بر جامه فرو برند و بر آن کله کوبند  
 و فرو بردن و بر آوردن و در جامه را هم می کوبند و بجهول کردن چنان جامه را







و این گفته اند که **کلید** از برون در آمدن به معنی آنست که قفل و قلاب در خانه باشد  
**کلید** از میان کاه باز کند شهادت **کلید** بهشت معنی کلید ایمانست که کلیدشها  
 در **کلید** بهشت اول برون در و نیز معنی نبود باشد گویند اگر نبودی بر پیش  
 مرده نشسته باشد و کسی با بکزد و انگن هلاکت **کلید** دان با ذال الجحد برون  
 عز بخان خانه زینور را گویند چه کلید معنی زینور باشد **کلید** بهشت اول بر  
 وزن عر ضمه سبوی است را گویند **کلید** بکسر اول و ثانی بخانی مجهول رسید  
 و سبوی غلطه بالف کشته مختلف کلمه است که جای پریشانی و معبد  
 ترسایان باشد **کلید** بهشت اول برون در شربان کمال را گویند و عربان بذر  
 الود خوانند و برون را نیز گویند که خوبت شهود است و آنرا **کلید** و کوف  
 و بوم گویند و معنی لوح و احوال هم آمده است و بکسر اول هم با معنی که احوال باشد  
 و هم معنی انگشت کوچک بود که بعضی خضر گویند **کلید** کان بهشت اول برون در  
 کیزان کاهی باشد بغایت کند و بدوی که آنرا کای و کل گفته گویند و بکسر  
 اول سبوی باشد و عرف کبش برانی تر خوانی گویند و بعضی گویند کاهی باشد  
 که طرخون گویند و بیچ آنرا عاف و قران است **کلید** بکسر اول و بیچ رابع و ثانی  
 بی غلطه بوا و کشیده و بیون زده با جفت یونانی هستی باشد که آنرا **کلید** خوانند  
 و آن خردل بوسه انداختن است اگر فند و دمای و خوش اندیش برین باشد برین شود  
 و بعضی گویند نره تیر است که بعضی بر چیز خوانند **کلید** بکسر اول برون در حقیقی کلید  
 و احوال را گویند هر چند می آید که معنی احوال باشد چه کلید معنی احوال است  
 لیکن هر جا معنی لوح و احوال آمده است **کلید** و **کلید** معنی میباید دست و ناود  
 دست و آکره دست باشد یعنی در کارها بد و بیضا نماید کالبواج با ناله مجهول بر  
 وزن و معنی غلیو است که خاد و وزن باشد **کلید** از با زای فارسی برون در  
 و معنی غلیو است و آنرا مرغ گوشت را نام میگویند **کلید** بکسر اول برون در کلید  
 جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشند **کلید** بکسر اول و ثانی و سبوی ثانی و معنی آنست  
**کلید** بکسر اول و ثانی و سبوی ثانی و معنی آنست که در مقابل بسیار است و معنی آنست  
 باشد که در مقابل بسیار است و معنی آنست که در مقابل بسیار است و معنی آنست

عربی معنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام و لا ینحی است و عراق و عرب آنست  
 است اکنون بفریب شهادت داده و نوعی از خاوم است که کثیر اصغر است و  
 آنرا بعضی شجره القدس و صباح العباد و صباح السبح گویند و در عربی آنست  
 قیا و پیمان و امثال آن باشد **کلید** بهشت اول برون در و ثانی استین و فند را گویند  
 و عینه مانند کرد بالشی باشد که از آنکه دوزند و خیر از آنرا با کمان برین  
 سازند و بر تنور چپانند و استیعی هم بر آن نصب کنند تا ساعد و بازو از  
 آتش امن باشد و بر نازد این گفته اند که بسیار گویند و برون جوف است و  
 با معنی بضم اول و کسر اول هر دو منظر آمده است و بضم اول کاهی باشد بقا  
 بدبو و کندن و متعفن و آنرا کای نیز گویند که حاج بضم اول و ثانی بالف کشیده  
 و بیچ زده نایست مشهور و آنرا نیز گویند که در روی حکم و فغال برون در  
 کلید حینه و این گفته اند و آن گفته باشد میان سر و رخ که بر سر ستون  
 خیمه محکم کند و بیچ فارسی هم آمده است **کلید** بهشت اول و ثانی الجحد  
 و سکون روی قریش و پای حقیقی بوا و کشیده و بیچ سبوی زده لغتی است  
 یونانی و معنی آن بعضی بلوط الاکض باشد و آن کاه است سبب زندگ و بسیار  
 تلخ و آنرا دوا باشد ای سقا باشد نافع باشد کاش بهشت اول برون در قیاس نوعی  
 از تنک باشد و آن کرد و بیچ و کورن کواه باشد یا اندام کاه است و آنرا  
 از سفال و چوب هم میسازند و بیچ ترشیا نان و مسافران دارند و کاه است  
 چوبین و کاه کول که آنرا نام گفته اند و معنی که و اندک هم آمده است که عربان  
 تلخ خوانند و بیچ و معنی اول و بضم اول و ثانی است که گفته اند کاه است بضم  
 اول و بیچ سبوی غلطه کاه و بیچ را گویند و معنی شاهد و وزن  
 ناهسته و خیمه هم آمده است و معنی تلخ گویند معنی کسی که آلت مردی و  
 هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد و از لای خراسان و بیچ اول معنی  
 اول کاس است که تنک کردن کواه باشد و کاه چوبین کاه بیچ با سبوی  
 غلطه برون در و معنی کاهی است که در مقابل بسیار باشد کاش بیچ  
 اول و سکون ثانی غلطه دان معنی اول کاس است که تنک کردن کواه و کاه



چون کدایان و شبانان باشد کاش بر وزن طایفه و صفت باشد مانند جاش و  
 و آن صفت کوفت بول را براند و بعضی آورد و در سبک است نیز بکار برند  
 کانی طوس بنح اول و نای بخانی رسیده و طای حقی بواو کشیده و بپای  
 نقطه زده لغتی است بر زبان و معنی آن بعریا صوب را ازض باشد و آن مشتق  
 است که کلا آن بنفشه زدن معنی شود و باخر هم میگوید و آنرا در ای وادی داد و خوانند  
 و بعضی طوس چون روید و بعضی دیگر گویند تخم کوفت روید بر زبانها  
 کانی بضم اول و نون مجازا برین هم میگویند و آن برین هم است کالیون بنح اول  
 و کسر لام و تخانی بواو کشیده و بنون زده لغتی زما از بنون است و آن سیاهی  
 باشد که در و شک در چهارم بر ریس و برقی و نش طایفه است که نافع آید کام بکسر اول  
 بدوزن امام نهی از کند و باشد و آنرا صفت میگویند کانی بنح اول و نون امان  
 معرقت و بعریا قوس خوانند و برنج هم باشد از جمله دوازده برنج فلک و جمع  
 که نوزده است یعنی کاهان **بهر** بکسر نون و نفع بای ایجاد کاه از قوس و قرچ باشد  
 و آن نیمه و ابرو چند یک الواح که پشت در و فصل چهار و هواهای سرد استمان  
 ظاهر میگردند **کاه** با حیم بواو و هر بول رسیده و نفع لام معنی بر زبان باشد  
 جلی که کاه را در مان گذارند **کاه** بر وزن طایفه کاه کوه چکان را گویند و کانی  
 که نان بدان پخته زنند و نام سازند یک مشهور و کانی شکلی را نیز گویند که بر  
 بالای خرامین ساجین یکشند و آن بمنزله طغر باشد **کان** و ستم بضم رای  
 قرشت معنی کان **بهر** است که قوس و قرچ باشد کان و بنون کانی بنح رای نقطه دار  
 و سکون نون تغش را گویند و بعریا بندن و بنون ملحق خوانند کان **سام** بپای  
 بی نقطه بالغ کشیده معنی کان و ستم است که قوس و قرچ باشد کان **شک**  
 معنی کان **سام** است که قوس و قرچ باشد کان **فلک** کاه از برنج قوس است که  
 برنج هم از فلک **بهر** است **کان** و **بهر** بضم فاف معنی کان که در هر است و  
 آن کانی باشد که کاه را در و نای کل اندازند و نای قوس لب لحنی و قوس  
 خوانند **کان** که در وزن معنی کان **فلک** است که برنج قوس باشد و قوس و قرچ  
 نیز کان که در وزن میگویند **کان** **بهر** بکسر کاف فارسی و رای قرشت و نفعها معنی کان

کان که در وزن است که کان کاه را اندازند باشد کان **بهر** برون جانی که کانی را  
 گویند که در وزن تیر اندازی بی نظیر است و اغلب درش هم هست و او به لوان بود  
 که تیران آمل بر و انداخته و آن مسافت چهل دونه زده است **کان** **بهر** بضم  
 کان **بهر** انداز است که کان کاه باشد کانه بدوزن معنی کان باشد  
 و جوب یکی را نیز گویند که دوزانی بر آن بندند و آن پر ماه و شطب را بگویند  
 ناچیزها را سودا بخ کند و کان شکلی که بدان سازا فحک را نوازند و بساله  
 شرابخواری را هم گفته اند و کاه و بزرگ و چاه همی را هم گفته اند و چاه را بزرگو  
 بند که چاه کان **بهر** امان آب و زمین فرد بر **کان** **بهر** اول و سکون ثانی  
 و هخره مشق و های ساکن در حجامه اول و تیره معنی انواع سبک و غامده  
 است **اعلم** انصوشه و غوثی و کسج و هکل و نظیر غیره که بعضی از آن صحرانی  
 باشد و بعضی دوزیر سر کین روید و بعضی بواو های حام و بعضی از زیر  
 خهای آب و شراب بر آید و انواع آن اعراب نباتات را خوانند بکسری  
**انجین** کاه بضم اول و نون و نفع بواو و نای کانی را گویند **کان** **بهر** اول و نون  
 های نام بکالی بوده ایرانی و کاه باشد بغایت کند و بدو و بعضی کاه بولک بضم  
 و بای حقی بواو رسیده و بکان زده معنی رفته باشد و آنچه زبک که از لنگه  
 و گفته مانند بالشی دوزند و غیره را نیز بر وزن **کان** ساخته بر تن و چسباند  
 کبار با پای انجین بدوزند و کاه و بکان باشد که آنرا از لیف خرما سازند  
 با پای فارسی بدوزند و بنح **بهر** **بهر** ساکن و نفع فرقت را گویند **کجه** بدوزند و **کجه**  
 بلفظ زدن و پازند که نای را گویند و بعریا بر خوانند **کجه** بکسر اول و نای نقطه دار  
 بالغ کشیده جامه متغش را گویند که بالغ لوان مختلف بافته باشد و نفع اول  
 هم گفته اند معنی جامه متغش بکسر **کان** **کتاب** بکسر اول و نون که غاب معنی کتا  
 است که جامه متغش لوان باشد و نفع اول هم آمده است و جامه متغش بکسر **کان** **بهر**  
 گفته اند که **کجه** بضم اول و نفع ثانی و سکون خای متغش نای قرشت بلفظ زدن و پازند  
 معنی **کجه** و در هم شده باشد که نفع اول و ثانی و سکون رای قرشت معر  
 و ن و آنچه آنرا بکند و در میان بندند و از برین هم زده و نفعها مانند حلقه و طوفی



و میانه کوه را نیز گفتند اند که کوه باشد و معنی بلندی هم آمده است که از برون  
 صحرای محوط را گویند که شبها چاهایان و سلسلهایان را در آن کنند و با بعضی یا کاف  
 فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند و دیوار بلند را هم گفته اند و از آنکه  
 امتان و قزوین و شب بزمیان می باشد اند که از آن بابی که بر مرکب از آفتاب گذرد  
 هر چه در آن باشد و مؤلفا لغت را کتابها از کوه و خوبان آن نوشته اند که بر مرکب از بلندی  
 بلندی چه که معنی بلندی هم آمده است که در کتب کتابها از آفتاب گذرد و قزوین و  
 شد که در کارها و اهتمام نمودن و آن کار باشد و کتابها از آفتاب و بر برون  
 در میان و چنان هم هست که مرکب از آفتاب کتابها از آفتاب شدن و بر برون باشد  
 که در کتب معنی مستعد و مهیا و اما ده خد است شده باشد و نوکر و ملازم  
 را نیز گویند که مرکب از برون هم و قزوین را گویند که بر میان بلندی و امر باین  
 معنی هم هست معنی میان خود را بر برون و معنی فاعل هم آمده است که گویند  
 است و کتابها از ملازم و نوکر و خد و شکار باشد که در برون خبر را معنی خا  
 و ملازم و نوکر و خد و شکار باشد که در برون با نال ایجاد برون شغل کون قزوین  
 قزوین را گویند که مرکب معنی جان رستم است که قوس و قزح باشد که کشتی غلظ اول  
 دکان و در برون قزوین مردم شجاع و دلیر و دلاوری و بجا و در پهلوان با  
 شد که کشادگی و مکر و شوق کتابها از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کتابها از  
 نوبت نمودن و از ماندن از کار می هم هست که کوه معروف است و کتابها از آفتاب  
 و آسمان چهارم و معنی علیه السلام و بیتا محمود هم هست که از برون زانیا  
 بلغت و نند و از نند ما عتاب را گویند که در برون عزت و شخصی را گویند که پیوسته  
 در قمار نقش کند و در کاف و عتاب را نیز گفته اند که برون برون کون مدتی و  
 صاحب بزم و زاری باشد و شخصی که خود را و کالای خود را حفظ کند و در  
 انکار و در بید و لطف را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کند که نند که نند  
 اول و ثان و سکون سبب بی غلطه و خوشانی نوی از جواهر برون که نند و از آن  
 باشد و کتابها از مردم بداصل و طمان هم هست که نند که نند که نند و از آن  
 ثالث و کاف چیزی باشد از شیشه و در هم آمیخت که آنرا ناخودش کنند و بعضی

شمار گویند که کاف با کاف بیرون الحواس مردم بخیل و کرم و ناقص و کم  
 شرف و نان بخور باشد و کم کاسکان بخیل و کم شرفا گویند که کم با کاف نازی  
 روزه نام دارونی را که آنرا بعضی از راه القاب خوانند و آن نوعی از رخت  
 بدست است و دو کوهستان بین دیبا و می باشد و صیغ آنرا صغ الکام خوانند  
 و بعضی گویند برون بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند که کام صغ آن درخت  
 است که در قزوین کتابها از ترک دادن و از آن است و نند که نند که نند  
 شد که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 باشد و از آنکه نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 آفتاب خوانند و معنی رخت و نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 برون فلان برون کجاست و قطره آب را گویند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 معنی بله و طمق و طمان باشد که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 و جامه و بافتن و پشمین دیبا و درخت و نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 و مردم فرومایه برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون  
 اول و کسبانی و سکون تخانی معروف است که در مقابل بسیاری و محقق  
 کین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 اول و کسبانی و سکون تخانی و فوانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخ را  
 نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 بگر فوانی و نون کتابها از شراب و فوانی کچا با تخانی مجبول برون برون برون  
 معنی کاف است که ساز و مشهور است و کان کوچک و کرم شب را نیز گویند  
 که جانور کی است پرند و شبها پایین نشسته او مانند شراره آتش میدرخشد  
 و بعضی بر این گویند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 در هم آمیخته باشد که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند  
 برون زمین معنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جای  
 پنهان شدن را کمین گاه گویند و بعضی قزوین و نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند که نند











ثالث ظرفی باشد که از کله سازند و کندم و نان در آن کنند و بقیه اول و ثالث صغری  
 است که آنرا مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی هم بنوعی از کندم راست و کندم را  
 باشد و بعضی دیگر گویند کندم دروغی است شبیه بدین که کندی یکباری  
 دیوه و تخمی ندارد و صمغ آنرا بنام انداخت خوانند و صمغ الطم همانست و آن  
 شبیه است بمصطکی و طبع آن گرم باشد و نام پادشاه سقلا بسم هست  
 و او بیارای فرا بسیار است و بود کندم دروغی صغری است که آنرا اعلک دروغی میگویند  
 بند و مصطکی همانست که آنرا بقیه اول بروند سبک صغری باشد که آنرا ایا  
 وند و آنرا اعلک خاییدن هم میگویند و گویند مصطکی همانست که در بروند  
 کندم کو نام و نیز صغری است و مصطکی را نیز گویند کندم دروغی بقیه اول و ثالث  
 و سکون آخر که شین نقطه دارد باشد زمین دشته باشد و گویند کندم که صغری  
 اول بروند کندی که مرعکی است که در آب نشیند و مکان و آشیان در آب است  
 کندی بقیه اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دارد و آخر نام شهری بوده است  
 کرده کشید و پای تخت فریدون هم بوده است و معربان کنند و بقیه  
 اول و کسر ثالث محقق کن در دست که فاعله کن باشد و کوشک و یا اخانه کندی  
 هم گفته اند و نام شهری بوده و در نودان آباد کوفه فریدون و اکنون بنیکد گویند  
 کندی بقیه اول و ثالث و فتح سین بی نقطه چیز است که آنرا از دیون گویند و در  
 جبلت انسان خوانند اگر سه نقطه از آب بیخ آن در بینی چکانند و در دندانها نافع باشد  
 کندی بقیه اول و کسر ثالث بروند جنبش کاهله پیته بر روزه را گویند که بکشد ریش  
 عیار کوه باشد و چوب را نیز گویند که حله جهان پیته بر روزه و ایران چندی ناکله و شود  
 و بقیه اول و فتح سین نیز بظهور سیده است و معنی کند سه هم هست که چو یک  
 اشنان باشد معربان کنند شاست کندی بقیه اول بروند اردک نان بر روزه  
 شد و پاره پاره را گویند کندی با کاف فارسی بروند سح بوش کسی را که  
 کوش را که شنوده باشد یعنی چیز را باید گفت نداشت و کندی بقیه اول  
 و فتح ثالث و لام الف کشیده و بنون زده نوعی زخم را گویند و بعضی این صفت  
 ترکی میدهند و بقیه اول و فتح ثالث میگویند کندی بقیه اول و ثالث و فتح لام

چیزی کوه شده و بیکجا جمع کنند و گویند کندی بقیه اول و معربان کنند  
 عمارت را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد کندی و فتح اول و سکون ثانی و  
 ثالث را گویند و طبع آنرا گویند مانند هم بزرگ که آنرا از کله سازند و پراغل کنند  
 و معربان کنند و فتح است و بقیه اول هم با صغری و هم معنی غول بیابانی است  
 کندی و کندی بقیه اول بروند خرد ساله مرد بلند بالای قوی همگی را گویند  
 دیرامرید نام بد اندام زشت را نیز گفته اند و اگر ناله هم میگویند کندی  
 بروند طنبوره سفره چوبین را گویند و پیش انداز این گفته اند و آن پادشاه  
 که در پیش سفره و بردوی زانوی مردم بکست است نام چیزی از خور و فتح بروند  
 و دامن مردم نیز به این رسم در ملاء و مچاریک کنند و معربان کنند  
 بخوبی سفره و دستار خوان چوبین را گویند و بعضی پیش انداز گفته اند و  
 گفته شد کندی بقیه اول و سکون ثانی و ثالث بنوا کشیده و بکاف زده  
 ظرفی باشد از کله مانند هم بزرگ غله در آن کنند و معربان کنند و فتح باشد  
 کندی و کوب بقیه اول و فتح کاف بروند بغز و خوب کنایه از خوشی و بفرای  
 باشد کندی که بقیه اول و فتح لام معنی کند و ک است که می باشد انگل  
 ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند که کوفه و کاسه و خم شکسته  
 کندی و کسب با و بروند و معنی چند بیدست تراست که آتش باشد و  
 چند بیدست معربان است و گویند آن خایه سگ آبی است و او را قند  
 خوانند و از پوست آن کلاه سازند کندی بقیه اول بروند بند جوی و کندی  
 گویند که بر کوه حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن مردم گردد  
 معربان خندق باشد و نیز زمین را نیز گویند که در محراب عجم مسافران  
 کنند و باشند و بجهت کوهستان و دامن کوه که باشد و بقیه اول بروند  
 کندی و قضا بان و محبوب کندی بزرگ را گویند و با و چوبی که برای حجره بان  
 گذارند و دیرامر قوی جبهه و غول بیابانی را نیز گفته اند که کندی کندی  
 دنیا است با عیار چهار عضو کندی بقیه اول و کاف فارسی بروند پخته و  
 بعضی کندی که کارد است یعنی شخصی که در مس و برنج و چوب و نجاره و امثال آن



نظیرا بکنند **کنش** بی فسخ اول بر وزن کنای نام کلی باشد سفید و مایل برنگی  
 دیدن را زنی نیم کن شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شنبه بد  
 درخت و طلع خواست و این کل در بلاد عرب و کوه سرست برادر و هندستان  
 بسیار است و آنرا بفری کادی و بهندی کیو نه خوانند **کنش** بی فسخ اول و ثانی  
 و سکون زای نقطه دارین و پنج خوشه خرما را گویند یعنی جای کدو چیت  
 چسبیده است **کنش** بی فسخ اول و ثانی و سکون سبب بی نقطه و فوفاقی است که  
 و آنرا گویند **کنش** بر وزن ارمطوا شنان باشد و آن کجای است  
 که یا چنان جامه شویند و بعضی گویند **کنش** بر وزن سببی باشد شبیه باشتا  
 و آن بیشتر در ولایت یمن و فرغانه و دید و بعضی محلی خوانند که **کنش** بضم  
 اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار یعنی کور است خواه کور و بیک  
 باشد خواه بد و محقق **کنش** هم هست که است که و معید همچو مان باشد  
**کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و نای قرشت معنی است که است  
 و معید همچو مان بجای حبس خوکاران را گویند و بعضی کور نام آمده است  
 چنانکه گویند بد **کنش** یعنی بد کور و **کنش** بی فسخ اول بر وزن ارمطوا یعنی  
 غوره باشد که آنکود ناو سده است و بعضی حصص خوانند و کجای را نیز  
 گویند که بدان جامه شویند **کنش** بر وزن پرستوک معنی و تیم  
**کنش** است و آن کجای است که بدان جامه شویند **کنش** بکسر اول بر  
 وزن سرشت تیرک زدن اعضا را گویند حبیب و در مندی و آنرا بفری  
 و جمع خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون معنی **کنش** است  
 که کور و دینک و بد باشد و بعضی **کنش** هم آمده است که است که کور و معید  
 همچو مان بجای خوکاران باشد **کنش** بی فسخ اول بر وزن بد که معنی غوره باشد  
 که آنرا و خام است **کنش** با عین بی نقطه بر وزن مچان نام شهری که مکن  
 یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بوده و نام پسر نوح هم بوده و نام  
 پدر نوح علیه السلام هم بوده است **کنش** بکسر اول و سکون ثانی و غیرین نقطه دار  
 چرت کج و کوشهای سرچشم را گویند **کنش** بضم اول بر وزن دینال معنی

چنان معنی دیدن و دستان باشد **کنش** بی فسخ اول بر وزن بکال معنی خواستی  
 و خواست کاری کردن باشد و خواست کاری زن و زن خواست باشد  
 خصوصاً زن فاحشه و فحشه را نیز گویند و بعضی عجل و محبت آمده است  
 و عجل و عجل که را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنش** بی فسخ اول  
 بر وزن ملک و سیمایز گویند که از پوست آن گمان نمایند و آن بغایت محکم  
 و مضبوط میباشد و در عربی معنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرزد  
 حمایت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز گویند **کنش** بکسر اول  
 لام بر وزن نجیل پیش پهن و نزدیک را گویند **کنش** بی فسخ اول و ثانی بر وزن  
 ملک نوعی از کلاه باشد که از آن در میان نمایند و کرمکاری که مهران بلد شوری  
 بر آید و عجل و عجل را نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فسخ ثانی هم  
 آمده است و بی فسخ اول و سکون ثانی و کاف فارسی معنی بالست یعنی از سر انگشت  
 آدمی تا دوش و از جانوران برنده جناح را ز درختان معنی شاخ باشد و بضم  
 اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بند و ریش از بند و مرد سطر و قوی و بکسر  
 گویند و بعضی پنج وین و خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث  
 پسر امرو درشت قوی جسته را گویند و بعضی چیا و تنک چشم و خنکس و زبان  
 آدم هم هست **کنش** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالست کشیده و بجم زد  
 معنی مشورت باشد یعنی بر اسطه کاری و معنی با شخصی صدمع بپند و نشو  
 کند و بی فسخ اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند **کنش** بی فسخ اول  
 بر وزن دیکان ماری را گویند که نازه پوسته فک کرده باشد و بضم اول هم گفته اند  
**کنش** بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج  
 است که صدمع و صدمک و مشورت باشد و با بی فسخ سبب بی نقطه و بی فسخ اول  
 هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سلطان باشد **کنش** بی فسخ اول بر وزن بکال  
 معنی کفالت است که خواست قبول کاری کردن و زن فاحشه و فحشه و معنی عجل  
 و نام کوهی باشد خراسان **کنش** بی فسخ اول و کاف فارسی و سکون ثانی و نای قرشت بر وزن  
 باشد معروف و آن بهت بر دگر و دستان و دید و کارهای برک آن خاوند است



و آنرا بزند و با دست خود توت باه دهد و عرق را خوش بوی کند و بعد از آن  
شف و جناح البش خوانند بکسر ای بجه و شوکه الدین هم میگویند و تخم انرا  
حب العزیز و حب لؤلؤ و فلفل السودان خوانند و معنی تعصب و خصومت  
هم آمده است و بضم اول و ثالث میگویند که باستان باشند که شاخی و شانه کو  
سختی بدست گیرند و بر درختانهای و درختانهای مردم آیند و آن شاخ  
بر آن شانه مانند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزی طلبند  
اگر احیاناً آنها این درختان اهالی واقع شود کاردی بر اعضا خود زده و خود  
سازند و بعضی کارد را بدست فرزندانی خود دهند تا آنها این کار کنند و این  
مشکله را نیز شاخ شانه کش گویند و معنی مردم هم است و آن پرند آبیست خوش  
و شام مشهور و هر کوه و اینز گویند خواه که کوه قلعه باشد و خواه که کوه  
خانه و چیزهای دیگر و بجا و شطاح را نیز گویند و شاخ و دخت نورسند  
نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام سازند و آنرا بخت مردم مهند و سنان نوا  
زند و آنرا که میگویند که کوه بخت اول و ثالث و کوه زای غلظه و روسکون را  
بی غلظه صفت کن کر است و آنرا که میگویند که کوه بخت اول و ثالث و کوه زای غلظه و روسکون را  
استغراق آورده و بعد از صغیر و شانه و آنرا که میگویند که کوه بخت اول و ثالث  
و کوه کاف که این لغات چیز و شانه و آنرا که میگویند که کوه بخت اول و ثالث  
و کاف کتاب از کاف و شفت بسیار و شفت بهاصل بر آزار و عقب باشد که کوه  
بکسر اول و ثالث معنی لغوی که کوه است که سازی باشد که مردم هند نوازند و  
آن چوبیست که بر آن دو تار فولادی کشیده اند و بر سر مردم و سر اقویب دو کوه  
نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندهای هر چیز را گویند و عموماً و آنرا بخت  
حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و آنرا بخت و شانه خوانند  
که کوهی بخت اول و برون آن کوهی جمع کنند و آنرا گویند و آنرا که گویند و آنرا  
که کوه زای خوانند و بکسر اول و ثالث معنی که کوه است که سازی باشد  
که هند فلان نوازند که بکسر اول و بضم اول و معنی امر و خواه است و مردم  
متره و خاطرهای نیز گویند و صاحب حکم را بخت کوه نامند که برون فلان کوه است

کجه کاه کل کاران بدان زمین کتد و سیلی را بخت گویند که سر آن خمیده باشد و بر  
دیگران کا و فرمایند که بخت اول و ثالث و سکون و او نباشد گویند و بعد از  
وق الحیا خوانند و بخت اول و بضم ثانی هم گفته اند که کوهان بخت اول و ثالث  
بر وزن قلدان شاه و آنرا گویند که بخت یکست و بضم ثانی هم گفته اند که کوهان  
بخت اول و ثالث بر وزن طریخانه معنی کوه است که شاه و این باشد و آن بخت  
یکست و بضم ثانی هم گفته اند که بخت اول و برون آن کوهی که کوهان است  
بزرگی از کل ساخته که در آن غلظه است و معنی کوهی که مردم با ری دارند  
هم است و یا بختی بکسر اول هم است و بضم اول معنی دعد برادر برقی باشد  
و یا بختی بخت اول نیز آمده است که کوه بکسر اول و بضم ثانی و بختی بخت  
معنی فرزند و مردم با ری دهند و یا بختی بخت اول نیز آمده است که کوه  
بخت اول و کسر اول مردم آمده است معنی آدم بازی دادن و فرستادن  
مردم که کوه بخت اول و زای غلظه و او بخت بر سر ده حله می کرده و گویند و بضم  
اول و کسر اول هم آمده است که کوه بخت اول و برون آن کوهی که کوهان است  
آن طرف است بزرگی از کل ساخته که غلظه در آن کوه و بخت اول مختص است  
که معنی این زمان و حال و حال باشد که بخت اول و ثالث و آنرا که بخت  
کوه بخت اول و کوه بخت اول و ثالث و آنرا که بخت اول و ثالث و آنرا که بخت  
و بعد از آنرا گویند که کوه بخت اول و ثالث و آنرا که بخت اول و ثالث و آنرا که بخت  
آورد و بخت اول و بخت ثانی در موی و غلظه معنی سایبان آمده است  
کن مره بخت اول و ما بر وزن بد مره معنی کش و آتش و خیار باشد که مردم مرا  
پیش از آمدن شب واقع شود و آنرا بخت میگویند که کوه بخت اول و ثالث و آنرا که بخت  
تنباه بخت اول و ثالث میان خالی و گویند که کوه بخت اول و ثالث و آنرا که بخت  
و سکون آخر که بخت اول باشد برون و معنی کشید است که امر بکردن باشد یعنی  
بکشد و در قاصد و آل و نام بخت اول و ثالث و بخت اول و ثالث و بخت اول و ثالث  
نامی را گویند که در اول آب یا ام باشد و بخت اول و ثالث و بخت اول و ثالث و بخت اول و ثالث  
اول برون نیز معنی کوه است که بر سنان و خدمتکار زمان باشد و بعد از آن







شمار کوزه بسیار است کوپ بر وزن چوب ضربی و کوفتی باشد که از چوب و  
سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بعر بی صدقه گویند و قشیر از چوب یا  
مست که گاه آن بسیار کند و نرم میباشد و آنکه قبلی با نان و نیل و بندان زنند  
کوپ با پای فارسی بر وزن قوب معنی کوبه باشد که بر آن جیکل گویند و بخت زنند  
زنند هم کوپ را کوپ خوانند و حصیه کنند و از آن کوپند که با پای فارسی بر وزن  
بار کله و دمه خر و کاد و کوسفند و سایر حیوانات را گویند که پال با پای فارسی  
بر وزن رومال عمود و کوفتی را گویند و کوفی مطهر و کوفی را نیز گفته اند و نام  
مبارک بوده انخوشان پادشاه دوس و نام معنی با کاف فارسی هم آمده است که کوف  
با پای بجد بر وزن فونل شکوفه و چهار دخت را گویند که با بخت اول و بخت با بخت  
لام موی فرق سر کله سر کله سرادی باشد و بخت اول بر وزن حوصله هم  
آمده است که بخت اول و بخت با پای فارسی و لام بخت را گویند که در آن نام شادی  
و این بنای بخت و عرق می بندند و سواران آب را نیز گویند که حساب با  
شد و شکوفه و چهار دخت را هم گفته اند و فعلی است که بر صندوق زنند و بخت  
فرق سر کله سر را گویند و بخت اول بر وزن حوصله هم آمده است که کوپ با  
بای بجد بر وزن سوزن چکش آهن گران و سکوران باشد و بعر بی مطراق  
خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا بخت خوانند و دیگری دراز و آنرا  
گویند گویند کوپ بخت اول و ثانی مجهول و بخت با پای بجد کیهانی باشد و بخت  
که آنرا خوانند و موج آنرا نیز گویند و بخت تنگ هم گفته اند و آن دهلی باشد  
دم و در آن از چوب و گاهی از سفال هم سازند و بعر که کیران و سر و دانه  
حوانات بر پنج بخت گیرند و خوانند و مشک را نیز گویند که در آن و بخت کنند  
جنانند تا در خون از آن بآید و هر چیز را نیز گویند که با آن چیزی گویند و بخت  
مطلق خوانند که بخت اول و بخت با پای فارسی شاخ و شک و حجامت کنند را گویند  
کوپ بخت اول و سکون ثانی مجهول و بخت با پای بجد و بخت با پای بخت و بخت زای  
نقطه دار مطراق و چکش آهن گران و سکوری را گویند و بخت کوپ را نیز گفته  
اند که کوپ با ثانی مجهول بر وزن چوبین طریقی باشد معانی گفته و بخت و کاد و بخت

کویت  
که آنرا انخوشان گویند  
و بخت با پای بخت کوفتی با  
آن فارسی بر وزن  
فونل

خود یا با انفس با خند و بعر بی معدل گویند و اسنادان و وزن کوفته های کوفته  
را در آن کنند و در تنگ و بخت و بخت و بخت از آن بر آید و تنگ و بخت و بخت  
و بر این گویند که بخت اول و سکون ثانی و بخت با پای بخت و بخت را گویند  
و بخت معنی بخت اول و ثانی مجهول هم آمده است و بخت کاف فارسی نیز گفته اند  
و بر وزن حرف بنیان هندی طالع را گویند که با ثانی مجهول بر وزن  
دا کوپ را گویند که با لای آنرا پوشیده باشند که با جان و بخت که با بخت  
کوفته خالهای درشت دارند و شاخ و بخت و بخت شاخ کوفته شاخ شاخ  
و با کوفته های هم گویند با بخت و بخت و بخت و بخت با بخت  
دست خروش کوفته بخت و کوفته با بخت معنی کوفته با بخت که با بخت  
بکوفته باشد و بخت با بخت کوفته کوفته با بخت کوفته با بخت  
بخت که از چوب یا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
خفت باشد و بخت و بخت را نیز گویند و کوفته بخت بخت بخت بخت  
اول و ثانی بخت کوفته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بر وزن هوشنک معنی کوفته بخت و آن چوبی باشد که کازان بدان جامه  
را گویند یعنی دقایق کند و آنرا کوفته کازو هم میگویند و بعر بی مد قخوانند  
کو توای با و بر وزن لوت مال نکند دارند طالع و شهر باشد و او را سر  
هنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندیک و فارسین استعمال کرده  
چگونگی هندی طالع است که با بخت کوفته با بخت کوفته با بخت کوفته  
شبه بکوفته و او را گویند میگویند و بخت کوفته با بخت کوفته با بخت کوفته  
خفت کوفته با بخت کوفته کوفته بخت کوفته با بخت کوفته با بخت کوفته  
بر وزن کوپک سال معنی کوفته با بخت کوفته با بخت کوفته با بخت کوفته  
است گویند در یکی از چوب کوفته سرخ و چهره کوفته با بخت کوفته  
ایشان زیاده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
گویند بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
کوفته با بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت



است کوچ بفتح اول و ثانی مطلق صغیر را گویند خواه صغیر عربی باشد و خواه غیر عربی  
 و جیبیه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بفتح اول و سکون ثانی یعنی  
 کاجت که اصول باشد و بعضی اول با کاف فارسی هم آمده است کوچ بفتح اول و  
 سکون ثانی مجهول و جیم فارسی یعنی لوح و لؤل باشد و نام طائفه ایک از  
 صحرائنستان و از منزل و مقام بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و در آن  
 شدن را نیز گویند و بعد از آن گفته اند و آن برده باشد بخوشت شهور که بر  
 سته در و بر آنها استیاء کنند و بعضی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل  
 و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزدان و باش را نیز گویند و نام ولایتی است  
 مابین بنکال و دختا کوچ کهج یعنی رفتن بتو از دینی مدنی باشد و اسب در  
 کب دزدان و راهزنان نام گفته اند کوچ کردن از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل  
 کردن را گویند و کاه از کوچین و غریب کردن هم هست کوچ و کوچ بفتح اول و سکون  
 این لغت از توابع است و نام طائفه باشد از صحرائنستان که در کوههای اطراف کوه  
 توطن دارند و گویند اینها از عربان مجازند و حرف ایشان جنگ و غریزی و در وقت  
 و طهری باشد اگر احیا تابستانه بیابند بیکدیگر و بکشد و عیال یکدیگر را فارغ  
 کنند و همچنین برادران و خویشان و قرابان و دوستان با هم جنگ کنند و این  
 فعل را بسیار خوب دانند و بعضی گویند وضعیت میان امهات و کرمات کوچ  
 بفتح اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فرایح را گویند  
 گویند خوانند و بعضی گویند یعنی بریدن است که عربی محله خوانند کوچ باستان  
 بابای نجد و سبب سغفس کاه از دنیا و عالم است که خطراتی غای غلطه دارد و  
 طایفه غلطه یعنی کوچ باستان است که عالم و دنیا باشد کوچ فنادن بکسر کاه  
 از غریب شدن و غریب افتادن باشد کوچ بفتح اول و سکون ثانی مجهول و غای  
 غلطه و ارضان باشد که آنرا از جوی و غلغله سازند و خانه و دوزخ را نیز گویند  
 بند و کاهی که از آن حصیه باشند و در خراسان خریده آنرا کنند در یک کج و  
 گوشه ای چشم نام میگویند و بعضی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فله و غیر  
 کوچ افتاده است یعنی کرم افتاده است کوخک بفتح اول و فتح خای غلطه دارد

بریدن کوخک نوشتن انگور را گویند و عربی خصله خوانند و بعضی بفتح اول و ثانی  
 و سکون ثالث و کاف هم آمده است کوچ بفتح اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سکون  
 است و آن رنکی باشد معروف بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن سود و نود و غیره  
 را گویند و بارش که بر زمین و راعث خوب است و توجه بهجوه هم هست که در مقابل  
 کند است که آداب بر وزن و بعضی و مشابک و آنرا از شیر و انگور و زرد که در باله  
 ثانی رسیده و آن مفتوح برای فرشت زنده زمین و زمین کو را گویند و در وزن  
 سحره نوعی از مرغی باشد که مکان در آب سازند و در آن بر وزن خوابت غلام  
 و نوکر را گویند که کوچک باشند و بعد باوغ نرسیده باشند و بعضی گویند  
 کوک غلام چیه ایک که بند باشند و آنرا در سبیل مجاز گویند و آنرا  
 گویند بفتح اول بر وزن و وزن مردم کیت و در وزن و کیت و نادان و  
 کند فیم و کوچ طبعی در آن گویند و آب بپزند و در پالان کوه راه را  
 باز کنند مانند کوزه بفتح اول و فتح ذال نقطه دارد و بر وزن نو و نو و نو  
 ساله را گویند و بفتح اول و سکون دای قرش یعنی کمر است و آن رسته  
 باشد خار ناک که از آن اجا و سازند و در دواهای تنبک و برنگ و بفتح اول  
 و سکون ثانی جای را گویند که بیهوش شده و شکسته و بیاد داشته باشد و نا  
 بایت آجادی و در راعث کردن نداشتنه باشد و بعضی سزاب هم نظر آمده  
 که در صحرا از دود آب میماند و بفتح اول و سکون ثانی تابستان را گویند و  
 بفتح اول و فتح ثانی مدعی حبس است که عیال و عیال و عیال و عیال  
 باشد و نواب بر وزن و سواب کبر را گویند که بسیار خسته باشد و آب  
 اندک خورد و سزاب را نیز گفته اند و آن شریه زمینی باشد و در صحرا  
 که از دود آب میماند و با بعضی با کاف فارسی هم آمده است کوچ و این بفتح  
 اول و خاص بفتح ثانی رسیده و بنوع زده معنی کوین باشد و آن طرفی با  
 شد مانند کوزه ترا و بی بزرگ از بک خرما یا اذلیف خرما یا ازنی باشند  
 و در وزن کرم مغزهای گرفته را در آن کنند و در شکسته حد آرند و در وزن از  
 آن بپزند و آنرا عربی معادل خوانند و آنرا بفتح اول و ثانی و بای یکج

لغوی















بروزی غافل معنی کو کلمات است که چند است که باقی مجهول و فعل ثالث معنی  
 کو کوه است که چند باشد و آن بر نه است مخوف و بترکی برادر رضا غیر است که معنی  
 در طفل با هم شیر خورده باشند و فرض نان کو چکر اسم میگویند که اول بیخ اقل برود  
 چکل نوعی از پوست بر است که آنرا از پوست کوسفتند بزرگ دوزند و دوزهای آنرا  
 دهنه دوزی کنند و کلام و بلاس که داب گواه هم میفرماید و دوزان میگویند و نام  
 قصه است از لایب فارس و بقیه اول معنی دوش و کلف باشد و باقی مجهول  
 معنی نالاب و اسطر بر انگیز بود و چند را نیز گفته اند که بر نه مخوف باشد و این  
 با کاف فارسی هم آمده است و ترکان نالاب را کولی میگویند و مردم یکلان بید پس نشه  
 و نل ما و بنده ای امر یکشودن باشد معنی بکش کولی باقی مجهول بروزی در لایب  
 اسطر و نالابرا گویند و موجه عظیم را نیز گفته اند و نام لایب است از مضامین بکل  
 که آنرا خندان میگویند و نام شهری و مدینه هم بوده است کولی باقی مجهول بروزی  
 بر شاک معنی دوزیم کولی است که موجه عظیم باشد کولی بیخ اقل و نامی بروزی  
 همدان نام کویت و کاهی را نیز گویند که در آب رویید و از آن حصیر یافتند کولی  
 بیخ بضم اول و سکون نون و حیر نام حلو ایست که آنرا لایب را گویند و این معنی  
 با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آنرا قولی خوانند کولی و با ن  
 بضم اول و کسر نون و نیم بروزی و با نیا ن بهار و آنان و کورد آنرا گویند کولی بروزی  
 دوزخ معنی آتشدان و منفعل باشد و باقی مجهول نام مردی بوده و توری که  
 امسند دارد از راه هفتخان بر روییده و در ساینده کولی بیخ بضم اول و نون  
 غلطه دار و سکون نون و فحیم فارسی غازه و نان را گویند و آن شیر خشک بر  
 روی مالتد و یا بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و احمه است کولی بروزی  
 کوزک که ویرا گویند که زنان بیکه رشتن در آن نهشند کولی بیخ اول و نالاب  
 و سکون نون و میم فاعل سبأ را گویند و آن معنی رشتن کولی بروزی و معنی  
 قولی باشد و بک که ریب شکو و پهاود و کند و نیم هارک باشد  
 و قولی معنی بک قولی بود و آتشدان را نیز گویند نام نوایب از موسیقی کو  
 نل باقی مجهول بروزی هوشناک حیر سخت و پش پایی را گویند کولی

باقی مجهول بروزی لوله گویند که حیادان در آن نشینند و آهید با ن از این است  
 و دام را بکشند و معنی لکه و اجوی و عقل و کونا باشد و معنی حرام زاده هم هست  
 و خادیش کلان و کوچک را نیز گفته اند و یا بمعنی با کاف هم آمده است کولی بروزی  
 باقی مجهول بروزی نولیدن معنی کنند و کایدن زمین باشد و ریش کنند  
 و بر آوردن از زمین را نیز گویند کوم بضم اول بروزی کوم کاهی باشد و خوشبوی که آنرا  
 اخیر گویند و بعضی گفته اند که کاهیک که از زمین شیار کو پیدا شود و بیخ و ریش است  
 حیر باشد و معنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی کله و ریش آنرا گویند  
 و بیخ اول هم در عربی با لایق نالاب تر باشد و با ن ماده کو و باج معنی کاهیک که  
 نای باشد معروف کوچه بضم اول و فعل ثالث و سکون رای قریش بلیغ زند و با ن  
 معنی مرد باشد و آن مسوده است معروف که در کاهی کثر خوانند کوش بکسر است  
 بروزی خوشبوی را گویند که کاهیک باشد کومه باقی مجهول و بیخ ثالث غما  
 را گویند که از آن و علف سازند و کاهی نالاب با ن در آن نشیند و حفظ نالاب  
 و ذوق کنند که کاهی حیادان و دو کین صید نشینند کون بضم اول و فتح  
 نون و سکون نون و دخت پد را گویند و آن نوعی از صید باشد که با ر و مسوده دهد و بعضی  
 خوانند و حیر و غت را هم میگویند و بضم اول و کسر نون و سنا و معنی باشد و رعاش  
 که چندین هزار کس جمع شوند و یا بمعنی بیخ اول و نون هم بضم آمده است و حیر معنی  
 بر گفته اند و بضم اول و سکون نون و حیر و دشتگاه باشد و بیخ اول و نون  
 نون و حیر نونیز را گویند که سیاهوان باشد و آنرا بر روی خمیر نان باشند کون بخار  
 که با بر زمین شدن باشد کون حیر نون و بیخ خای نقطه دار و سکون رای  
 بی نقطه معروف است و کاه را مردم در دشت ناهوار بی تمیز نادان و بی عقل و اجوی  
 باشد کون بیخ اول بروزی روین چیزی باشد که مانند دام از علف باخند و در آن  
 گاه و سر کین و امثال آن و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند برند و غریزه نا  
 سید را نیز گویند کون نه بروزی کلد است که حیر و سرین و کلد آدمی را گویند  
 کون بضم اول و فتح ثالث معنی کوشه است که کلد و سرین آدمی باشد کوشان  
 بایای مقلی بروزی مولان معنی خواب باشد که بر آن نوم خواب کون بروزی و معنی



کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسان بدان رنگ کوه بستم اول دفعه نانی غوره  
 و غلغله نیکه را گویند و گویند که غلغله شش باشد و پیلد ابریشم و آنچه بدینها  
 مانند هر را گویند و بستم اول و ظهورها معروف و عربان جیل خوانند کوه اینهم  
 نام کوه است در ولایت کرمان کوه انحصار کاه از کوه نافت کوه است و غیره  
 و پس بی غلغله کوه است که پیوسته است از آن افریخته و درخشان باشد و  
 مرکز فرزندشند کوهها موئی بستم اول و نالت بالف کشیده و بی پروا رسیده و  
 بخانی زده نام نوی از بازی باشد و آن چنانست که کوه را توده کنند و چون در میان  
 آن بنیان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و کل کنند پس کوهی در شری بنند و بر  
 دور آن کل کنند و موی را طبلند هر که بیاید شط و کور و برود آن باز بر لوبی  
 بری خوانند کوهان با نالت عجول بر وزن سوهان معنی زین است و آنچه از  
 پشت شتر و کاه بر آمد اسم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز کوهان توریغ نامی است که  
 بر آمد کی پشت کاه را گویند و معنی بر وزن هم هست و آن چند سواره کوه است  
 که بنزد کوهان است در نور و آن یکی از نالت قر است و بعضی می خوانند کوه پا  
 بای ناری بر وزن کوهواره حصه و پاره و نختی از کوه را گویند و کاه از آب  
 هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه از اس کوه را گویند یعنی زمین کوه در پای کوه  
 واقع است و معنی کوهستان هم هست کوه بر کوه غیر مطبق را گویند و آن نوی  
 از غیر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بر وزن  
 و معنی کوه پشت است که بعضی هضبه خوانند کوه تیغ کاه از روشنی بسیار است  
 کوه بستم اول و کسر نالت و سکون جیم الوی کوهی را گویند و بعضی زغر و می خوانند  
 و در کف آنرا صومع می گویند کوه بکر کاه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع  
 باشد کوه جلیل بکر نالت و فتح جیم نام کوه است که نوح علیه السلام در آنجا خانه  
 داشت و آب طوفان مرده اقل از آن خانه جوشید کوه بکر نالت و فتح نالت  
 قر است نام کوه است نزدیک مکه و غلغله کوه و نالت کاه از آب است که ناری فرس خوانند  
 کوهستان معروف است که کوهها را باشد یعنی جایی که کوه در آنجا بسیار است و نام و نالت  
 هم هست از خواسان که آنرا کوهستان هم می گویند و عربان آنرا کوهستان و بعضی آنرا

دارند و فعل ازین سر قند را این می کنند آنرا کوه کوب بستم اول و کاف در چهارم و سکون  
 و او بای این کاه از آب و شت است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شریف بود که هیکل  
 با کاف ناری بر وزن پوستین معنی خلد و نالت و صاحب و نالت است کوه نالت و نالت  
 و کسر نالت کاهها باشد لیکن بطریق خفایان باید که چنانکه ستای ها بغل آید و  
 بکون هم کاه است که آنرا زده بین شیار کرده می باشد و نخت و نخت آن بی می ماند  
 کوه محرق یعنی کوه سوخته و آن کاه است سیاه و در عدد و درین کوه نالت بر وزن  
 مؤشک و بعضی خبر کرده اند بر نخت است کوه نالت با نالت عجول و فتح نالت زین  
 اس را گویند و مو و بلند می بیند و پس از آب را خصوصاً چه پیش را پیش کوه  
 و عقب را پس کوه خوانند و هر چه بر بلند را نالت کنند و بر آمد کی پشت کاه و  
 پشت شتر و اسم بکر نالت و مطای بلند را نیز گویند و بعضی موج آب هم هست  
 و چون را نیز گفته اند چرخ کوفته را کوه گفته اند هم می گویند و بعضی نسیب و  
 حله هم آمده است کوه آت معنی جیت و خیر است که موج نزل است که باشد کوه  
 آسمان معنی بلندی آسمان است و بعضی وج هم آمده است کوه گفته اند چرخ کوفته  
 گویند یعنی شخصی که او را چرخ کوفته کوه با نالت بخانی رسیده الوی کوهی را گویند  
 و بعضی زغر و خوانند و در میان زده و کوهستان می باشد کوه بکر نالت و سکون  
 بخانی و جیم معنی کوه است که الوی کوهی باشد و بعضی زغر و خوانند کوهین با نالت  
 عجول بر وزن نوبین کاه است که چرخ آن بر چرخ می ماند و در زمین شیار کرده بیا  
 است کوه بر وزن جوی ده فراخ و کشاده را گویند که شاه راه باشد و بعضی سر کند  
 و حله هم بنظر آمده است کوه بکر نالت و نالت موجده مصغر کوهی است که در کوه چل و  
 نالت باشد کوه بکر نالت و بخانی عجول بر وزن دلیر نخت و نخت آب و شوره نالت و  
 شد و آنرا بر فراخ گویند و بعضی سراب هم آمده است و آن نعتی باشد شود که  
 اند و در آب مانند و نختی را نیز گفته اند که از آن بار بار باشد و مردم و حیوانات و کوه  
 بر آید آن آمد و شد بسیار کرده باشد و آن رفیان نخت خشک و نا هواری شده  
 باشد که تود و آمد و شد بر آن دشوار بود و بعضی شیر و آن هم آمده است که شیر  
 خست نالت و قهر او باشد کوه بکر نالت عجول بر وزن موج کوه و کوهستان خوانند را گویند







و سائین و سخن و مقوی ایه باشد که از بروزن رخسار محقق کوه سار است یعنی  
 نمین و جانی که در آنجا کوه بسیار باشد که نشان بروزن کلستان محقق کوهستان  
 است و نام ولایت آن در خراسان و عربیان قستان باشد و الحال تبریز شهر  
 دارد که کشته شتر اقل بروزن کشته کوزه بر آب را گویند که کسه بروزن  
 یعنی نادان و حق باشد که کشته باشد با این نقطه دارد بروزن و معنی کشته باشد  
 که کوزه بر آب باشد که نشان بضم اقل و کاف بروزن چنان معنی که ممکن باشد  
 و که کانی معنی کوه کنی باشد که نشان بروزن موشان محقق که کانی است  
 و آن سفید باشد که شهاب طین راه و آسمان نماید و آن از بیابانی سارها  
 کوچک نزدیک بهم است و عربان محرم میگویند که کوفت بضم اقل و کاف بروزن  
 است و کاف از اسب و شتر باشد و فهاد و این گویند که عاشق و برین بود  
 که کلمه خنجر اقل و لام بروزن کلمه معنی بانیخ است که کلمه خنجر اقل بروزن و کلمه  
 درین ها و کاف و سیم را گویند و ندیدیم رایج را نیز گفته اند و نیز گفته اند  
 خوانند که کسان خنجر اقل و ای لحد بروزن فلک محقق کاه ایست که انبار  
 کاه باشد و بضم اقل معنی خانه است که معنی این خوانند و بار کاه را نیز گویند و زده  
 گفته است که در کار کهنارها کرده است و بر برای گویند از برای است چون آسمان  
 و زمین و کاه و جانوران و جانرا با مردم بسالی آفرین و هر یک ازین کهنارها  
 راست و ناستان هم که بر آست با خنجر اقل و بضم هم چون کهن اقل که بر بزم  
 کهن یا رسم و فادسیان بر کهن یا بر معنی سازن و عید کنند چنانکه خبر و کاه  
 انبار تفصیل شد که خواهد شد که بر آست کاه از برای فایست که بر آست  
 زای موز بروزن مهندس نام قلعه است که در آنجا از فلز و نشان و عربیان قستان  
 است و الحال نیز بنقلد شهر دارد که کهن و کهن که از آست و کاه از دنیا  
 و جهان هم هست که کهنه خنجر اقل و زای موز و سکون است معنی خنجر است  
 و آن کشیده شدن دست و پای باشد و بضم غلبه خواب یا خوار است و عربیان  
 معنی گویند که کهن خنجر خنجر فاکاه از زمین است که بر برای ارض گویند که کهن اقل و کاه  
 نان و بز کشته چنان خانه را بنیان باشد و درین را نیز گویند و آن جانور است معنی

کهن بکسر اقل و زای چنانی مجهول رسیده نام قلعه است که از ولایت سیستان کسانا  
 بروزن ایستاد و اینست که آنرا بر لبه عود الصلیب گویند و مصر و مصر و مصر و مصر  
 باشد که خنجر اقل و زای چنانی مجهول کشیده و بضم فارسی زده معنی کهن است  
 که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند که معرب کهن باشد که کهن یا  
 ثانی مجهول بروزن صغیر یب حمرانی باشد و آن در خراسان علف شیران و  
 عربی زعفر و خوانند که کله بالام بروزن ایستاد و میارزی بوده ایرانی که کله  
 بروزن جیلده پوست درختی باشد و آنک و تنک مانند شیخ و آنرا در و اها  
 بکار و برین کهن بکسر اقل بروزن نکین معنی کوچکترین باشد چه معنی کوچک  
 است و سبب حمرانی را نیز گویند که عربی زعفر و در وقت حیات خوانند بیک  
 انگه و آن سه بهایو باشد که کهن بکسر اقل بروزن نکین معنی کهن است  
 که کوچکترین باشد بیان است و کاف زای بایان خنجر اقل و کاف  
 خنجر و کاف کانی خنجر اقل و سکون ثانی معنی کدام چروقت باشد و در وقت  
 آنکار و از این لفظ را گویند و معنی پادشاه پادشاه است یعنی پادشاهی که در عصر  
 خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و عربی ملک الامرا خوانند و پادشاه قستان  
 بنام بلندی مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قد از کیوان گرفته اند چنانچه  
 بلندترین کوکب سیادت و بعضی گویند معنی اخوی کی پادشاه قستان است  
 و در قدیم این چهار پادشاه را که کاس و کهن و کهن و کهن و کهن است  
 کی میگویند و بعضی میگویند و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن  
 عناصر را که در این گفته اند و معنی پاکیزه و لطیف هم آمده است و اصل این  
 را نیز میگویند و ترجمه سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را از ایل پد و رستم  
 بنیان گذاشت و کهن را خوانند و عربی بنشدید ثانی معنی راغ باشد که بر  
 دست و پا و اعضای دیگر بنشد و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن و کهن  
 بالکسب معنی کی است که پادشاه بزرگتر است و مرزبانان را گویند که کهن  
 دارد باشد یعنی پادشاه کوچک و بهایو از اسم میگویند و معنی صاحب و خداوندین  
 آمده است و معنی دهقان هم هست و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و



و بوسه باشد و هر يك از اعضا و اعضاء را بگویند و معنی پاکیزه و لطیف هم گفته  
اند و بلكه سربازان مصطكى را گویند و آنرا عبری علك و رومی خوانند و بعضی گو  
یند علك رومی نوعی از مصطكى است و معنی همان هم بنظر آمده است که عبری  
هم گویند که با آداب اولی بخیر بروفتن خرابان معنی چهره زشت همچنانکه در آن کرده  
بعضی ملکوت باشد که با جویز معنی اول بروفتن بلاد و دعا قل و فاضل و دانا را  
گویند که آخره بکسر اول و فتح خای نقطه دارد و فتح رای بی نقطه نوید را گویند که  
از جانب الله تعالى پادشاهان فایز میشوند چه یکا معنی پادشاه و غرض نوری باشد  
از جانب خدای تعالی فایز بریندگان خود که بسبب آن ریاست کنند و با او جلد  
هم آمده است که یکا خوره باشد یکا خور بروفتن فارغی معنی آهسته رفتن و آهسته  
و استواری و نوری و همواری کردن و معنی چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف  
فارسی هم آمده است که یکا خوره با او معدوله بروفتن و معنی یکا خور است و آن  
نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق بسبب آن نور بعضی پا  
دشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آفرینند یکا ده بروفتن یا  
ده معنی رسوا باشد یکا ر بکسر اول بروفتن دیار معنی کاهلی باشد و بضم اول  
هم آمده و نام یکا هم هست که یکا ر بضم اول و ثانی و رابع هر دو الف کشیده یعنی  
انده و ملاکت و تیرگی روی باشد بسبب کار و مشرک و خفته کردن یا چیز نه پیا  
خوردن و آنرا عبری کالفت گویند و معنی ناسه هم آمده است و آن میل و خواست  
بهرسانیدن بخوردنی باشد و آن حال بیش تر زنان است و را بهر سر یکا ر  
خیخ اول و رابع بروفتن چنانکه نام یکی از چهار پیر کتیبا است که ازین نام هم بروفتن  
فرودین نام یکی از چهار پیر کتیبا است که از آن کاف فارسی در آخر بروفتن و ما  
وند زنگ پاکیزه و لطیف را گویند و معنی سفید هم آمده است که از آن بکسر اول  
فتح رای نقطه دارد و سکون نون و الی نقطه معنی پادشاه بزرگ و عظیم با  
شد چه یکا پادشاه و نون بزرگ و عظیم را گویند یکا خ بکسر اول بروفتن چرخ یعنی  
یکاهست که علف باشد یکا ر با کاف و نیم فارسی بروفتن ساکن یعنی مخافت با  
شد و در وقت و نام و نون را گویند یکا ر بفتح اول جمع باشد یعنی پادشاهان جبار

بزرگ و پادشاهان که از آنرا گویند که کتیبا و کتیبه و کیکاوس و کیکاوس باشد و بضم  
اول نیمه که رومی را گویند که بکسر نون بر پای باشد و آنرا اکیدی هم میگویند و بعضی  
گویند نیمه کرده و در آن صحرا نشینان باشد و بکسر اول هم با معنی آمده است  
و سنان و کوک و نقطه بر کار را گویند که کتیبا است که از آنرا گویند که نون و نون  
طابع باشد که حرارت درین وقت و رطوبت و بوسه است و عناصر را بجهه رانین  
گویند و اصل و پدای هر چیز را هم گفته اند و در آنرا هم میگویند که زمین دار باشد  
یکان خره بضم خای نقطه دارد و فتح رای بی نقطه معنی یکا خره است و آن نوری باشد  
از جانب الله تعالی بسوی پادشاهان چه یکا ر پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که  
از جانب خدای تعالی بریندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند  
و بعضی صنعت و حرفت آفرینند که با او معدوله بروفتن و معنی یکا خره است که نوری  
باشد از جانب الله تعالی پادشاهان و کتیبا بفتح اول و پای فارسی بروفتن کتیبا  
لغت شد و از آن نیمه را گویند و عبری صنعت خوانند که پیشین بابای فارسی و شین  
نقطه دارد و در وقت در کتب نام یکی از چهار پیر کتیبا است و چهار پیر فارسی نون مکتوب  
هم بنظر آمده است که کیکا بکسر اول و بضم نون بروفتن تهورم غل است بزرگ و آنرا  
دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغی است که کوچک و رنگهای مختلف دارد و از آن  
ساند که کوفی از رنجهان با ننگها که دارد و کشت او بر آن کند که بیدان بابای اجد  
بروشتن پچیدن یکسو رفتن و غامضی نمودن و از جای که در آنجا بجای کشید  
و گرداندن باشد که کتیبا ای قرشت بروفتن نه نام پند است که بیش تر اوقات ننگ  
بر نه نمودن که کتیبا ای با نخلی بختی و ای مثله بود و نای بیای خطی و سید و لا  
بالف کشیده یعنی است بوانتی و معنی آن بفارسی نسل ساختن باشد و آن معنی  
است بفارسی صلب و از درخت نوعی را بلوط هم میگویند و عبری صمغ الیله را گویند و  
بحدف ختانی بعد از نفا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سیر است که کشت با نای  
مثله بروفتن کیکه جریه و نیم نقره را گویند و عبری خشت الفضا خوانند که یکا بکسر  
اول و سکون نون و نیم اجدی خراج دوم را گویند و چهار نون را نیز گفته اند  
که زنگ کلا و زنج هانش و دم و اساس گردانند که یکا بکسر اول و سکون نون و نیم فارسی



معنی بر آنکه و بر ایشان باشد و جنبی از جامه ابریشمی هم هست و نام و لاغز است  
 نزدیک بپستان و معنی که و نازک و کوچک و آهسته هم آمده است که کوچک میگویند  
 پیچ معنی کوچک و کوچک و خرد و نازک است که و آهسته باشد پیچ  
 بکسر اول و فتح ثالث معنی کوچکی است که راه تنگ باشد که بکسر اول و سکون  
 ثانی و خای نقطه دارد چرخ را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد چرخ که بر  
 دست و پا نشیند و بخش بغض اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دارد و سکون  
 را و سین بی نقطه غلظت است که آنرا کاردین میگویند که معنی پادشاه بلند  
 مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهیت مشهور و کثرتی نام معنی است  
 که بر سی و پنجاه بار و نود و نه اند چه بقول شیخ نظامی می بیند سخن است کید  
 بغض اول و بر وزن صید نام پادشاهی شاه قبیح است و او معاصر اسکندر و  
 الفزین بود و خدا را اسکندر عبادت میکرد و خود را ووده بود و جزیرای بزرگ گویند که بدان  
 طالع و نقره و امثال آنرا هم فصل کنند و آنرا بری بگویند و بزرگان عربی معنی بگو  
 رعیده و جنگ و جدال و عیاض شدن زن باشد که با بای فانی بر وزن او  
 ده نام زینت که پادشاه بر خنجر و او را نوسان میکنند اند و عربان قید  
 است که بکسر اول و ثانی کشیده و رای به نقطه مفتوح و خای نقطه و ووده دو  
 خنجر میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب بر آن نهند و بری وصل خوانند و با  
 معنی پاکاف فارسی آمده است و افعی است که بر وزن بر و معنی حفظ و نگاهدا  
 شتن و حصو و چیزهای باشد که پیش ازین در زمین پوشیده بوده گیران بای خنجر بر  
 وزن همان معنی قنداق و قرآن باشد و آن بدلی است که خود را با دیگر بر بدن آن از بر  
 هاست که بکسر اول کشیده و برای نقطه دارد وده معنی نمیدانند و آنرا از پیشها  
 اند و بری بلند گویند بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکاف را گو  
 بند و بری توره و نقره را گویند که بر وزن بکسر اول و ثالث و ثانی و سکون  
 ثانی و رای قریب دکاف فارسی بر او رسیده نام و رایست که آنرا بیونانی قولیون  
 و بری حید گویند بر قاف سیاه را لغت کینه بر وزن اسکندر و یمن را  
 گویند که بر یونانی رشتن بر دولت پیچیده شود که بکسر اول و سکون ثانی و ثالث

و او کشیده معنی کینه است و آن دانی باشد که بری حید گویند کینه  
 بر ووشتن کلاه از نو قیاس است و آنرا با باشد کینه بسیار برون زدن کلاه از خنجر کردن  
 و خالی نمودن باشد کینه و از برون ریشه دار شخصی را گویند که چرخ مارا بخت  
 از دانی خنجر و نگاه دارد و در ایام کرانی جز شد کینه صورت کشاوت معنی  
 مستر شدن باشد معنی چیزی صورتی صلی خود را را هاکند و صورت دیگر بر  
 از آن بکسر اول و ثانی مجول بر وزن وین معنی ترکش باشد و آن جانی باشد که  
 بر وزن کند و بر کمر بندند و معنی دین و بند هب و ملت هم آمده است و بر  
 مرغ از این گویند مطلقا خصوصاً بری که بری ضرب کنند و نام شهری است و  
 جزیره از دریا و آن بری و شاهان را در آن و وجهه دنیای این آن است که چون بر  
 بلندهای اطراف هر روز بری آید مانند کیش که ترکش باشد و نظر دمی آید و شو  
 انجامه بود که از کان با نیند و نام جان نود است که از پوست آن پوستین کنند  
 و درخت شمشاد را نیز گویند و لفظی است که به تمام سطح بازی در محل خود  
 گویند و آن چنانست که هر روز بری های سطحی را در جای گذارند که در یکی از  
 خانه های که با من مهره نقل دارند و شاه حرفی نهاده باشد کینه گویند شاه  
 حرفی را خارج از آن خاندن بر خنجر یا خارج آن کند و دانند و ووده و وود  
 مرغ و این باین لفظ کند و این لفظ امر است بر و وشدن و وودن معنی وود  
 شود و وود و در سطح نیز همین معنی دارد که کیش شد بغض اول و ویم بر وزن  
 دولی است معنی حیاء و حیاری و تقاری باشد بغض اول و وود و از نند و اسنا  
 کینه بر وزن تیغ چرخ کوشای چشم بهار و کبریا که چشم در و کند که عباد معنی  
 عادل بری باشد که معنی عادل و عباد معنی بر حقت و نام پادشاهی هم بود  
 مشهور و دیوان و در عهد پادشاهی بر و کتر از و شود و صد سال پادشاهی  
 و صمد دانی کرد و درین زمان کینه یاد نویسد که بجای عین قاف باشد و وود  
 فرین قدیم حرف قاف نیست که فعال بر وزن فعال مردم دند پشته و تجاش  
 و کوچ که کرد و صاحب عریه و بدست و لونند را گویند و باین معنی بجای  
 ثانی نون هم بنظر آمده است که بکسر اول و بر وزن حید و مسکافان بنکی و مسکافان



بدین گویند و بعضی جزا خوانند و ظرفی باشد تقارر مانند که ماست خروشان و برزگر  
 شیر و ماست خروشان و برزگر آن شیر و ماست در آن کنند و کافان او کاف و  
 تقارر اندک بلند تر می باشد و ناودانی هم دارد مانند جوش و بلبله و شک در  
 و هر چیز را نیز گویند که بر و ماست در آن کنند مطلقا و نام فاعله ایک که در آن  
 طلسمی باشد و هیچ قدر دفع بر کوفتن آن فاعله نیافته است و سنگی را نیز گویند  
 که بر کوفته فاعله باشد تا چون غیم نزد یک آید بر سر او زنند و بعضی مترس خوانند  
 و با بعضی بکسر اول هم آمده است و ندانم و شبانی را گویند و زهر و زهره را  
 نام گفته اند و بعضی محنت و بیخ و حیف باشد که نام بفع اول ثالث و سین  
 بی غلطه بالف کشیده و نیم زده یعنی کما است و آن سر کاهه است باشد بعضی  
 افعای را از کوفن کیفوس بر وزن انوس یعنی صاحب است و آن بدل کردن باشد  
 یا بر وجوب حاجت بعضی افعای لازم شود که بکسر سب از جمله پادشاهان کما  
 نک که کفیا و کفشد و یک کافوس باشد گویند چون در عصر مهراب پادشاهی از  
 بزرگتر بنویسد لفظ کی را بر آن زاده کردند که مهراب گفتند یک بفع اول و سکون  
 ثانی و کاف و هر وقت که یادش باشد گویند هر یک از اینها بر بجز و می شود و  
 عریان بر غوث خوانند و بکسر اول و سکون ثانی یعنی مردم است که افعی باشد  
 و مردم یک چشم نام می گویند و بکسر اول و ففع ثانی نام میوه ایک و اسب را نیز گو  
 یند که افعی رنک باشد و بعضی گویند هم آمده است که عریان می خوانند که کافوس  
 عادل و غیب باشد چه کی معنی عادل و کافوس معنی اعیان و غیب هم آمده است و نام  
 یکی از چهار دیر کفیا است ایک در باجه آنکند و یک در باجه آنکند و یک در  
 در شالوار آنکند که این هر سه لغت کافیه از اضطراب و بی طاقی و بیقراری کردن  
 و مضطرب ساختن باشد که بکسر اول و کاف و سکون ثانی و ففع ثانی یعنی یکی با  
 شد که در مقابل روشنی است که تاریکی باشد که یک بر اول بر وزن نخی یعنی زهر  
 تیز باشد و آن سبز رنگ خوردن و بعضی جوی گویند و با بعضی بکسر اول و ففع  
 نقطه دار هم بنظر آمده است که یکیش بفع اول بر وزن درویش معنی یک  
 است که تیره تر از آن باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است یکی بکسر اول و ففع ثانی و

لازم نام میوه ایک صحرای شبیه آلوده و سب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران  
 و علف خرمی گویند و بعضی زهر و زهره را خوانند و یکل سرخ نیز گویند  
 و بعضی گویند زهر و زهره را بکسر اول و سکون ثانی معنی حید  
 و یک شده باشد و آنرا زهر و زهره و صاحب از زهر و زهره گویند و یکلم و بلبل و پوش نام  
 گفته اند یکل بکسر اول و ففع ثانی و ثالث و سکون کاف یعنی اول یکل است که علف  
 شیران و زهره باشد یکل خان بر وزن بی زبان چوبی سیاه رنگ و در ساحل رود  
 خرمی باشد که در بای یکل است و آن در فم می باشد و زهره ماده و بخت کدو زنده  
 و از ارض یک نامع است و گویند نام هک یک بکسر اول و ففع ثانی و لام بر او کشیده  
 علف شیران و علف خرمی را گویند و آن میوه است صحرای شبیه سب کوچک  
 و آلوده و عریان زهر و زهره را خوانند و بکون ثانی اسطر و الا را گویند که کافوس  
 با سین بی نقطه بر وزن پیشوان نام شهر یک که تولد شاکوفی که با عشاء  
 کفره هند پیغمبر صاحب کاک ایک آنجا شده کافوس بفع اول بر وزن محسوس برانی  
 یعنی پنجه و رسیده باشد و با صطلح اجزاء اولین طبعی را گویند که غذا و بعد  
 می باید که بر وزن حیله پیمان باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر می باید  
 و بعد میوه ایک که عریان میوز گویند کما است بکسر اول بر وزن بی باله بال است  
 گویند و آن نواری باشد پکن که بر بالای بارانخ زان ترکشند و نام شهر یک  
 از دشت قجاق و نام دروایی هم هک و ففع اول هم با بعضی و هم معنی بمانا باشد  
 که سر شیران یک کمال بر وزن قفالی جانور یک که از پوستش پوستین سازند و  
 آن پوستین بکوب و رنگ می باشد و بپاشان جاب شیر و آن آورند که بکسر اول  
 و ختم ثالث بر وزن میخت معنی هک و آن پوست کحل و ساغریت و غوث که  
 نوع خاص دیانت کنند و بعضی گویند که کف و زانها را است که در آن پوست  
 می باشد و پوست ترنجید مدر هم کشیده را نیز گویند که کف ماه بکسر ففعانی و  
 میم بالف کشیده و هار زده کاهرا ادا است و بعضی سما خوانند یکس بفع اول  
 و ختم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده که کوس بفع اول بر وزن  
 کافوس بلف برانی معنی و پاره پنجه باشد و آن درویش طبعی است که غذا







کاخا که باغای نقطه دار و واحد و له برون آواره معنی کخواره است و بعضی معنی  
 خراشیدن کار برون جاد و لفظی است که اخاده فاعلیت کند و وقتی که بلفظی دیگر  
 داخل شود همچو استخوان و لفظی که مراد است و بعضی خداوند هم بنظر آمده  
 است که از وی برون لاری چیزی بیرون آید و ناپایند و بی ثبات را گویند که از بیکو  
 نای نقطه دار معنی دندان باشد و لب و با عضوی دیگر را دندان گویند و  
 خایند را نیز گویند و آلتی که دندان طلا و نقره و مس و غیر آن بیرون و مقراض را  
 هم گفته اند و جامشاهی که با آن سر شمع گیرند و می چینه را نیز گویند و علف چار  
 دار هم میگویند و بعضی اخذ و جمع هم هست و غار و معانه کوه را نیز گفته اند و چای و سو  
 راخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرای یکند یا بوقت ضرورت آدمی را بگویند  
 و را بخار و در صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و یا معنی پاکاف  
 نازی هم آمده است که از بیکون زای فارسی معنی چار و مقام باشد مطلقا کار و است  
 نصیحت کار را است و پرند را نیز گویند که پیوسته در کارهای آب نشینند و دم خود را  
 چنانکه بر زمین نهند و غریبان صحرای گویند که از کاه نام موضعیت در شب را و اگر  
 شیخ سعدی در آنجا آورده و نام مقام است در هر آن که خواجیه جید الله انصاری  
 در آنجا آمد و خودی که برون ناز و ویرانی را گویند که در ویشی را بر آن تکیه کنند  
 و اطفال را در آنجا خوابانند یا بخت یا بخت را برون و در آن بخت را بخت خوانند و خانه  
 فالیزان را هم گفته اند که در طحیوب و علف سازند و شکاه چوبین را گویند یعنی خانه  
 که از طحیوب و تخمه سازند و آنرا لاخوانند و بعضی بیکرگاه صبا و باشد که از  
 شاخ درخت سازند و در بعضی آن نشینند تا صیدش نمایند و آنرا افتاب خانه  
 صبا هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند و یا بعضی پاکاف نازی هم آمده  
 است که از وی برون بازی نام کلی است خوشی که بپند میگویند بکسر کاف  
 شاک برون خاشاک کبابی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکسته  
 که بدوند و با گوشت و برنج پزند و بزند کاشت برون چاشت ماضی کاشتن  
 است که معنی کوفتیدن باشد یعنی کوفتیدن کاشتن برون کاشتن معنی کوفت  
 دانیدن باشد کاف برون و معنی لاهت که سخنان دروغ و کراف و لا هلیل و

بخار و زکون اعد و انازه خود باشد معنی شکاف هم بنظر آمده است که کاه پاکاف  
 فارسی برون بابا معنی نعل و نبات و میوه های خشک باشد کال برون سال  
 معنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غله است بسیار و برین و آنرا کال  
 و رس میگویند و غوره و غلات بیکه را نیز گفته اند و بعضی شغال هم آمده  
 است و آنجا نوریست مانند رو به ایکه از رو به کوچکتر است و فریاد و آواز  
 بلند را هم میگویند و بعضی غلطیدن هم هست و قریب دادن و بازی دادن  
 را نیز گویند و نعلی که بکوبند که بعضی رتیل خوانند و خروس را هم گفته اند  
 و سر کین را نیز گویند که در زبردنی کوسند از چشم او پخته و خشک شده باشد کال  
 غلیظی که برون آب رنگ یکا میست که در آید بهار از میان زراعت کنند و جو  
 در وید و غوره دارد که کرم او مانند غوره لاله و در وید آن چند خانه کند و نا  
 رسیده باشد و خوردن آن مستقی و در وید و اگر بیش تر خوردند مره را بشویند و در  
 یوان سازد کاله برون کاله معنی در وید که در مقابل نزدیک باشد و کاله  
 پنبه برون و جلای کوه را نیز گویند که بخت درشت میثا کنند و بعضی جلال هم میگو  
 یند و آن غلغلیست که از چشم و بوی یافتن نام برون نام سافت ساین یا بهار را گو  
 یند و وقت راه رفتن و معنی قدم نیز بنظر رسیده است که از پاشنه پا باشد نا  
 سرانگشتان و بعضی بجام آب هم هست و در سنا و ده که را نیز گویند و بهندی  
 مرده را کام میگویند که بایش عفت کار و میش است و آن جانوری باشد از جنس کله  
 کان برون جان معنی لایق و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند  
 و بعضی برستین هم هست و افاده معنی جمع میکند و وقتی که در آخر کلمه در آید که آخر آن  
 کلمه ها باشد همچو اسناد کان و دشت کان و خوابید کان که در برون خانه لفظی است  
 از الفاظ نایب که در آخر هر یاز اعداد در آورند و معنی همان عددی که در آن اوزم  
 کرده کاه مر و رفت و بعضی را خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت کجا  
 سازند و سافت سر کرده زمین را نیز گفته اند و کوهی سه هزار و کوهی  
 گویند چهار هزار و کوهی پس کاهوی نه هزار و کوهی و بعضی دوازده هزار و کوهی  
 باشد که در هزار و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست و دویست



دارا بجل وزن و جامه تنوگ را گویند و آنچه می باشد سبب نامند که در روی آبهای  
ایستاده هم رسد و برین ثواب و محال خوانند که او زه بروزن او نه کله کا و را  
گویند و غنق کا هوارد هم هست که برین می خوانند که او آهن آهنی باشد که بر سر  
قلبه نصب سازند و زمین بلبلان شیار کنند که او یکسره بکسری ای ایجاد و مسکون یا  
مجرول دفع شین قوش کا به از دنیا و روز کا است که او یکسره بکسری بای نای و کاف و  
سکون بای حقی و دای قوش که روز فرید و شست گویند که آن بهیات سرکا و میش  
از آهن ساخته بودند که او دای بای نای قوش بروزن کا و ساری کا به از غالب  
و نمودن خود و بر خصم و مخان تهدید می کردند و شست نمودن و تر ساند  
باشد و را کا و خیم یعنی فراخ جث و نام کلید است که آنرا در شب بوی باشد و  
بهری عرا گویند و نام کل هم هست که برین قش میند و در و شت و در و می باشد  
و بری عین البقر بهار و در و وصل شجره الکاف و در و نای قوش میون گویند  
طبع آن کرم و تر است و با بوتر کا و دواخوان همان است که آنرا کوزه و حوله  
انثین بهمان قوش می دهند و بوییدن آن سیات او در و آن مرض  
است هلال و بعضی گویند نوعی زانک و کوهیست که بری عین البقر خوانند که  
پشمه و طبع میم دارد و یک که بری عین البقر و عین البقر خوانند که در هر یک  
چیم فارسی و مسکون ها و دای قوش یعنی کا و یک کا است که روز فرید و ن باشد  
و آنرا بهیات سرکا و میش از آهن ساخته بودند که او به کسری است بروزن  
خاله بلق و نند و یازند کا و کوهی را گویند که او در یکسره ال ایجاد و مسکون لام بد  
دل و زادن و احق را گویند که او دریم و خیم دایع و مسکون میم یعنی نفس باشد که بر و  
کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است که بری بوق خوانند که او در نای هر چیزی  
و مشکلی که بکسلان بین و سیریکر آن باریک باشد و آنرا خیز و می گویند که او در  
ظرفی باشد سر آن کشند و میان تنک که شبر کا و میش و کا و در آن در شند و آنرا  
بهری علیه و محال خوانند و تعداد دیواره بلند و این کشته اند که او را نای و نای  
نند و چغندر است نه باشد که او در شبر بروزن چاکر کوشه یعنی کا و در شست و آن  
ظرفی باشد که شبر و آن در شند کا و دای با دایع بخانی کشته اند که او را نای و نای

و بعضی را گویند که او در شبر بروزن خوانند که او در شست که صغ آنرا کا و شبر گویند و یا  
و شبر و میش است که او در شبر و بار و شین قوش بروزن دامن که بر می باشد  
که آنرا کا و شبر می گویند که او در نای بروزن آب رنگ یعنی کا و یکر است که روز  
فرید و ن باشد و آنرا بهیات سرکا و میش از آهن ساخته بودند که او در شست  
ریش کا و است که بر میقل و احق و ابله و خاصه طمع باشد که او را دای نای نقطه  
داد و الف کشیده و بدالی نقطه زده که او را نایست که میراث یافت و حالتی  
بهر رسید و دولتی بنای که ظاهر شد که او را نایست که میراث یافت و حالتی  
شد که او را نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور خوانند که و تر با  
شد و نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور خوانند که و تر با  
نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور خوانند که و تر با  
کا و ساخته باشند و کا و یازند گویند که سامری و زکری یکی از اقربای موسی  
علیه السلام بود و از زهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم آب  
جبریل که آنرا در و زغری شد آن فرعون بدست او داده بود و درها  
نش و میش آن کا و مانند که او را نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور  
است جبریل که باری باشد آن بود که مرده زند میگردیدان سبب و نیم  
سایه بنی اسرائیل یعنی بنو نیم قبیله از بنی اسرائیل که ساله پرست شدند  
و او را کا و زغری می گویند که او در شست که صغ آنرا کا و شبر گویند و یا  
سامری باشد و جانوری هم هست سبب و نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور  
از فرشت که خدای تعالی در هر کز نیم خالی کرده است که او در و زغری  
گویند که او در شست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور خوانند که و تر با  
ز و زغری باشد که او در هر مستکی است که در میان زمره کا و مشکون  
شیر و بعضی گویند در میان شیردان کا و بهیم میرسد و آن مدلون و خامیت  
مانند با زهر باشد و بری جبر البقر خوانند و معربان جاد و هج بود و آن  
سنگ دو کو سفند نیز یافت می شود و آن مانند زده نیم مرغ زرد می باشد  
شد و بعضی بدول هم آمده است و بری جبران گویند که او را نایست که میراث یافت که آنرا بنای عربی سان التور



















که بعضی بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است و چون بدانستند و ندانستند معنی مصدر و  
 آهنگ نمودن و قبیل و خواهرش و پیش است که از فارسی که در وقت که از اول بکسر اول و فتح  
 اول ماضی که از اول است یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهرش یعنی فارسی که از اول است  
 فتح اول و بر وزن سرایدن معنی آهنگ و قصد و قبیل و خواهرش و میل نمودن  
 مصدر بر وزن و پیچیدن باشد یعنی فارسی که در وقت که از اول بکسر اول و فتح اول  
 و پای فارسی بالف کشیده کاهی است که از اول است و خوانند و در و اها بکار برند  
 گویان بکسر اول و بر وزن و معنی غزال است و بدان چیزهای بنده و بعضی گویند غزال  
 معرب کرال است و فتح اول هم در وقت که از اول بکسر اول و فتح اول و ثالث بر وزن هر سه  
 و محیل را گویند و بعضی دیگری و عافلی بر وزن و ثالث باشد و باید است که محیل  
 و طریقت یکی از احوال دیگری تعریف طریقتا فرط را که بر وزن و طریقت تعریف خوانند  
 و معربان بر وزن باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است که با و بضم اول و فتح ثالث و کاف  
 فارسی بواو کشیده و بید مشک را گویند و آن کلیت معربت کریمه بضم اول و فتح ثالث  
 معربت و لغوی ستور خوانند و بید مشک را بنزد گویند و نام یکا میگویند که از  
 بغل افکنند که کاه از ترکه مکر و حیل و فریب کردن است که بید بید مشک را  
 گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک و آن از حیل و هدفه بید است و کالان به  
 چینه گویند و میماند و آنرا بید طریقی بنزد گویند که در آنجا است که کاه از مکر کردن  
 و حیل و فریبیدن باشد که در وقت که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی  
 شد که در وقت که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی کشیده کاهی است  
 خوشبوی که آنرا عربی از بید گویند که بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 از حیل و شکاف و فریب دهند باشد که بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 زده معنی که بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 و سکون ثانی و جیم لغوی نام و لایق است که آنرا اگر جستان میگویند و بکسر اول و فتح  
 ثانی و سکون جیم فارسی که و گویند که بدان عمارت سازند و خانه بسازند که در  
 و کالان نیز همین لفظ میخوانند که چینه با جیم فارسی و بنون و بر وزن و معنی هر چند  
 است که بالفه و بخت باشد و چینه مقدار یک چیز معین که بضم اول و فتح

گویند و بعضی گویند که بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 که بید  
 و بید

جیم فارسی معنی کیده است که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی کشیده کاهی است  
 بید  
 بید  
 و امر بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 بید و بعضی بوی خوش باشد و بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 و بعضی غم و اندوه و شادی و بعضی نیز آمده است و این دو معنی از اصل دارد و  
 برقی و از بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 از بید  
 اول معنی مد و دوری باشد و بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 که در آمده و جمع شده باشد و بعضی نیز آمده است و بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 و بید  
 بید  
 ناه و زمین کردن شود و بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 بالف کشیده و بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 پیش و این است بنا کرده بود و جید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 ثانی و دال بالف کشیده و بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید بید  
 دارم آمده است که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی کشیده کاهی است  
 که در بر و آنجا که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی کشیده کاهی است  
 که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی کشیده کاهی است که در بر و آنجا که  
 اول و کاف فارسی طراف و جواب را گویند که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی  
 غبار آلوده باشد و کاه از شخصی که اسباب و اموال دین و برهمن است که از اول  
 سازد یعنی اسباب و اموال دین و برهمن که از اول بکسر اول و فتح اول و کاف فارسی  
 کاه است و آن چنان باشد که کوشش مرغ را که سفند و در آب جوشانند و بید  
 از آن آنرا باز دارد و هوی که مکرده بسج کشند و کاه کشند که از اول بکسر اول و فتح



پرواز نر زانده بعضی کو داشت و آن کبابی باشد که گوش آنرا اول در آب جوشانند و  
 بعد از آن بسج کشند که اول و پنجم اول و پنجم زای فلوس پرواز و حتی که اول نکند  
 است چه او زندگن بعضی افکندن باشد و نام مرغ سیاروی هم بوده است که داده  
 بکسر اول و پنجم ذال در ششم بعضی که با د است و آن بادی باشد که خاک را بشکند و  
 بر آسمان بره که پای بکسر اول و نای فارسی بالف کشیده و چنانی زده پیرامون است  
 و اطراف جای نشستن را گویند که می خورند و بدن کاهه از آنست که سر و دم و پر  
 و بجای بکشد بواسطه ساختن کلای دیدن و بدن مطلبی که در آورده و پنجم  
 اول کاهه از پایال کردن و نایود ساختن باشد که بدن با نوز بعد از آن می برد  
 سر و کون بعضی کردن بند باشد که در پنجم اول پرواز و سر و زمین سخت را گویند  
 که در زمین کوه و الی است و زمین پشته کشته و کوه و دره را نیز گفته اند بعضی  
 و قصبه هم آمده است که در آن بکسر اول استخوان و آن را گویند که بر آن گوش باشد  
 باشد کاهه از غیش و قفایش هم هست که در و بکسر اول و ثلث معرکه گفت که اطراف  
 و دور و باشد و شبی را نیز گویند که از غریزه او بد که زبان بجهت خوش است که بر کوه  
 روی خود بندند که در ذال پنجم اول و کسر ثلث کاهه از رستم زابلی است که در ستم  
 ذال باشد که در و پنجم اول و کسر ثلث و ختم زای هوز و نیم و دای خرمش کاهه  
 از سبزه و خط نو میدانه خوان باشد که گوش پرواز و درش بعضی که بدن  
 باشد که چرخ زدن است و بعضی تغییر هم هست همچنانکه درش بعضی بند بلی است  
 که شب پنجم اول و رایج کاهه از سیاهی شب است که در ششم بکسر اول و پنجم سین  
 پرواز نیم خنده حشرات الاغ را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه  
 سازند که بکسر اول پرواز خرساک مصغر که باشد و در کاهه و این گویند  
 که نیمه مد و بزرگ و بعضی خیمه کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه و حمله  
 که جهت عروس بیاریند و بعضی لغز و جیبستان هم هست و نای که در اندرون  
 از پیر از علوی قند و مغز و دام و پسته و غیره که در زندان از خواسان کلیده  
 گویند و ترجمه خیمه هم هست پنجم که در کریان بکسر اول و کاف فارسی بعضی  
 و یکی ای باشد و آنرا عربی سرال خوانند که کوه بکسر اول نام کوهیت در ولایت

مازندران گویند که بکسر اول و پنجم پنجم اول و پنجم پنجم اول و پنجم پنجم اول  
 هم بوده که همان بکسر اول و پنجم بالف کشیده پرواز و بعضی که داده است که  
 نوعی از مرغ پرواز باشد و مرغی که در آن است که در آن پرواز و در آن معرفت  
 و بعضی جید و بعضی خوانند و جمع آن که در فاست و شجاع و قوی و صاحب قدر و  
 نیز گویند و جمع آن که در آن باشد که در آن پنجم اول و ثلث و نون بالف کشیده و طلق  
 سیخ را گویند و از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا آن از تنور بر آورند و  
 کبابی را نیز گویند که اول گوش آنرا در آب جوشانند بعد از آن او در تنور بر آورند یا  
 شند و بر سیخ کشیده کباب کنند و مرغی که در آن است که گوشه خود در آب  
 و امثال آنرا نیز گفته اند که در آن بندند و بگردانند تا آنکه از آب پخته شود و بعضی  
 بر هم آید است و آن چوبی باشد که در آن کباب کنند و در آن پخته و از دست نکند  
 و در آن در زمین چرخ در آید و آن را نیز گویند که از چوب سازند و بدست طفلان  
 دهند تا بدان راه و رفتن آغازند و بکسر اول بعضی سیخ کباب و کاسه را نوازند  
 و بعضی رصعه خوانند و کل سیخ را نیز گویند که کاهج پرواز استغناج بعضی که این  
 است و آن کبابی باشد که گوش آنرا در آب جوشانند و بعد از آن بسج کشند  
 و کباب کنند و بدست بر آن مرغ جوان خرم باشد که در آن بکسر اول و پنجم آخر که میم  
 است و دعای است که بر اطراف کاغذ باغ نویسد و نام غلام و کثیر که که در چینه  
 باشد و در میان آن مرغ قوم سازند و در زیر سنگی بگذارند یا در خاک و فن کنند و گاه  
 بر ستون خانه هم آویزند بعضی گویند و در میان سوره یوسف آید که از آن آیه  
 که چینه بجای نشاند و رفت و بدست آید و بعضی توکی بن لغت شهری نامه است  
 چه بر زبان پهلوی شهر را گویند و سکه و نقش نکین را هم گفته اند که در آن پنجم اول  
 پرواز و بعضی سر و است که بر دکان و صاحب قدر و نای و سران باشد که در آن  
 پنجم کاهه از شعری نام دارد است که در نای بکسر اول و سکون نای و نون بالف کشیده  
 و چنانی زده بعضی کل سیخ باشد و چوبی را نیز گویند که بدان غلطکی نصب سازند  
 و بدست طفلان دهند تا راه رفتن بیاموزند و پنجم اول هم با بعضی و هم بعضی  
 باشد و دردی که طفلان در میان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که در آن نای







کون باشد که ستودن بخیر اول و ثانی بر وزن شفق کون معنی کوسودنت که بیان  
 باشد و معنی کیل و پیمان بزرگ هم هست و معرب آن فرسوطون باشد که رسته  
 چشم بضم اول و ثانی کتابه از غیل و مسک باشد و مرع م فقیه و کدا و اهر میگو  
 یند و کاهه از مرعی هم هست که از خط و غار برآمده باشد که رسته چشمان  
 کفغان کتابه از برادران یوسف علیه السلام است که سیاه بایای حلقی و  
 نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنک باشد و آن در دهند و سندان بهم  
 میرسد و در صحت کیمیا بکار آید که سیوز بفتح اول و یحسانی مجهولی بر  
 وزن یحیی بن نام برادر فرا سیادت و با کاف تازی هم بنظر آمده است  
 که شایب باشند نقطه دادر بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم  
 زالش و او پسر اترک باشد که از بنایر جمشید است و نام زو پسر طهماسب هم  
 هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر و در جنگ اسفند  
 پادکشته شد که شایب با قابو وزن و معنی کرشاسبت که پسر اتر  
 د و نام پسر طهماسب باشد که شال بضم اول بر وزن و بنال جانور و یک  
 از کرک و شغال حاصل میشود و از هر دو تصدیق دارند و بعضی بکسر اول  
 و جانور بر نام برده اند که شغال تولد کند الله اعلم که شایب بفتح اول  
 و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و یای فارسی همان کرشاسبت که پسر  
 اترک و نام پسر طهماسب باشد که رسته با عین نقطه دادر بر وزن سرمست و سخی  
 باشد خود روی شبیه با سفتاج که در غلزارها و کاهای جوی آب و رود  
 عوئل سفتاج و دانش و شله کند که رفته بکسر اول و ثانی و سکون فاع و ثانی  
 معنی طغنه است که زدن نیزه باشد و سخی را نیزه گویند که بعنوان سر زدن  
 گفته شود و معنی جرم و چنانیک و غرامت و نادان و مواخذت هم آمده است و  
 ماضی کو فتن بر وزن و معنی هم هست که گرفتار شدن و سندان باشد و نکوداشت  
 و ماضی دادن و لرزاندن نکشت دست باشد و دسازهای ذوی الاکوار را  
 بغیر مویج دای و جهره را بر گوش خود و معنی خوف و کوفت هر دو بنظر آمده است  
 که ماه گرفتگی و آفتاب گرفتگی باشد که رسته که کتابه از اعراس کردن باشد و معنی

و معنی مالش و آن سازم هست معنی کاهای کردن که نیزه بکوش آید که گفته بر وزن قرشید  
 معنی طغنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سر زدنش باشد و معنی نادان و غل  
 هم هست و معنی کاف و کزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار داین گویند و مرع مخیس  
 و غیل و مسک را هم گفته اند و معرب زکواه آن سدد و شده باشد و مرع کار و لغزش  
 پیش را هم میگویند که زدن زدن معنی نیزه و طغنه و کتابه از کاف زدن و سر زدن کردن و  
 کزاف گفتن باشد که گفته لب بکسر اول و فح لام کتابه از لحن مرع و خاصوش باشد و خاصوش  
 را نیزه گویند که بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوان را گویند که کوراسته باشد  
 معنی جریب داشته باشد و آن جریبی است باغادش بسیار و بضم اول و مرع دشت گویند  
 اگر کسی را نیزه بکشد و مرع زدن خالک کند هیچ کس بجای آن ده نکند و اگر سر کسی را  
 هیچ کس بر آویزند هیچ حیوان موزی گردان برنج نگوید و اگر در بجای که کوسفندان بجای  
 دفن سازند هر کوسفندان بدیدع میرند و اگر دم نژاد بجای که علف بخورد کار با  
 شد بسیار و نیزه مادام که آن دم آویخته باشد آن کاه علف بخورد و هر چند که رسته با  
 شد و اگر سر کسی را در دجای بخورد کند و شانی که در آن نواح باشد همه آنجا جمع  
 شوند و اگر رفت بر بالای شانش کورک باشد هر کس آتش نشود کورک آتش صلح  
 بنفای و مکر و حيله و فریب را گویند که کورک آتش نان کتابه از آشنائی و دوستی و  
 خناق و مکر و حيله باشد که کورک بضم اول و کاف فارسی بافت کشیده بر وزن ساقا  
 نام شهریست در دارالملک است و آباد و معرب آن جرجان باشد و معنی رسته و بیابان  
 هم بنظر آمده است که کورک بضم اول و سکون نون و جیم نام دارالملکات و لایق خواند  
 باشد و معرب آن جرجان است و ترکمان از کج خوانند که کاه و بضم اول و سکون و دادود  
 آخر نوعی از پای فرا است که شاطران و پیاده روان پوشند و بیکر کای شهرت دارد که  
 که بند بفتح بای مجید و سکون نون و ذال کتابه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد  
 کورک بند کردن کتابه از زبون و خفیف است و بکسر اول و کاف فارسی  
 بر وزن عیج سر کوبی را گویند که بکسر اول و فح لام کتابه از کاف و کورک  
 بضم اول و فتح ذال المجید و سکون و او کتابه از ویدک آهسته و بگریخت رفتن و بوی کوب  
 دمن و قطره زدن باشد و آن را عریضی را گویند که کورک نیزه معنی کرات زدن است







و آن جاروب مانند یک کدبان آتش و آهار بر آجامه مانند و بری شو که آلهه است  
 که یک خط اول و ثان بر وزن بلند که آیه و یک کاه و اکوید و بکسر اول و ثان معنی  
 در هم شکسته باشد بضم اول و فتح ثانی نام یکا هیکت که در بکسر اول و ثان معنی در هم  
 شکسته و بعضی واجب باشد که در مقابل هم که است که در فرایش بفتح فاء و ای کف کشید  
 این لغت که یکت از یک فید و فرایش معنی واجب الوجود چه که در معنی واجب و فرایش معنی  
 وجود باشد که در بضم اول و فتح ثانی نقطه دارد بر وزن مستوره بضم جمع و کون مردم  
 است که در بضم اول و فتح ثانی معنی موی پیچیده و موی بافت زنان باشد و بفتح  
 جوت و در جماعت و بدن هم هست و کوسنی باین کونید که در بضم اول و فتح ثانی  
 و معنی دو دشت و بر یک کدب کونید که در بضم اول و فتح ثانی و کاف فارسی  
 بر وزن خروشان است تناسل با کونید و بکسر اول و فتح ثانی که در کف و بعضی  
 مرعون و بعضی بنده و عبد هم بنظر آمده است که در بضم اول و کاف فارسی  
 بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد که در  
 بضم اول و فتح ثانی بر وزن ستوده جماعت مردم را کونید و بری قوم خوانند که در  
 بضم اول و فتح ثانی بجهول و فتح ها بر وزن و معنی کالوله است خواه کالوله در میان و  
 کالوله نوب و تفک و کالوله با زنی و کالوله خیر نان و پنبه و کالوله کان که در و ده و  
 امثال آن باشد و بری جلا هم خوانند و کالوله محلا و آن باشد که در عمان کعب  
 الغزال کونید و معنی کوه و جماعت مردم نیز آمده است و بکسر اول و معنی  
 یکی باشد و آن کالوله و جیبا نیست که در وقت و شتن بر وزن یک و بری  
 ضیل خوانند که در بضم اول و سکون ثانی و ثالث بخلاف کشیده نام یکی  
 از خوشان از اسباب است که در کشتن سیاه و مشکها و جیلا انجنت و آنرا  
 کروی زره بگویند که در بکسر اول و فتح ثانی معنی ایمان آوردن و سر با  
 طاعت نهادن و پذیرفتن و بر دل محبت و اطاعت شخصی را که بختن باشد  
 که بکسر اول و ثان و فتح ثانی و هاء معر فتن اعم از آنکه در میان یاد و حجت و  
 امثال آن و یا از جای بر آمده باشد و بر عقد کونید و بخنداری هم هست  
 که بدان پوست را و بافت کند و آنرا بری غر خوانند و در باین کونید که در عمان

بال کونید و بعضی شکل هم بنظر آمده است چه که کشا بعضی شکل کشا باشد و فتح اول و ثان  
 و غلای هاسی و کونید و آن طرفی است بخت لب و در کت کیره بر بکسر اول و ثان و سکون  
 ها و ای ایجه و معنی هم برای قرشت زده معنی طرا و باشد و آن شخصی است که درین زمان  
 شهرت دارد که بر باد بکسر اول و ثان کاه از ای عیباری دنیا باشد هرگاه کونید که  
 بر باد مزین مراد آن باشد که مال دنیا ذخیره بیند و بر عسر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را  
 نشاند که بر کاه کاه از شکل به شکل و بفتح است که بر گوش زده کاه از معنی یکی نشاند  
 و کشدن است یکی که بکسر اول و فتح ثانی معنی نادی که کوبند که در کاه از  
 خیزه نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد که در آن نام نوعی از بازی باشد که کونید  
 بکسر اول و ثالث غله و در کونید و آن که هیت سفید که در میان کونید و بکسر اول و  
 بکسر اول و ثان و فتح ثالث معنی کوفه و کوه کوبل باشد و یا بعضی باشد بد ثالث  
 هم گفته اند که کوه کجلی که در بنات هم برسد و بضم اول و ثان محقق کرده است که  
 کالوله و کوه مردم باشد که در بضم اول و سکون ثانی هر پیاپی را کونید خواه  
 جریب که بر پیاپی است و خواه کوه زمین و جامه و امثال آن بدان پیاپی را کونید و  
 خواه کله که بر پیاپی است و خواه پیکان که بر پیاپی است و خواه آن جامه است و آن  
 و در آن سوراخ کند بعنوان که چون آن را بر آب گذارند بعد از گذشتن یک ساعت  
 بخوبی پر آب شود و بنه آب کشند و اندکی از ساعت ش باز روی را کونید و آن  
 بیت و در و قهقهه و سی ثابته ساعت باشد و بعضی که در بضم اول و معنی علت جریب و  
 شتن هم هست و بکسر اول و ثان معنی کوبه است و امر بکوبیدن باشد بعضی که هم کن  
 و غنق که هم هم هست که از کوفتن باشد و انحنای مجبول بضم کوه باشد مطلقا اعم  
 از کوه و دیمان و خوب و امثال آن و کوه نایز کونید که بری جید خوانند و از بخت است  
 که خند جامه را کوبان میگویند یعنی نگردانند که در چوبان معنی نگردانده است  
 و در دیک بریان پاره و نیز محلی محاذی کردن کوفتن بر پیاپی که بیکه خوانند یعنی جای  
 کردن کربال بر وزن ابدال قخته است از هفت جوش که زمانی از ساعت یکند و کوی  
 که پیکان در آب کشند چوب بر آن قخته هفت جوش زنند تا صدای کد مردم مان  
 داشت که متدا و از و زبانی کد شده است و این در هفت و ستان متعارف است











و زدن معنی پیش زدن خواه بالک و خواه بزبان و دندان کردن را هم میگویند خواه انشا  
بیکر و خواه جان و بیکر معنی بریدن و ترسیدن و قطع کردن و دانه نمودن باشد هم  
نظر آمده است و بضم اول یعنی پرچیدن و انتخاب کردن بود گویند بضم اول و فتح اول  
الجدد معنی پسندیده و انتخاب کرده شده باشد و وقت مخصوص هم هست و نام باز هم  
هست که آنرا گویند و بعضی گویند نام باز است که آنرا اخیر میخوانند و هر  
دو لغت تفصیل در جای خود مذکور شده است و فتح اول معنی ترسیده و بخت  
که از دانه کردن و پرچیدن باشد هم نظر آمده است گویند بضم اول یعنی چاره و  
علاج باشد چنانکه اینجاد و لاعلاج را گویند و افاده ضرر و دهم میکند و فتح اول  
یعنی پاک و بیگانه باشد و بکسر اول هم با صفت دهم معنی سرشت و پهلوان و عشر  
باشد گویند بضم اول و فتح رابع یعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گویند بضم اول و  
سکون آخر گویند باشد معنی گویند و انتخاب کرده شده است و فاعل را نیز گویند که انتخاب  
کنده باشد همچو خود گویند و عشرت گویند و اما با معنی هم هست یعنی انتخاب کن  
و گویند گویند بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار معنی برگزیده و پست  
باشد و ترجمه خاصیت هم هست که پنهان خیمه اول بر وزن خزانه معنی چکش و پیک  
و فاعل مسکران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و معنی کجی و دهن زن هم  
آمده است و کوپاس کنده را نیز گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فاعل  
و مسکنان جامه کنند و بضم اول معنی گویند و برچیده و انتخاب بکرده شده باشد  
و ترجمه خاصیت هم هست که گویند بضم اول و کسر ثانی بر وزن دو بلی معنی آخر  
گویند است که حاصل است باشد بیان باز دهم در کاف فارسی بازای فارسی مشق این چهار  
لغت که از بضم اول و ثانی بالک کشیده و برای فارسی زده چپه خان مرغان را گویند  
و برای حوصله حوصله خوانند که گویند بضم اول و سکون ثانی و فتح اول الجدد و ها  
و سکون می نام پهلوان است ایرانی گویند بضم اول و سکون ثانی و با معنی قریب  
شد و آن صفتی است سیاه که بر دوش های گنبد و چهار ماند و معنی سیم سوخته  
و سواد زدن گویند آمده است که گویند بضم اول و سکون ثانی و میوه دخت سکه را گویند  
که دخت پشه غالب است و شجره الیق خوانند معنی اندوه و دلشکی هم نظر آمده است

بیان دوازدهم در کفای فایدهی این مسئله مشتمل بر بیست و یک لغت و کلمات  
کذا بضم قاف اول بروزن و چهار معنی گذار باشد که اول گذشتن است و امر بگذشتن  
هم هست یعنی بگذارد و معنی خورنده غم و خورنده شراب نیز هست همچو عکسار و می  
کسار و گذار بروزن و معنی گذشتن باشد و معنی خوردن هم هست لیکن خوردن  
شراب و غم خوردن کسار و بروزن و معنی گذشتن است کسار بضم کاف  
وزن دشت معنی دشت و قبیح و نازیبا باشد کسار بضم کاف اول بروزن و معنی  
بسیار است کسار و ب و لیر و قند باشد کسار بضم کاف اول انجا پالت دشت  
و جلد و تنه کار کنند باشد کسار بضم کاف اول بروزن دختر معنی پسر کنند  
و افزا زنده باشد و امر یا بمعنی هم هست یعنی پسر کن و بیفزای و فرود چین و دعا  
سیاه و خار سیاه و اینداز گفته اند کسار کن بضم کاف اول و ساکن نون معنی  
پسین کردن و فرود چین و دفراد کردن باشد کسار بضم کاف اول و ساکن آخر  
که شین نقطه دارد باشد هر چند که نوان فرود چین و پسر کردن اندام و پش  
و فرودش و امثال آن گفته بضم کاف اول بروزن دشته معنی سر گین باشد  
فضله آب و استروخر و کاف است کسار بضم کاف اول و فتح هاء بروزن محترم  
نام پسر نو فرزند منوچهر است و نام پسر کردیم نیز هست و او یکی از پهلوانان  
ایران بود که بضم کاف اول بروزن دشتی معنی دوستی و زبون و نازیبا باشد  
گفته اند و کاف اول انجا پند و سرگین و ستیزنده و سخن ناشنود و پسر باشد  
و عریان خلیع العذار گویند کسار بضم کاف اول و نون کاف از نامه نوشت که هلا  
باشد و پسر اگر و اینداز گویند که از ظلال و نقره باندام کشتی ساخته باشند این دور  
لغت طرد و بقاء العنصره با کاف اول نویشتند اندک کسار بضم کاف اول و کسار بضم  
و ساکن لام معنی کینتن باشد و امر بر کینتن هم هست یعنی کین و کینچه شو  
کسار بضم کاف اول و کسار بضم لام معنی کینچه شده باشد کسار بضم کاف اول و ساکن  
نای و نون معنی کوسنی باشد که در مقابل میراث کسار نامدایم بروزن  
دنیادار معنی نهایت و غلبه کوسنی باشد چه کسار معنی کوسند و امر یا بمعنی  
نهایت طلب و خواهش بود گفته بضم کاف اول و فتح نون معنی کوسنده است که مقابل



سیر باشد و کسکی مخفف کرسکی باشد کشتی بخت اول و ثانی جلالی کشیده مخفف  
 کسب است که بعضی و دایم کردن و ثانی نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسب را  
 کسب است بخت اول و سکون آخر که لام باشد یعنی دفع کردن و دفع نمودن و روانه شدن  
 و فرستادن کسی باشد بجای بیان سب و کم و کاف فاعلی با سین غلطه دار مثل  
 بر بیت و پنج است و کای کش بخت اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش و رفتار با  
 ناز و بکثرت و شادمانی باشد و بعضی کشتی را بخرج هم بنظر آمده است و سوسه و مزه  
 حمت را نیز گفته اند و بخت اول و بلغه را گویند که از جمل افعال خطا و بجه است که آن  
 خون و صغیر و سودا و بلغه باشد و بکسر اول دل را گویند و بعضی فاعلی خوانند کشت  
 بخت اول و برون مراد یعنی فراخ است که در جاد و ننگ باشد و مانع کفایت  
 هم هست که در مقابل سبق است و بعضی بخت و بخت هم آمده است و خوش و خوشی را  
 نیز گویند و درها کردن نیز باشد از کشت کشتی که در زمان پادشاهان را گویند و  
 آنرا بعضی مندر خوانند و بعضی عنوان کای و فرجام هم هست یعنی آنچه بر سر کار  
 نویسند و این لغت با کاف نازی هم آمده است کشته دل بکسر ال ایجد کای از کیم  
 و بخت شده باشد و خوشحالی یا فرح را نیز گویند کشته دل بانی بختی غلطه دار کای از  
 مردم ضعیف و بلغم باشد کشته سنگامان کای از تفویض است که بهار و تابستان  
 و پاییز و زمستان باشد کشتاب بسکون سین بی غلطه و بای ایجد همان کشتاب  
 مشهور است که پادشاهی بوده پدر اسفند یا در دین تن و یک صد و شصت سال  
 پادشاهی کرده کشتاب بخت اول و ثانی بالف کشیده و یک کاف زده بازوی دراز  
 خانه را گویند و آن از سر و زشت و آویختگی بخت اول و سکون ثانی و بای ایجد  
 بعضی حبس و خیر کنند باشد کشت برون و ننگ است یعنی گردید باشد که  
 ماضی گردید کشت و در مقام شد نیز استعمال یک کشتی را گویند که بخت  
 کشت یعنی مریض است و آماده گردید و سیر و کشت را نیز گویند و بعضی خاک  
 کوکب و محسب است که گفته اند و خیره بلند و در دین را نیز میگویند و بعضی  
 خنظل نیز آمده است و بعضی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است کشت  
 بخت اول و فو فانی بالف کشیده و بخت را گویند و بعضی بخت خوانند کشتاب

بخت اول و برون طهر است نام بر زنی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن پیش  
 حق و نام پادشاهیت معترف و او پدر اسفند یا در دین تن بود گویند یکصد و  
 شصت سال پادشاهی کرده و در دین زشت برون و ننگ است و بخت اول و سکون  
 بجای او منسوب شد و این برون زشت را بر بای داشت کشت بخت اول و بای  
 ایجد یعنی برون بای باشد و نام رشتی برون چیده مانند ریمان هم بانی و بخت  
 غایب است ترسناک و فاعلی شوش است اگر طفل را بخواهد گویند بسیار کند و  
 زبانی و زبانی که از آن آرام برون و بخت برون و بعضی غلطه گویند کشت  
 بخت اول و بخت ناک و سکون سین بی غلطه و بای ایجد مخفف کشتاب است که  
 پادشاهی بوده معترف و مشهور کشتاب برون و ننگ است سر کین گردان را گویند  
 و بعضی جمل خوانند کشته بخت اول و ثانی یعنی گردید و معکوس باشد و کالج  
 و لیج و اول را نیز گویند کشت بخت اول و بخت ثانی و سکون سین بی غلطه و بای  
 ایجد همان کشتاب است که پدر اسفند یا در دین تن باشد و بعضی جمله خیر  
 کنند نیز آمده است و بخت اول و ثانی بختی شرف است چه کشتی خدای پرست را  
 میگویند کشت بخت اول و سکون ثانی و ثانی یعنی کشت و آن مخفف باشد سیاه  
 که بر در زهای کشتی مالد و سیم سوخته و سواد و زکریام میگویند کشت بخت  
 اول و ثانی و سکون ثانی یعنی بسیار و آینه باشد و بای یعنی بخت اول و سکون  
 ثانی هم در سنگ و بخت اول و سکون ثانی یعنی نیا باشد که در مقابل ماده آ  
 و در دین خرمای نیک یعنی خدای گویند و بعضی طالب نرسدن و با و گرفتن ماده و  
 سایر چیزها ناک و با و در دین در دین خرمای باشد کشت بخت اول و سکون  
 و سین غلطه دار و بختی رسیدن و بخت زده نام و زچهارم است از نامهای ملکی  
 کشته بخت اول و سکون ثانی و بخت ثانی یعنی کشت بخت اول و سکون  
 ثانی و ناک بختی رسیدن و بخت خرمای باشد و بای ماده و بعضی بخت شد  
 حیوانات با هم نیز هست و کشتی و بخت یعنی چیزی که از دین خرمای نرسدن  
 خدای ماده دادن را گویند یک لای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه از بخت  
 و بخت منع فرموده و آنرا از بختان یا و نیک گفتد بخت رسول رسانند که







و جمع کلهای مهر را نیز گویند **کل** بکسر تان و فتح قوتانی و سکون نای قوت است معرّف است  
 که کلانه باشد و کلاه از خا و خویان و دست محبوبان هم هست **کلچکان** بکسر جیم فارسی  
 بروزن مشترکان نام و مختل است که آواز دهند و ستان موز میگویند و فتح جیم فارسی  
 نوعی از صنوعات است بازان باشد **کلچیم** بکسر جیم فارسی نام معشوقه مخصوص است که  
 او رنگ نام داشته **کلچین** معرّف است یعنی شخصی که کلچید و امر یا یعنی هم هست  
 یعنی کلچین و نام زنی بوده است ولی شعرا گویند خدا را در خواب دیده بوده است  
**کلچر** بضم اول و کسر تان و فتح جیم و سکون نای بی نقطه یعنی اشراف است و عبری نام  
 خوانند **کلچیا** بکسر اول و تان و فتح خای بی نقطه و حثان بالف کسب کلیمت که عبری  
 طین بلد انصطکی گویند و آن سفید دبیای مالدی است سوختن آتش با نام آن  
**کلچ** بضم اول و سکون تان و فتح خای بی نقطه دارد و جیم ساکن کاوله چنگله و کاوله غیر  
 باشد **کلچرا** ساکن کلی که از ایران گویند و عبری طین ماکلی و طین یثا بوب  
 خوانند و آن بغایت سفید میباشد و پیش از کل سفید گویند مع قر کردن کند  
 کلچ بضم اول آتش کاه تمام گویند و معنی ترکیبی این است خوانند باشد چکل یعنی احکو  
 آتش و خن خانه و نور زمینی را گویند **کلچر** بضم اول و فتح آخر کجیم فارسی باشد بر  
 وزن پر خورشید چنانند آن کشتان در زیر بغل و خاریدن بپلو رنگ پای مرده باشد  
 ناخنده آیند کل و بی بکسر اول و در عبری طین رومی گویند جحف و فایض بود که  
 با آب کاسق طلا کنند خونی که از بیم آید باز داند کار او را از ای نقطه دارد معرّف  
 است که کشتان باشد و نام محلی هم هست از موسیقی کل زند بکسر اول کلیمت که  
 آنرا از وضعی که نزد است مبططنیه آودند و آنرا عبری طین القضم و طین  
 الاکفر خوانند سر و خنک بگرم طلا کنند نافع باشد و سهل بخون را بیند کل  
 فعد فلک بضم اول کلاه از آفتاب تا الشابت کل زیدون ایای حطن بروزن  
 ظلت کون نام شهری است نام و راه الهی در انظرن چایچ و نام رودخانه هم هست که  
 این شهری را بنام آن رودخانه خوانند **ککست** بضم اول بروزن است سیاه است  
 را گویند و عبری طاف خوانند **ککستو** بضم اول و کسر تان و سکون نالت و قوتانی  
 بواو کشید معنی کشتان باشد که کلزار است **کل** سرخ معرّف است یعنی هر کل

و دعای

که سرخ باشد و کلاه از آفتاب عالم ناب هم هست **کل** کشت بضم اول و کسر تان  
 بروزی است که پیدا میشود و آنرا عبری زهر الحمر بقا و غیر از القهر گویند باحا  
 حطنی و خزان بکسر تان میگویند که وقت خزان را که عالم قویاست نافع است و قویا بجر  
 علت دارد را گویند **کل** شاموی عبری طین شاموش خوانند و بیشتر آن سبک و  
 سفید بود و زبان بچسبد و نام مقام کل مخوم باشد **ککشا** بکسر اول بروزن است  
 کیومرث را گویند وجه تشبیه اش است که چون دندان او غیر از آب و خاک  
 چیزی نبود که مصرف شود و را دیدن نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه  
 السلام است و چون در آن کل از برای آند باین نام موسوم کرده اند و بعضی دیگر  
 گویند که چون اول کسی که در دوی زمین پادشاه کرد و کورث بود باین نام نامیدند و  
 بضم اول نام مشوقه و فاست کل شده بضم اول کلاه از عالم سیرفت **ککشا** بکسر  
 کباب از غایت عظمت و بزرگی یافتن باشد **ککشا** بکسر اول کلاه از عالم سیرفت **ککشا** بکسر  
 اول و فتح نالت و ظهورها مخفف ککشا است که کورث باشد و بعضی او را علیه السلام  
 میدانند و بضم اول مشوقه و فاست **ککشا** بضم اول بروزن بزرگ نام زمین  
 دیده است که سید سالافرا اسباب باشد **کل** بکسر اول کلاه از آفتاب عالم است  
**ککچ** بضم اول و کسر تان مشطه دارد و فتح جیم فارسی یعنی ککچلیج است که چنانند  
 انکشان باشد و در زیر بغل مردم آید **ککشا** بضم اول بروزن و قمر بزم نری با  
 شد که از این موی بزرگانه بر آید و آن شال یافتند و بکسر اول یعنی بنا و کلکار است  
**ککچ** بضم اول و نالت و سکون تان و یون و فتح جیم فارسی خانه است و آن چیزی  
 باشد سرخ که بر روی مالدی **ککشا** بضم اول و فتح نالت بروزن چینه پنبه بر  
 باشد که بجهت روشن کاوله کرده باشد **ککشا** بضم اول و نالت و سکون وای معنی کل  
 غنده است که پنبه کاوله کرده باشد چیت روشن و کلاه مردم قمر و شست و کلاه  
 هم هست کاهونه بروزن و معنی کلکونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بروزی  
 اند **ککچ** بضم اول و کسر تان مشطه دارد و فتح جیم فارسی یعنی ککچلیج است که چنانند  
 انکشان باشد و در زیر بغل مردم آید **ککشا** بضم اول و فتح نالت و سکون تان و وادون و کک  
 فارسی آبی که در فرو یعنی آنجای بلد یعنی پنبه باشد مانند پنبه از آن کل نری



بکسر اول کاتب که از تجربه قهر که یکی از تجربه برآوردند آن سرخ میباشد چون برآورد  
 بمالند سرخ آن بر دست بمالند چون بکشد و در دوران دکای در دما باشد و آن لازم  
 مقام کل منوم است و عرب طین قهری که بکشد کل منوم اول و کسر آن دفع ناف و سکون  
 حای بی نقطه و دفع ایام بخت کل و دردی را گویند که کل و عا باشد و آن کاتب که بر وزن آن رفته  
 و در دوران آن سرخ میباشد و در آن ورد الف را میگویند بکشد و بچشم کلک بکشد و بکشد و بکشد  
 و سکون کاف یعنی باشد که از روی طعنه و سر زدن یکی گویند و نوعی از صفت است و  
 آن بوتر از عا و جودان حاصل میشود و عربان خنجر و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 کلان و کلان را بر بونان است و آنرا عربی جنین را زمان گویند و بکشد و سکون و سکون و سکون  
 بای عید و صفت ذال بی نقطه و زمان خود معلوم است متغیر آن نزدیک بکلان باشد  
 کلک بکشد و دفع کاف و سکون ثانی و چیم یعنی کلک است که کل و له چنگال و کل و له خیر  
 شد کلک بکشد و دفع کاف فارسی چیم عید ذال بی و سوسو باشد که از زمان اول اطفال  
 تا آن غیقه و کوهان بکشد و عرف بکشد و اول کل که در آن لفظ از جای خوا  
 مرش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چنانکه کل کن یعنی خوا مرش کن و بعضی ظاهر شد  
 و نمودار گویند که هم هست چه هر که گویند که کل که معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار  
 گویند کل که بکشد و کاف فارسی سکون هر دو لازم نوعی از لیمو باشد بمقدار تاریخی بکشد  
 ترش که اگر سوزنی در آن فرو برد و اندک زمانی بگذارد سوزن که آخته شود و  
 بکشد و کاف و دوی باشد که آنرا عربی مقابله خوانند بکشد و سکون و سکون و سکون و سکون  
 کل کند بکسر اول و سکون ثانی و دفع کاف فارسی و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 چیم که آه است و دانی و آن در نظر چنان نماید که کوفی پنج شش دانگ بکشد و بریم چسبید  
 است کل که بکشد و کاف فارسی بر وزن جنین نوعی از کای باشد و آن بکشد و بکشد  
 بوی میشود و زمان بکشد و فری حلا کنند و بکشد کل کوفی بکشد کاف و او رسیده و بای  
 اجید چنان کشته و سیر کشی باشد که در اول چهار کند و آنچنان بود که مقادیر جمیع کلها  
 کل زدی بکشد و در زمان آن کل بسیار چسبند و بسیار رفته در حوضهای باغ و بزم  
 و شستن کنند کل کوزه کل میرین را گویند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 نشاند کل کوفی با نالت فارسی بر وزن بر خون یعنی سرخ رنگ باشد که کل یعنی سرخ و کل

رنگ و لون و نام گفته اند و نام اسب شپورین معشوقه فرهاد هم بود است گویند  
 کل کون و شبید پند و اسب بودند زاده مادریان و شش نکل و دشت و کلک هم منظر آمده است  
 که بجای الف ذال و بجای یای آنجا هم باشد الله اعلم و آنرا دایا ناخفت نبود و در آن دشت  
 اسبی بود از سنگ ساخته و هرگاه آن ماد را نراند و بی هم میرسد خود را بان اسب  
 میکشد بکشد و خدای تعالی آنرا دایان بار میکش کل کون چرخ کاه از آسمان است  
 کل کون با کاف فارسی بر وزن و معنی کل کون است که غازه و سرخی زنان باشد و بعضی  
 کل کون را هم معنی چگونگی معنی و حسا به است و بعضی کل کون هم آمده است چگونگی رنگ  
 نیز گویند کل کون را و هم آدم یعنی سرخ کشته و روی آدم که کاه از حضرت رسالت پناه چرخ  
 صلوات الله علیه و الله باشد کل کون بکشد و کاف فارسی بیای حقی رسیده  
 و نوعی از چنانی کشته یعنی کل کون و نوعی از کل هم هست که بر کهای آن انظر  
 سرجا خاد و در آن دو نوع میشود سفید و در دکل پاده را نیز گویند یعنی کل کون  
 و دشت و بوتر بزرگ باشد و بعضی سفید و دکل و سوسن و امثال آن کل بکشد و بکشد  
 اول و ثانی و دفع هم کل است سرخ رنگ و بسیار آملس و آنرا از تلخ بیره آوردند و آنرا طین  
 الکاهن هم میگویند بکشد و بکشد ساره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند کل  
 است که آنرا با خون بر کوهی برشته و از بیره ملیوس آوردند و عربی طین محموم و کاه  
 الملک و خوانیم الملک خوانند و بکشد و بکشد صورت و ما طس که یکی از پادشاهان پوتا  
 بوده بر آن نقش کنند و بکشد و بکشد آن گویند که زود نقش می پزند و مهر میگردان  
 از غایت لطافت و نرمی و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 ثمراتی هر دو هر هاست کل بر وزن و دختر نام کلبت بغایت خوشبوی و نوعی از بکشد  
 بریم هست کل بکشد و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون  
 کشید و بکشد و نوعی از بکشد و آن سفید و صد بکشد و کوه چای باشد کل  
 مصری بکسر اول و سکون ثانی و دفع کاف فارسی بکشد و سکون و سکون و سکون و سکون  
 است کل و بکشد اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن و بکشد و سکون و سکون  
 را گویند کل کون را گویند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
 را خصوصاً و کره زمین نام گفته اند و کاه از آدمی هم هست کل کاه بکشد و سکون و سکون























گویند که بر گویان بپراهن و غیره و در کتب دیگر گویند که معنی بخت و انگار حلقه باشد که کوی را در آن  
انداختند و کاه آن حلقه را بی کوی هم گوانگله میگویند و همچنین کوی را نیز میگویند  
و چون کوه را هم گفته اند و آن نوعی زکریه باشد و کاه را از آفتاب هم گفته اند و کاه را  
چوباره معنی دوم گویند که کاه و میش و کاه باشد و کاه بکاه کاه و کاه بکاه کاه و کاه بکاه کاه  
بابای فارسی بروزی در مال نام بسیار زنی بوده اند و در شاه دوس و معنی خود  
و کز آفتاب و شمس و در آن آفتاب و معنی هم آمده است که آفتاب و معنی هم بوده است  
معنی چوباره که شبان باشد و بابای بخت هم آمده است که بخت معنی گویند و آن معنی بخت  
که کاه و میش را بچرا بکشند که بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
شین نقطه داد بالف کشیده بر آن زنند و با آن کشیده را گویند و معنی عمل خوانند  
که با آن بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کوه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کوه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
اول و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
درخت را گویند و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کوه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
دیکه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
نان و ذال بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
نان مختلف گویند که از کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
نیز گویند که از کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
و آنرا آتش حبش خوانند و بعضی گویند طعام حبش که در زیر بریان بزنند و آنرا بریان بگویند  
خوانند و بعضی هم بپای دال زای نقطه داد هم آمده است و اصح آنست که بخت و کاه و میش  
اول و ذال و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کوه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کاه یا بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش

۸۹۷

۲۴۹

کوه

کوه و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
از ملوک انگلیس اقل نام چهره را بود که ملی هر یک در خودش بود و در زمان معابد و  
مساجد بسیار است و ظلم و جور بپایند و او چاه و هفت سال پادشاهی  
کرد و بعضی میگویند که در زمان او بپایند و او چاه و هفت سال پادشاهی  
شد و در سال پادشاهی کرد و نیز نام او پهلوان و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
که بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
نشود و هم میماند و استغنی و در لیکن است و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
کوه را کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
شاه و در تمام پهلوانی باشد و از ایران که بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
را گویند که در بین و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
نقطه دارد و قوم و قبایله باشند از کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
بیکاله و اکنون خواست و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
دادند که از کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
میگویند و بعضی خورشیدی هم آمده است که کوه و خورشید و آنرا بخت و کاه و میش و کاه و میش  
نکاه کردن بر چشم او خورشید چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند  
قلب پادشاهی هم بوده از ساسانی که او را برام گویند میگویند و بعضی شرباب عشق  
و عشرت هم میگویند که کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
شاهان و پادشاهان و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
ساخته باشند و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
که بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
دو صحرانده و پادشاهان و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
خواست که در خورشید بر سر هم بپایند و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش  
و بخت و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش و کاه و میش

۲۵۰

۱۵۷







کوبند بکوشهای چشم و تریانی زهرها است **کوش** ثانی مجهول بر وزن روزه غلای و غزوه  
 و ششخاش و شنگه و سبيله ابر چشم و امثال آنرا گویند و ازای فاعلی هم آمده است **کوش**  
 بفتح اول و کسر ثان و فتح ثالث و سکون هاء و ای قریش عقلم داس و ذب و اکویند و  
 آن دو نقطه نفاطع فالت حاصل و مابل قر است و هر بیان جزو هر است که **کوش** بفتح اول  
 و هم و سکون خای نقطه دار غلای کل خرمارا گویند و بفتح اول بر وزن لوزینه  
 حلاوتی را گویند که آن مغز کرکمان بزند **کوش** و معر و مشت که بجهت کاه و است و معنی خود  
 چیه و غیل چیه و هر چه زکران کویک و خود سال باشد هم هست چکه و معنی خود و کویک  
 نیز آمده است و کاهی بطریق کاه به بخوانان به عقل اول صرم است **کوش** و کوشا و کوشان  
 کاه از چ نور است که هیچ دویم باشد و خله و دار و ده بچ فالت **کوش** بفتح اول  
 و زحید و قرائن را گویند که بر وزن پوست کوفتی و کوفته شده و اکویند و بجهت  
 کوس هم هست که قنار بزرگ باشد **کوش** ثانی مجهول بر وزن موش معر و مشت و معر  
 اذن گویند و معنی کوف و کوشه هم آمده است و نام فرشته است که موکل است بر  
 مقام خلق عالم و نام روز چهارم از هرها مضمی باشد و ناریان درین روز  
 جشن سازند و عید کنند و آنرا سوره سود گویند و در روز سیر برادرها را فرزند  
 و کوش را با نگاه و علف بزنند با چوب دهنم و گویند این باعث امان یافتن است  
 و کاه **کوش** و بدان و ای اراض کنند که منسوب بچون است و در روز نیک  
 است خزند و محسب دادن و پیشه آموختن و بجهت نظر و نظر و انتظار و نگار  
 است و معنی حفظ و حفاظت هم هست **کوش** بفتح اول و ثالث بالف کشته و بجهت  
 بی نقطه بیای فاعلی و نه معنی خواب دیدن باشد که بربان و قیام گویند و بجهت  
 احتلام و شیطانی شدن هم هست و جواب اینرا گویند که هنوز خطش ندیده است  
**کوش** و کاه از کوشیدن و ناشنودن کوش باشد **کوش** ثانی مجهول بر وزن جوش  
 و خبر و خبر و انکور را گویند **کوش** بر وزن و و از معنی کوشه و کین کاه یا  
 شد **کوش** و کاه و بالف کشته بجهت زده شخص را گویند که هر چه بشود خوب  
 فهم کند و یاد کرد **کوش** و کاه و بالف کشته و فاعلی و سکون دای بی نقطه معنی کوش بر  
 آوازا است و بجهت انتظار کش باشد **کوش** و کاه از نا امید شدن و قطع نظر

چینه

کردن از انتظار است و بجای دیگر معنی انتظار کشیدن بجهت آمدن است **کوش** بر وزن  
 و کاه از انتظار کشیدن و بجهت آمدن است **کوش** بفتح اول و کسر ثان و فتح ثالث  
 سکون بی نقطه و فتح ثانی قریش نام شخصی بود که در اسکندریه و ذوالقرنین  
 با بنی میشه و شاولیه بکوش رسیدند و بجهت بزرگ آمدن آنکه در پای بود که کوش  
 بشکار مشغول شدند و فرم برافتنند بزرگ جسته و در دست اعضا و بر روی و بجهت  
 کوش گویند بجهت کوش او و بجهت بزرگ بر وجه خوابی یک کوش را بجهت کوش دیگر  
 کجای کردی خند اسکند و او بودند تحقیق احوال او کرد و نام او را بر سید گفت که مرا  
 کوش بجهت نام نهادند **کوش** بجهت کوش مال است و با چیه و اینرا گویند که بجهت  
 سوما برده و بجهت کوش کاه از کوشا گویند و کوشا ال داده و اینرا گویند که **کوش**  
 بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ثانی نام یکی از شش آذنه موسیقی است که آن نو  
 در دوز ماه و سلیک و کوش و سمنان و کوفه است که **کوش** بفتح اول و کسر ثان  
 شهاب معنی کوش چنان است که کوشمال و با چیه باشد که بر دو کوش بجهت **کوش** بفتح اول  
 بکون سببی نقطه و دای فاعلی معنی احتلام و شیطانی شدن باشد و  
 سفار مرغان را نیز گویند **کوش** بفتح اول و ثانی و جیم و ثانی را گویند که بدان کوش  
 اندک دیک بر وزن آوردن و غلیو ارج و اینرا گفته اند که زمین باشد **کوش** بفتح اول  
 با کاف فاعلی بر وزن و معنی کوش آهنگ است که فلان کوش اندک بر آوردن و غلیو  
 باشد **کوش** بفتح اول و ثانی و ای بجهت کشته و غلیو ارج را گویند که زمین باشد و  
 کوش دای را هم گفته اند با غنائی و راخرو گویند یکسال و یکسال ماده میا باشد  
 و بعضی شمشاد گفته اند و قادی و اینرا گویند که کوش و بدان از دیات بر وزن آوردن  
**کوش** و کاه از غلای نقطه دار بالف کشته و فتح و او و سکون کاف هر چه که بدان کوش  
 خازند و جانور را نیز گویند بسیار دای که بکوش مردم بجهت و دای نام ساز و دو  
 دبا باشد که هلاک کند و آرازا را با هم میگویند **کوش** و کاه از قوت کورن و میکش  
 نموده و شک کردن و در شک شدن باشد **کوش** بفتح اول و ثانی و کاه از قوت کورن و میکش  
 دایع و بای بجهت کوش خازن که آورده که میل کوش پاک کن و جانوری بسیار با  
 باشد که بر کوش و دعو آنرا کوش خازن را گویند و با صفتی بجای بای بجهت کوش



نظریه است که عالم کوشش خنجر خا و سکون را هر دو نقطه دارد و حرکت که از آنجا می آید با سکون  
 کوشش خنجر را به وسوسه سکون کاف یعنی کوشش است که هزار بار باشد که کوشش را کوشش  
 خورده باشد کوشش با ذال ایجاد بود و در کوشش با حفظ کشتن و نگاه دارنده و اکویند و امر  
 با بعضی هم هست یعنی کوشش با کوشش معنی مستحبه شدن باشد و نگاه از دیدن و نگاه دار  
 شدن و نگاه کردن هم هست که کوشش با نگاه از حفظ و حریفی بود که یکبار و یکبار شده باشد و  
 نیز شخصی باشد که حفظ با کوشش و حفظ از اوقات بکار آن شخص را بکوشش است و نیز شخصی است  
 نقطه و ذی فرشت بافت کشیده و بختانی زده کسی را گویند که هر چه بشود و نگویند که کوشش  
 شد با آن که هر روز در روز موشک در کوشش بود را گویند که بر سر معلوم آدمی چیزی طعام است  
 بسیار در آن امری روزان خوانند و صاحب دارا گویند و آنرا کاه و قریه و آنکه هم میگویند  
 و بعضی کوشش باشد که بر آن خوانند که کوشش کوشش کوشش یعنی میشیند و نگاه داشت  
 و نگاه کرد و دیدن کوشش را بعضی میشیند و نگاه داشت و نگاه کردن باشد که کوشش کوشش  
 بعضی میشیند و مستحبه شدن باشد که کوشش معنی کوشش کشتن است که کوشش از کوشش  
 و مستحبه شدن باشد که کوشش یک روزی کوشش است که کوشش منور نماید باشد کوشش  
 صدق را گویند و آن غلافی مر و باطل است و بیاله و آنرا گویند که از فصلی سازند کوشش  
 موش کوشش که ایست که آثار موش کوشش خوانند و آن خوشبوی بسیار و بزرگ آن کوشش  
 براند و بعضی از آن را خوانند کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 باشد و کوشش از آن دان و دان کوشش هم هست کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 است و بعضی عادل گویند کوشش با کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 با کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 خنجر اقل و سکون اقل و کاف فارسی معنی کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 میگویند و آنهایی معنی کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 و بعضی کوشش هم است که کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 نود و یک که سر کوشش را کوشش کوشش و کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 میگویند کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش

گویند کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 میگویند و آن کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 این رون چون میخورد کرده کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 باشد بخلاف که بعضی از آن در زمین میخورد و بعضی از فرجهای و تراکهای  
 کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی می نشیند و کوه را میگوید و کوه را از  
 جواهر است و معدن آن در وادی میوین می باشد و مورد آنجا مقابل بکوه  
 میشود و کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 خنجر میبرد و چون آن معدن بیرون آید و نایب است نداد و آن خنجر اعظم  
 اکبر است چنانکه سیمای ابرو از او واضح خوانند آنرا ابو الاخبر است که کوه  
 خشک مدح و نام آن منافع بسیار دارد و کوشش کوشش با ذال بافت کشیده  
 و نفع نون و سکون کاف سر کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 و نرکان و نرکان کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 باشد که کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 نیز گویند که کوشش در اعضا می آید هم میسر می آید و در کوشش و کوشش کوشش  
 و آنرا بار می رنج و بعضی قول می خوانند و بعضی قول می خوانند کوشش کوشش  
 و نون غول یعنی ایله و آن باشد و بعضی میگویند کوشش کوشش کوشش کوشش  
 که اندک آب بدان ایستاده باشد و بعضی چند شمشیر و آن برنده آب است و خورشید  
 مرد را خنجر کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 آن خنجر را ازاد و روشن بوشند و بعضی دلق گویند که لاج بصر اول و ثانی کوشش  
 و لاج الف و جیم ساکن نام حلوان است که آنرا لاج میگویند و لاج کوشش کوشش  
 نام بطلان است و لاج کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 شد و بعضی گویند نایب در غایت نرکان است که آن سفید و خنجر و نایب است  
 و در شربت قند اندازند و خورشید کوشش با نایب کوشش کوشش کوشش کوشش  
 شد که آشکاره حمام است کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش  
 آشکاره حمام باشد کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش کوشش



خانه و کله کونه زانرا گویند و آن سرخی باشد که بر روی ماله کوله زانانی مجهول بزبون  
 لوله معنی کاله است خواه که چک باشد از برای بازی کردن و خواه بزور باشد  
 از برای توب و بخت و معنی خاد پیش هم آمده است و کوزه آب خور یا نیز گویند که  
 بزورن موم کاهی است خوشبو و آنرا بر باد بزنند گویند **کوست** یعنی اول و سکون  
 ثانی و سکون سیم یعنی نقطه و فو قانی نام کلاه است که بر پیشانی میسازند که  
 جویست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کلاه ها هفتاد و شش توبه داشت مجو  
 سیدان آن پیغمبر را کشتند و آن کلاه را سوختند **کوشه** یعنی اول و سکون  
 ثانی و فتح ثالث و شین نقطه و او بوا و یکد و بزورن زده بزبان زدند و پانزده  
 معنی ایشان و ایشان و آنها باشد که کوشن بزورن سوزن باعث زدند و پانزده  
 معنی این باشد و بر این هند را گویند **کوشه** یعنی اول و سکون ثانی و فتح ثالث خانه را گویند  
 که از چوب و بن و علف سازند که کوش اول و سکون ثانی و نون معنی درخت  
 دلون باشد که کونه کارنگو گویند و معنی طرز دروش و فاعله و فاعلون  
 و سفت نیز آمده است و قسم اول و کسرتانی نام شهر است که در شهرهای فارس و  
 آن چون باشد که **کوشه** اول و نون و الف کشیده معنی کونه و رنگ دلون باشد چه  
 کونا کون معنی درخت است و فاعله که زان بزورن ماله کونه و معنی طرز دروش  
 و فاعله و فاعلون و صفت هم آمده است و باعث زدند و آن یکد بره و کوشند را  
 گویند **کوشه** بزورن خواب سرخی و کله کونه باشد که زانان محبت زیبایی بر  
 و حساده ماله کونه **کوشه** معنی درخت است و جین جین و انواع باشد که  
 قسم اول و کسرتانی و سکون نون و جیم بختانی کشیده معنی عزیز و گرامی باشد  
 بختی بختی و دلیر بهیوان هم هست کونه زده یعنی زای فارسی و ذال ایجاد  
 و لذت شود و معنی نیز آمده است و آن جانوری باشد شبیه بملکه که شبها او از  
 گولای کند که **کوشه** بزورن کلاه سته هر طرف سرین و کله را گویند که  
 بزورن موم و جواله و زور را گویند **کوشه** یعنی اول و فتح نون معنی رنگ دلون با  
 شد و کله کونه و فاعله و اینرا گویند که زان بزورن ماله کونه و معنی عارض و رخسار  
 هم هست که بر این خد گویند و هر طرف سرین و کله را گویند و توجه لفظی است

۲۵۷

۲۵۷

که بر این جین میگویند و اجناس هم این و کونه و کونه که جمع آن **کوشه** یعنی اول و سکون ثانی  
 و ثالث و بختانی الف کشیده و فاعله باشد که فاعله الزاویه مراسله از آن است و اگر  
 یکی و داسی عمارت از آن باشد و نیز افزای باشد و زور و کونه و نیز میگویند  
 که اسنادان بنا چون خواهد عمارت سازند از آنرا بکشند و رنگ عمارت برینند که  
**کوشه** یعنی اول و او بزورن و معنی کلاه است و بر این هند کوشند و کله و کلاه  
 کاوش و اینرا گویند که **کوشه** اول و فتح ثانی و ظهر و هفتاد و شش توبه داشت که **کوشه**  
 بزورن جهره معنی چراغ است که بر این لوله خوانند و مطالع جواهر را نیز گفته  
 اند و معنی اصل از لوله فرزند باشد و معنی ذات هم آمده است چه هر که کوهی  
 گویند مراد از آن ذاتی باشد و معنی سر نهان و صفا پوشیده که ظاهر شود و  
 عقل و درخت هم هست و معنی عرض و بدل هم آمده است و با معنی غریب است  
 هر معریت باشد که **کوشه** اول و فتح ثانی و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند  
 و خاله نام گفته اند و زبان نام خوانند که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است  
 و کلاه از کلاه هم هست که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 مردم شجاع و دلیر و بهیوان هم هست که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 گویند که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 قریش کلاه از آنست چنان باشد که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 صاوان الله علیه و الله است که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 محمد صاوان الله علیه و الله است که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 باشد چه که بر معنی اصل و زاده هم آمده است و معنی سیکو کار و عادل و هند  
 و قیصر نیز هست که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 که معنی هم میگویند که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 کلاه از خد بدین و خد کردن باشد که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 و از دست برین و سینه میسازند که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 که هر یک کلاه معنی دل باشد که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از  
 که هر یک کلاه معنی دل باشد که **کوشه** اول و فتح ثانی و جرم است که در آن جواهر اندازند و کلاه از

۲۵۸

۲۵۸











بروزن منبلی منسوب بیکیل گویند و نام طایفه هم هست و ترککان و بعضی گویند کلیل  
طایفه باشد از کلمه گوشان که میا بروزن سیمیا معنی دیما دانست که لغوی از جامه  
و پادشاه نفس لطیف باشد کین بروزن سیمیا معنی صلب و خداوند باشد  
چون ماکلی ترکیب کند معنی و اخوان و داور و تدبیر و حکم و شکر میکن و معنی  
هم هست هرگاه با وصف مرکب سازند و بعضی گویند معنی پادشاه و در مقام پادشاه  
باشد چه کین در اصل اکین بوده و حتی آن پادشاه و پادشاه هم باشد کین  
بروزن سیمیا مخفف است که ایست که ایست باشد کین و بیکر اول و ثانی مجهول بر  
وزن دیوانام و سبک کوز است که کین و راجع از هفت سال بد و از ترکستان  
بایران آورد و بنفش اول بروزن خمی معنی گویا است که معنی کین است و زیانها  
نیز گویند که عربی لسان خوانند و معنی ظاهرا و عا لثام استعمال میشود و کین  
بروزن دیور و دخت معنی نقل کنند و سخن و سند و قصه خوان و افسانه گویند  
باشد و در اصطلاح معنی حشر مشترک است و آن اول قولیت مرتب در  
مقدم خوف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش باشد که اگر دانستند ما  
حکم نتوانیم کرد که این سفید است آن سیاه و این ساکت و آن متحرک و کین  
بانی مجهول و کاف فارسی بروزن بهمان نام کپا و امین ایرانی که پسران گراز  
نام داشتند کپو هر ش بنفش اول و ثانی مثال کشید و بیم مفتوح بر ادای فرشت  
زده و خنجر کین گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این است و زن  
گویا است چه کین معنی گویا و مرث یعنی زن آمده است و در میان مثالی  
بکاف نازی و ثانی مثالی شده بود است و حال نکر این اسم فارسی قدیم  
و در کلام فارسی قدیم ثانی مثالی نیامده است الله اعلم کین با ثانی معنی  
هست بروزن میوه نام پادشاه فعیان خاورد است و او یکی از مهابادان شاه  
که در بین سیمیا و خوش بود و ثانی مجهول نوعی زکشت و پای افزا است که در  
آنرا از دیوان و دوزخ و تر آنرا از الله سازند و آنرا آتش جامه کین گویند  
کین بنظر و هاب بروزن سیمیا مخفف گیاه باشد که علف است که کین بیکر اول و ثانی  
ثانی و ثالث الف کشیده و بنفش و نند و از کیه و علف و کین کین ثانی بنفش اول

۷۶۷

۷۶۲

بروزن

بروزن پیران معنی نیا و دوزخا و دیمان باشد کینا و بیت و سیم از کتاب بر  
هان فاطم در حرف لام با حروف تخی مبتدی بر بیت و در بیان و محتوی  
بر سبب و هشتاد و شش لغت و کات بیان اول در لام با الف مشتمل  
بر هشتاد و نه لغت و کات لا معنی لان و کراف و هر نه کونی و بر کونی  
باشد و در عربی معنی نه است که نفیض از بی باشد و معنی نفی هم هست  
همچو لا اله الا الله لان بروزن باب طبع یونانی آغشا بر گویند و کینا و در  
هم هست و بعضی گویند نام حکمی است که اسطرلاب را وضع کرده و بعضی گویند  
نام پسر اسطرلاب است و اسطرلاب نام پسر شاه بوده از یونان لا بکر لا لام بروزن  
پایرجا معنی یونان و یونان پسر شاه نام و ثانی و حلاوم هست لا بکر بروزن ثانی  
معنی سخن باشد و اخلاص و اخلاص بیان تمام و این گویند و بعضی عرب زبان و  
چا بلوسی و ثانی و قرقینی و عجز و نیاز و خواهرش هم هست و قریب و ازای  
دادن و اسم میگویند و چیز بر این گویند که از سر تا پای چیزی به پیچند لا بکر  
بروزن لا بکر است که مخزان زیادده اند خود گفتن باشد و معنی بر کونی  
و هر نه کونی هم هست لا بکر یا تختانی بوا و کشید و زبان و دینه پادشاه و گویند و  
معنی گرد نام هست و آن چوبی باشد مخمر و طی و معنی کوکب بر سر آن نصب کرد  
اند و افعال و دیمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند  
و نند و این گویند که آن کوفتا و شدن حیوان است لانج بروزن باج مرادف ریشه  
و معنی بر قند و عریان باشد و سگ ماده و این گویند لانج باجم فارسی معنی نازی و  
لانج باشد که معنی مخمر و خرافت لاجور و بنفش و او و سکون را و اولی نقطه کین  
است گویند که از آن نکرین لکتر سازند و صلا کرده و عجب مند قبان و ثانی  
بعل اندند و تفریح و تفویض کنند بدین خشی آن کینا از دوزخ فارسی باشد لاجور و هم بضم  
خای خطه دار و سکون میم که پادشاه از آسمان است و آنرا هم لاجور و هم میگویند لا  
جور و کین معنی لاجور و هم است که کاپا از آسمان باشد لاجور و هم معنی لاجور و  
سقف است که کاپا از آسمان باشد لاجور و هم معنی لاجور و هم معنی لاجور و هم  
نیز گویند و داخل و در طعمه است لانج بروزن شاخ معنی جای و مقام با

۷۶۴

۷۶۱



لیکن بدون ترکیب گفته میشود همچو سنگ لایخ و دیو لایخ و دود لایخ یعنی جای سنگ  
 و جای دیو و جای دود و بعضی بسیار و بنوعی آمده است و با بعضی هم گفته میشود  
 و بعضی ازین سه محل و جای دیگر مستعمل شده است **لاخشته** بکسر تاء بر وزن  
 آغشته نوعی از آتش آمده باشد و بعضی گویند آتش بنما حبت **لاخشته** بر وزن فاحشه  
 یعنی **لاخشته** است که نوعی از آتش آمده باشد و گویند آتش بنما حبت **لاخشته** **لاخشته**  
 یعنی پنبه و ماده باشد و **لاخشته** دوز و پنبه دوز را گویند **لاخشته** بر وزن فالتر یعنی  
 سیلاب باشد لاد بر وزن مشاء یعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن دیوار  
 را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم گفته میگویند و در  
 مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هرگاه گویند لاد بر این مراد این باشد که  
 بنا برین سبب و ازین جهت و هر چه دوده و دانه گفته اند که از دیوار کلی بر آید میگویند  
 و بعضی بیای نازک و تنگ و لطیف خوش قشاش باشد و دوزی نیز همین معنی دارد و  
 خالک را هم میگویند و بعضی تراب خوانند و محقق لادن هم هست و آن نوعی از شش  
 است یعنی بوی کرد به نام شهر لاد بوده است در قدیم و درین زمان دال بر آید  
 یافته و هر گاه و شکوفه را گویند و بعضی ایا دانی هم آمده است که در مقابل خرابیست  
 و نلعه و این را گویند لادن بر وزن و لادن نوعی از شش و مانت گوی که در آن ماند  
 و در شب سیاه میباشد و آنرا عینر علی گویند و دود و اها بکار برند و آن از زمین  
 و بکشان حاصل شود و با این طریقی که کاهی که از زمین روید بلادن آغشته باشد  
 و بزبان کاه را دوشست میدارد و به هنگام جرا دیش و سوری بدن بزبان آلوده میشود  
 بعد از آن جدا نمیشوند و آنچه بر دیش بر آلوده باشد بهتر از آنست که بر روی دیش  
 و اعضا دیگر گویند اگر دوزیر ازین دیش که بچه مردم هم است و آغشته باشد بخورند  
 بچه مردم و شمشیر بدون آید لادن بکسر تاء و فتح نون کاهی باشد که از پوست و صلق  
 آن در میان سازند لاده بر وزن ساده یعنی به عقل و آموخته اند و سنگ ماده و این  
 گویند **لاخچان** باجم بر وزن خالک دان نام کوهیست در طبرستان گویند و در آن کوه  
 چشمه هست که هر قطره که از آن بچکد سنگ میکشد و لاد بکون ذای فلکی نام  
 بعضیست نقصانات جام که از دوا الملک خراسان است **لاخچه** و دوز و دای فاری

بر وزن و بعضی **لاخچه** است و آن سنگیست که بگوید نقاشان و مصوران بکار برند  
 گویند اگر وزن خراهد که بچاه و ساقان شود و درم **لاخچه** و با دوزن و با دوزن  
 بر کمر بچه بسیار است همانند ناظم و باید لاش بر وزن طاس بر دیشم مایه باشد و  
 حبشی را بر دیشم نیز هست و بر دیشم باید نگردد و هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد  
 عموما و سانس ماده را گویند خصوصاً **لاسکوی** یعنی سینه بی نقطه و کاف و واد  
 بخنان رسیده نام جانور کبکست که کجک و خوشی و از لاش بر وزن فاش بنبات  
 مرغی یعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جان و مقامیست و بعضی  
 شایع و زبون و فرقه مایه و فی عباد نیز گفته اند و بعضی هیچ باشد و چیزی نماند  
 و کم و کجک را نیز گویند **لاشکن** با کاف بر وزن با وزن نام کوهیست نزدیک ملک  
 دوس و با بعضی بخند شین نقطه دارد هم آمده است **لاش** بر وزن باشد آدم و  
 اسب و خراغ بر زبون را گویند مردمه جمع حیوانات را نیز گفته اند **لاخ** بر وزن  
 باغ هرل و قطر افش و خوش طبعی است و بعضی خرب و بازی دادن و بازی کردن و مسخر  
 نمودن هم هست و بعضی بدل و بدل و دل و دل بد کرد هم آمده است **لاخوس** باغین نقطه  
 دارد و در وزن ناقص بزبان رومی و رمی و افضلا خور کوش را گویند و بعضی ادب و  
 بخانی نوشقان خوانند که کیند پای وی تا یازن باشد آب تن نشود اگر بنمایند  
 با سکر و گل حل کنند هر زن که بخورد و بکشد آب تن نشود و اگر بخورد و بکشد آب تن  
**لاخون** بر وزن هاجون بلعن و وی بعضی **لاخون** است که خورکوش است **لاخینه** بر  
 وزن آدینه در غنچه است که آب از آن لایمان بند و بچ فرود آید و جمع شود و با بعضی  
 بعضی نون هم بنظر آمده است که **لاخیه** باشد و بجای نون نای شده هم دیده شد  
 است که **لاخیه** باشد الله اعلم **لاخیه** بر وزن باد بنمایند و از آن کالی باشد مانند  
 کلی شبیه و زبور و عمل کلی از خود و چون برکی یا شاخ از آن جدا کنند شیش  
 اندی بر آید که در ششست در ششست اگر از چوبان بر آید که ماهی را آغشته باشد مانند  
 هر ماهیان بر روی آب افتد و در عربی معنی باطل و زن پیوده کویر را گویند **لافت**  
 بر وزن کاف کلوه و فضول و عیار آن کشاده و خوشی تن سنان و خود نمایی باشد و  
 چپائی را نیز گویند **لافتیس** با فای بخنان کشیده و بین بی نقطه دعه نام دیو است



که مردم را در نماز وسوسه کند و یا تحقیق بجای حرف ثالث فاف هم نظر آمده است لاک  
 بر وزن خالک یعنی قطعا و کاسه جوین باشد و لاک پشت و کاسه پشت و این را گویند  
 و نام رنگش مشهور که در دهند و سنان بهم میرسد و بدان چیز هارنگ میکند و  
 آن شنبلی باشد که بر شاخهای درخت کار و درختهای دیگر نشیند و بنجد کرد و  
 آنرا بکشد و بکوبند و برین کار آن رنگ سرخی حاصل آید که مصوفان و نقاشان  
 هم کار کنند و غار و زانوا از آن سازند و غالفان مانند صمغ باشد و بدان کار  
 و شمشیر و خنجر و امثال آن را در سده محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و  
 چیز صانع و بنویز این گویند و در عربی معنی خاییدن باشد لاکچه بر وزن باخچه  
 معنی شایج باشد و آن است که معرفت لاکن مغنی ثالث بر وزن لادن یعنی  
 لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک مملکت دوس لال بر وزن مال معرفت  
 که گنگ و زان کوفه باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و معنی لعل هم آمده است و  
 آن کوه رنگ کو نامی که معدن آن در ریخستان است و عربی لعل گویند و بعضی  
 گویند لعل عرب لالک لا ابرو و رنگ کالامعنی غلام و بند و خادم و خادم و بنکار  
 باشد و بگوئی و هر چه چنانکی را نیز گویند و یکاه می گویند که آنرا از جانب مکه  
 آوردند و بخود آن دفع علت بواسطه آوردن و معنی درخشان هم آمده است چنانکه گویند  
 لوالا لال یعنی مر فادید درخشان و در آنرا ایک مانند کجند و بعضی گویند  
 باین معنی بکار آورده اند و عربی لال است این معنی باین نقطه خواجهر سر را گویند  
 غلامی که آن تناسل را بر بیدار باشد لال یعنی لام و سکون سین بی نقطه و  
 اذنان از بر چشم خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان عربی لعل هندی یعنی  
 روی باشد که بر عربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند لالک بر وزن  
 کالک کفش و پای خزار را گویند و تلج خروس را هم میگویند و آن کوش سرخین  
 که بر سر خروس می باشد و مطلق تلج را هم گفته اند که عربان اکیلی خوانند لا لال یعنی  
 ثالث و کاف بالک کشید معنی لالک است که کفش و پای خزار و تلج خروس باشد  
 لالک بر وزن لالک معنی ناله باشد و آن طعامیست که مرغ م فرمایند از  
 مها بینها بردارند و آن پاهای کدو را نیز گویند لالک بر وزن هاله هر که

گویند که خود روی باشد و موالا لاله و اهل و کذا لاله لغتان خوانند خصوصا و آن بر  
 چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرائی لاله شقایق لاله دلی و لاله لاله و  
 لاله خطائی لاله خود روی و بعضی بدانیکویند و در آن لاله شخ لاله و  
 لاله سفید لاله آل لاله لغتان و کجا به از لب معشوق هم هست لاله و خنجر  
 مال بی نقطه نوعی لاله است که کجا به از لب معشوق هم هست لاله و خنجر  
 سیاه و آنرا از کون خوانند و معنی شقایق لغتان گویند لاله سار با سین  
 بی نقطه بر وزن لاله زار نام مرغی است خوش و لاله سار بر وزن و بعضی  
 خواجهر است و آن غلامی باشد که آن تناسل را بر بیدار باشد لام بر وزن  
 جام حرف کاف از حرف تعجب و بحساب یکدی می است و در آن و خنجر و در آن  
 نیز گویند و آنچه از عین است و سپند سوخته و شیل و لاجورد که بکج چشم  
 بر پیشانی و جگر احفال نقش کنند و معنی لاف و کزاف هم گفته اند و در عربی  
 زینت و آرایش را نیز گویند و معنی کوبند و میان بند هم آمده است و در عربی  
 معنی زده باشد لالان بر وزن سامان بزبان زند و باز نکرانرا گویند و عربی  
 خنجر خوانند و معنی لاف و کزاف هم نظر سپند لالان بر وزن خانان معنی لاف  
 کزاف و دروغ باشد و کجا باوسی و لایکند و را نیز گویند و معنی زده پوشی هم  
 آمده است لالچه بر وزن باخچه معنی لام است و آن چیزی باشد که بکج  
 چشم زخم از مشک و عینر سپند سوخته بر پیشانی و عارض لعل کنند لالچ  
 بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام بد و نوح است که بر لک باشد و او  
 پیش از لک و فاف یا ف و نوح ثالث بر وزن او و بعضی گویند بد و نوح لا  
 ملک نام خاشاک است که با کاف فارسی بر وزن و اکثر درخت پشه خال را  
 گویند و عربی شجره القی خوانند لالک یعنی ثالث و سکون کاف چاکر را گویند  
 که بر بالای دستار بلام الف بندند و آن در دهند بپشت و معاودت و نام  
 بد و نوح است با عتقاد بعضی لاله بر وزن نامه معنی اول لام است و آن  
 چهار دخی باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چه بر آنرا گویند که  
 سر را بیای چیزی بچند و بعضی زده نیز آمده است که جامه باشد از حلقه های



و بی غیره نام میگویند لای بر وزن جان معنی بختی و بیوفایی باشد و امر چنان  
 نیدن و افشاندن هم هست یعنی بیخیالی و بیعتش از معنی سازیم آمده است  
 که جا و مقام و محل انور و بسیار چیزها باشد مانند عنکبوت و شاختا و چرخ  
 عنکبوت را نام لای هم میگویند و معنی غشال و کودا لای هم آمده است لای بفتح  
 ثالث و سکون ذال الحاء یعنی چنانکه و افشاندن و سکون ثالث ماضی لای  
 شک یعنی تکان داد و افشاندن و چنانکه لای بر وزن ماندن معنی افشاندن  
 و چنانکه باشد لای بفتح نون معنی آشامیدن و خانه زنی و چنانکه بر وزن  
 و چون و درین باشد و موافق و خانه زنی و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و معنی  
 صدا و ندا و خوانندگی و بفتح سرائی هم آمده است و مردم کاهل و سکار و غیره  
 مایه گویند و معنی دیکه و پاره کردن و دانه کردن شده هم هست لای بر وزن  
 زن مانی معنی بیخیالی و بیعتش از بر وزن مالدن معنی چنانکه نیدن  
 و افشاندن باشد لای بر وزن کاهل و سکار را گویند که آنرا کاهل و سکار گویند  
 خانه بدان سفید کنند و معنی باشد مردم و سر نیز بمقدار یکمیشه که اطفال  
 بدان باز کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذاشته و بچوب بر سر آن نشاند تا باین  
 مواجهد و در وقت فرود آمدن چوب بر میان آن زنند تا بد و درود و آنرا بچوب  
 فله چوب میگویند که بر آن زنند و فله خوانند و معنی لایه و چا باوس هم آمده است  
 لای بر وزن شیر و دای فرشت بر وزن عالم که صبح در خنک و در دها و کاهل و سکار  
 و بر آن جاوش میگویند و شیر بر وزن و معنی جاوش بر است و آن معنی با  
 شد و دای لای بر وزن ناوله و طغای می باشد کاهل و سکار که در آن اورد و اخیر  
 کنند و معنی او اش هم هست که نان تنک باشد لای بر وزن ساوه معنی لایه و  
 چوب ذبانی و مثالی و صحن باشد و معنی فریب و بازی دادن هم هست و بازی چا  
 نیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند بعد از سه چوب  
 و دیگری بمقدار یکمیشه و مردم و سر چوب کوله نیز می باشد لای بر وزن ماه معنی  
 لای باشد که نوعی ذبانه بودیم سرخ رنگ است لایه نوز با نون بر وزن کاهل و سکار  
 معنی لاهور است و آن شهری معروف است لاهور بر وزن ماشوره تراشه و بوش

و بر غیره و هت و انداختن و آراستن نام میگویند لای سکون ذال الحاء معنی کهن  
 است و غیره لای یعنی هرزه کوی و می لایند معنی میگویند و معنی ناله کنند و هرزه  
 گویند نیز گفته اند و امر را معنی هم هست یعنی اله کن و بکوی و نوعی ذبانه است  
 باشد که از چوب یا آردند و در کرات نیز یافتند آن سیاه و لوان مردمی باشد و کل  
 بینه و سیاه را نیز گویند که در دوزخ و جوارها نشینند و در شراب و امثال آنرا  
 نیز گفته اند و نای کاغذ و جامه و دیمه را هم میگویند و معنی لای کاغذ و نای  
 لای جامه و نای لای ریشمان و بوی طاق گویند و معنی ده کوه هم آمده است که  
 فاصله مابین ده کوه باشد لای بر وزن شاید معنی ناله کنند و هرزه گویند لایند  
 بر وزن آینه ناله کنند و هرزه گویند و گویند لای بر وزن فاشی جامه کواهی یا  
 گویند که در دوشان و نقیران پوشند و بعضی جامه ششی را گفته اند خرام در دوشان  
 پوشند و خواه غیر پوشان لای بر وزن ناهید معنی ناله کرد و هرزه گفتن لایند  
 بر وزن جاییدن معنی ناله کنند و هرزه گفتن و هرزه چا نکی کردن باشد باین دویم  
 لام بابی الحاء مثل برمی و سه لغت و کاهل و سکار و سکار و سکار معنی  
 فتن و بوی شفه گویند و معنی سیلی و کودکی باشد و کاهل اطراف هر چیز را گویند  
 یا با بکر اول و ثانی با لفت کشیده معنی لغو است و آن شری باشد که با را اول از  
 کوسفند نوز آید و دو شند و گویند عربی لای فتن فشان کاهل از لب و عشو  
 فتن و کاهل از لب شخصی است که از دهان آه سوزناک و غریب بر آید و طعنه زنند  
 را نیز گویند لایا که بر وزن سراجیه معنی لایوش و فرجی باشد لای بفتح اول  
 بر وزن سواد جامه با دای را گویند یعنی چیزی که در دوزخهای باران پوشند  
 و بقیتم اول چوبی که بر کوه کاهل و کاهل و کاهل گذاشته و با لفت کنند  
 بر وزن شل و اسناد عند مال را گویند لایه بفتح اول بر وزن کاهل معنی لایه است  
 که جامه باران باشد و بقیتم اول چوبی که بر کوه کاهل و کاهل و کاهل گذاشته و با لفت کنند  
 و ایه کاهل از لایاس سیاه است چه لایاس دهبانان بیشتر سیاه می باشد لایاس  
 سایی معنی لایاس و میافتن که کاهل از لایاس سیاه باشد لایاس بفتح اول و بشین  
 نقطه عارض بر وزن فله معنی لایه است و آن حلقه دیمانی باشد که بر چوبی







مفاد است و آن بوزن نیم من تریز باشد که سیصد مثقال است و نظیر این را گویند  
 که شراب و غیره بدان کنند لکن بطن اول بوزن قطره معنی کند و بآن پاره و در  
 باشد و مردم غریب و محرومی و بیکار و کاهل و کینه یعنی را زلزل گویند  
 و بطن اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که با هم حکم کنند و دیگران نه  
 و شخصی یا بنویسد که بزند زبان ندانسته باشد یعنی هر چه بشود و هر چه افتد  
 کند و معنی را ندانند و در ذکر هم آمده است لکن بوزن لک نام نوحی از  
 باشد که کنند است بطن دو لام و سکون و نای قرش معنی است و پاره  
 پاره باشد لکن با و با و نای لک بوزن فلک کار مردم و بر و بر و بر و  
 هل و نادان باشد لکن با و با و نای لک بوزن قلند معنی است لکن با و با و  
 مردم شک برشت و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و بر و  
 شد و معنی کند و پاره باشد لکن بوزن بقیان زبان فرنگی را گویند سیاه  
 بطن دو لام با جیم بعد مشتمل بر چهار لغت بطن اول و سکون نای معنی لک  
 باشد که در مقابل شش و معنی لک و شش و شش و شش و شش و شش و شش و  
 و معنی لک لک است که پیر و شد قبا بازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که  
 واضع شطرنج است و بعضی گویند لک نام واضع شطرنج است و مردم سبز و خرم  
 هم میگویند و معنی زبان گرفته هم آمده است که بر زبان لک خوانند و با صفت لک  
 کوان و پیش پا ک حاف باشد و با بعضی هم لک خوانند و نه لک از معنی لک بطن اول  
 و سکون نای و میم کل نیز و سیاهی را گویند که در موضعی که لک را بر جای میاید  
 شد و بعضی از زبان معنی غوره باشد که انکور و اسید است بطن اول و  
 نای و سکون نون معنی لک باشد که کل سیاه و تیره و جوی آب و غیره باشد  
 و بطن اول و کسر نای هم گویند و بعضی هر چه بود که بکل افشانه شد یا شد لک میگویند  
 بیان هشتم دو لام و جیم فارسی مشتمل بر دو لغت بطن اول و سکون نای معنی  
 رخنه و روی و عارض باشد و بطن اول مختلف لک است که معنی برهت و غریب  
 باشد لک بوزن لک پاره باشد و معنی که زبان هر دو گوشه آن را بر لای هم اند  
 یعنی لک که مثلث شود و در آن شکاف بسیار است از کشت و زنی و کلاحتن و

۷۷۷

۷۷۲

و بر اهرت و آن بوزن نیم من تریز باشد که سیصد مثقال است و نظیر این را گویند  
 آن و در بطن یک دهانه ایشان کینه شود و مضبوط گردد بیان هشتم دو لام  
 با نای بطن دو لام و مشتمل بر چهار لغت و کلا است بطن اول و سکون نای معنی  
 لک است و آن صفتی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند چشم چتری  
 جمع شده و آنرا لعل اهک و سید گویند و در موضعی که بر بند و از آن لعل  
 حیرانند و در خراسان آن خریده اول کنند و در هند و سنان بخود ویند  
 دهند کما بطن اول بوزن شش کشتن پای افزا و سر موزه را گویند بطن بوزن  
 سخن معنی گویند که بر لای عمود گویند و کلا خود آهنین را گویند و معنی لک  
 و کوال هم آمده است و کشتن پای افزا و سر موزه را گویند و بعضی  
 لک و شلاق هم هست و معنی پاره و پاره و برخ و جز و پاره است و شح  
 لک و و لک و لک معنی پاره از کوه و پاره از جگر و معنی دندان و سره کردن  
 و پاره کردن هم هست و کلا است استادان قضا را میگویند و معنی خرمکس  
 هم آمدن است که مکس بزرگ باشد و ترجمه بعضی هم هست لکن آن بوزن  
 بندان جمع لک یعنی اجز او راها لک و در معنی لک و در است که پینه  
 دوز و لک و در است یعنی شخصی که بر کشتن پا بندان شد و پینه دوز لک بوزن  
 لک معنی لک و بان باشد لک بوزن لک با بعضی جزایان باشد که در لک  
 کلا است بطن اول و سکون نای و جیم فارسی ذاب سیاه و اشخا و اش و آنرا  
 فلما بنویسند و بطن اول و نای هم گفته اند لک بوزن لک و شعله و اشخا و اش  
 را گویند لک است بطن دو لام و بوزن لک لک نوحی از اثر آرد باشد و نام  
 حلوان هم هست و معنی ترک هم آمده است و آن باشد لغزنده و بعضی از  
 کوههای که مردم بر لای آن نشسته خود را در قند و هر جا لغزیده و نرفته  
 باشند نقطه دارد و بوزن و معنی لک است که شعله و اشخا و اش و لک  
 آن را بزنند و اند و آن قطرهاست که از یک سر چوب تر بر آتش میزند و نوحی  
 از آن آرد هم هست که آنرا لک خوانند و معنی لغزنده و پای نپیش بد رفته  
 هم آمده است لک بوزن لک بوزن لک بوزن لک بوزن لک بوزن لک بوزن لک

۷۷۴

۷۷۳



بد در فقه و افتادن باشد **تخلف** بفتح هـ و لام و سکون هر دو خا معنی ضعیف و لا  
 غراشد **تخلط** با حای نقطه دار بر وزن دغد م ترکیبی باشد که از اوجی و تحوی  
 و مانع شریب دهند و کوی عنبر باشد که از خود قناری و لادن و مشک و کافور  
 سازند **تخلطهای عنبرین** معنی دریم تخلط باشد که گویند از عنبر و مشک و عنبر  
 ترتیب داده شده و کبابه از ساعات شب هم هست بیان هشتم و لایم پاری  
 درشت مشتمل بر سه لغت **لغز** بفتح اول و سکون ثانی معنی جوی باشد اتم اذ انکه  
 او را سیلاب کنده باشد یا آدمی معنی بغل و بچ بغل هم گفته اند و صغیفه لایم  
 را نیز گویند و غم از طایفه باشد از هر انباشان و مردم ترششان و معنی کام و لایم  
 و مراد و طلب هم آمده است و بره و بچه گوشت و لایم گویند و نام شهری هم هست  
 که آنرا لور خوانند و بفتح اول و بر وزن فرد میدان است و دوق را گویند و نام پیدا  
 هم هست در هر جز که بار و امیر ایشان دارد و **لور** بفتح دو لام و سکون دو رای  
 یکی از نامهای خدای تعالی است **جل جلاله** بیان هم در لایم **لایم** از نامی مشتمل بر  
 و **لغت** از لغت بفتح اول و بر وزن هجوم کبابه را گویند و آن گمانی نری باشد که گمان  
 و آن بدان مشق گمان کشیدن کند و در غری معنی لازم شدن باشد از بر برد  
 و بر معنی هوشمند و عاقل و دانا و نیز **لور** و بر معنی کار باشد بیان هم در لایم و  
 لایم فارسی مشتمل بر دو لغت **لور** بفتح اول و ثانی و سکون هم کل و لایم تیره و  
 سیاه را نیز گویند که در دو موضعها و بن لایمهای باشد و آنرا **لور** هم میگویند و **لور**  
 بر وزن و معنی لور است که کل سیاه و در جوی و لایم بن لایمها باشد بیان باز  
 هم در لایم باشد **لور** مشتمل بر دو لغت **لور** بفتح اول و سکون ثانی  
 نخست لور است که گمان باشد و آن کل و لایم تیره و سیاه است که در بن لایمها و بن  
 حوضها هم میرسد **لور** بفتح اول و بر وزن کشت معنی تمام شود و تفرج باشد و  
 بکسر اول معنی پسیدن یعنی بنان بر چیزی مالد **لور** بفتح اول و سکون ثانی  
 و کاف معنی پاره باشد چه **لور** بفتح اول و سکون ثانی و معنی ششم هم آمده است  
 و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سینه و دشت و مانند برف زمین  
 را سفید کند و با معنی بکسر اول هم آمده است **لور** بکسر اول و سکون ثانی و معنی

لور شکاف باشد معنی شخصی شجاع و دلادر که خود را بر طلبش کوشش زند و  
 شکاف از رخ کند چه شکوف معنی شکاف و ریخته آمده است و آن شخص را  
 لور شکن هم میگویند **لور** بفتح اول و سکون ثانی معنی لور است که  
 پاره باشد و لور شکاف معنی پاره پاره و معنی ششم هم آمده است **لور** بفتح اول  
 بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بخشوش را گویند و معنی بی نقش و ساده و  
 هموار نیز آمده است و سکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم درست  
 است بیان دو از هم در لایم با عنین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت  
 و کبابه لعاب عنکبوت معنی لغت که نیند عنکبوت باشد و کبابه از  
 طریح و نقاشی هم هست **لعاب** کبابه کاف فارسی الف کشیده و سکون  
 و کبابه از کبابه سفید است و کبابه از روشنی و سفید صبح باشد و بر فقه  
 نیز گویند و ششمی که روی زمین را سفید کند **لعاب** کاف و **لور** بفتح کاف فارسی  
 و لور و سکون لایم غلطه دار و بن معنی لعاب کبابه است که کبابه از روشنی و سفید  
 صبح و برف و ششم باشد و کبابه از روشنی آفتاب و برقی برادر رعد هم هست و  
 فقهی از زرباک سفید نام نیز هست که بر کن و گاه و مانند آن نیستند **لعاب** اعل  
 شان کبابه از شراب اعلی انگوری باشد **لعاب** مکر معنی عسل باشد چه عسل  
 از مکر بهر برسد و کبابه از شراب انگوری هم هست **لعاب** ان جمع لغت و آن است  
 که در خنجران و در شیرکان از جامه و لایم بصورت آدمی سازند **لعاب** وید و کبابه  
 از مرغ مان دیده است **لعاب** بر بری نام و لایم که از انبیا اندلس سور بخان  
 و بلغت مصر عکبر خوانند و آنرا **لعاب** بر بری هم میگویند **لعاب** و بفتح فقهی  
 نقطه دار و سکون و لادن و جانی کشیده و بجای نقطه دار زده کبابه از آفتاب  
 عالمان است **لعاب** مطلقه بفتح هم و فقه طای خطی لایم مشد و فاق کبابه  
 از مرغ هم کبابه است و آن کبابه باشد شبیه انسان و بر بری و روح گویند و **لعاب**  
 معانی هم آمده است که بجای طای خطی و بنی نقطه باشد **لعاب** اعل و معنی  
 و کبابه از لب معشوق هم هست **لعاب** از سنک و ادن کبابه از بدست و ددن چرخ  
 باشد باجهاب مشق و بفتح و بکسر و ادن **لعاب** از سنک و ادن با زای نقطه دار



معنی اعلیٰ است که اذن باشد کلام از بدست آوردن چیزیت در نهایت صحت و  
 محقق اعلیٰ **یکایک** اعلیٰ را گویند که با تمام یکسان باشد و از آن که شواهد سازند اعلیٰ  
 خوشایب با او معدوله معنی اعلیٰ میراث است و کلام از لب معشوق هم هست اعلیٰ  
 و آن بغیر از این نقطه و او بالف کشیده و بنون زده کلام از شراب اعلیٰ انکوئی  
 باشد اعلیٰ **سنگ** بضم سین بی نقطه و او کلام از شراب اعلیٰ انکوئی باشد اعلیٰ  
 شکر از بغیر شین نقطه و او معنی اعلیٰ آید و است که کلام از لب معشوق باشد  
 اعلیٰ طراز بغیر طای صلی معنی آفریننده اعلیٰ و نگارنده اعلیٰ را نیز گویند ج طراز  
 بغیر قش و نگارنده و زب و زینت هم هست اعلیٰ فلک بغیر فال و لام و سکون کاف  
 کلام از آفتاب عالم است اعلیٰ فبا بغیر فاف و با ی بجای بالف کشیده معروف  
 است که در جامه قرمزی باشد و کلام از خون هم هست که بر لب دم گویند و کلام از  
 جگر باشد و شراب انکوئی اعلیٰ را نیز گویند چنانکه بنام است **سبب اعلیٰ** فاف  
 کلام از سبب و سکر باشد اعلیٰ کمر بغیر کاف و سکون ها و فاف و او با ی بجای بالف  
 کشیده کلام از لب معشوق است اعلیٰ مذات بغیر میم و ذال نقطه و او بالف  
 کشیده و میا ی بجای زده کلام از شراب اعلیٰ انکوئی باشد و کلام از خون هم  
 که بر لب دم گویند و بضم هم آمده است اعلیٰ **سنگ** یعنی اعلیٰ سوراخ نکرده و  
 کلام از سر و خوانندگی نازده و نصیفات بکر باشد و بخنان و لکش و نازده و  
 نیز گویند بیان سیر و هم در لام با عین نقطه و او مشتعل بر شش است و کلمات  
 در بغیر اول و سکون ثانی معنی صاف و بهیوی باشد و صحرای خشک و جلف مایه  
 گویند و تخم مرغ صانع شده و کند به را هم گفته اند لغام بر وزن و معنی کلام  
 است که بجام و دهانه اسب باشد و بجام معرب کلام است **آفتاب** بغیر اول و سکون  
 ثانی و زای نقطه و او معنی لغزیدن باشد و بضم اول و فاف ثانی و در عربی معنی چنگ  
 باشد و ازین جهت که چوبستان را لغز گویند که چوبی که دارد لغزیدن بر وزن  
 لغزیدن معنی های زبیش بد و رفتن و از آن است که لغت ما و را لغزیده  
 دو شیدن و آشامیدن **آفتاب** بر وزن آفر شخصی گویند که سر او موی نداشته  
 باشد چه لغ معنی بهیوی و صافی آمده است **آفتاب** بغیر اول و زای ثانی معنی زب

۲۷۷

۲۷۷

وزن

وزن و آفتاب باشد بیان چهاردهم در لام با عین مشتعل بر شش است بکر اول و  
 سکون ثانی و زای فرشت شلم را گویند و گویند بر جیب **آفتاب** بر وزن شجر و هم  
 سفله و فرمای و کینه و اذال را گویند **آفتاب** بغیر اول و سکون ثانی و جیم معنی لب  
 کنده و معنی باشد مانند لب شتر و چون در وقت غرض لب را فرود گذارد گویند  
**آفتاب** از خشت و باریجه گوشت بی استخوان را نیز گویند و معنی بن بدکاره و فاحشه هم آمده  
 است و بجم فارسی هم در مسکت **آفتاب** بر وزن افشان شخصی را گویند که بیش  
 و تهر لهای خود و فرده شده باشد **آفتاب** بغیر اول و ثالث بر وزن بهن معنی لغز  
 است که لب کنده و گوشت بی استخوان بر وزن بدکاره باشد و کینه را نیز گویند که لب کنده  
 و سطرخ آشفته باشد و با حقیقی بکر است هم در مسکت **آفتاب** بر وزن کینه معنی لغز  
 است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کلام بر بیان کنده را نیز گویند بیان  
 پانزدهم در لام با فاف مشتعل بر شش است و کلام از لب معشوق اول و سکون ثانی معنی  
 بهیوی و صاف است و تخم مرغ کند به و ضایع شده را نیز گویند و معنی فریب و با و  
 دادن هم آمده است و با حقیقی بضم اول بر وزن مسکت **آفتاب** همین کشیدن کلام  
 از تخم خوردن باشد و کلام از بغیر بی پای داشتن هم هست **آفتاب** خلیفه نام غلام  
 از علما باشد که توفیق بغیر اول و ثانی و او در سبب و میم بالف کشیده و بضم نقطه  
 و از زده بد را سطا طالعین باشد **آفتاب** بغیر اول بر وزن تیره علی است که هست  
 و پای دخی زکاد نامانند و در جیب کم پیش و گویند حکما آینه ساخته اند که صاحب **آفتاب**  
 چون در آن بیند محبت با بدد و لب شتر بر گویند که زود آب تن شود و بکر اول  
 هم در عربی عتاب ماده را گویند و معنی اول نیز معنی گویند عربیک بیان شان  
 در هم در لام با کاف ثانی مشتعل بر پانزده است **آفتاب** بغیر اول و سکون ثانی صد  
 هزار را گویند یعنی عابد و حسیب که بصد هزار رسید **آفتاب** را خوانند و معنی آله و  
 آفتاب و آن هم هست و بخنان میفروند و هر نه و ده دین را نیز گویند و بجامه و لکه گفته  
 پان بان باشد و دخی و لباسی که مردم رویت پوشند خواه بلب باشد خواه کلاه  
 و دایره و لکه بجامه و غیره نام میگویند و نام طایفه باشد از کودکان صحرانشین و  
 بهیوی و صاف را نیز گویند و بضم اول و حسیب و کینه و آفتاب سیده باشد و غلامی که

۲۷۸

۲۷۸

معنی اعلیٰ است که اذن باشد کلام از بدست آوردن چیزیت در نهایت صحت و محقق اعلیٰ یکایک اعلیٰ را گویند که با تمام یکسان باشد و از آن که شواهد سازند اعلیٰ خوشایب با او معدوله معنی اعلیٰ میراث است و کلام از لب معشوق هم هست اعلیٰ و آن بغیر از این نقطه و او بالف کشیده و بنون زده کلام از شراب اعلیٰ انکوئی باشد اعلیٰ سنگ بضم سین بی نقطه و او کلام از شراب اعلیٰ انکوئی باشد اعلیٰ شکر از بغیر شین نقطه و او معنی اعلیٰ آید و است که کلام از لب معشوق باشد اعلیٰ طراز بغیر طای صلی معنی آفریننده اعلیٰ و نگارنده اعلیٰ را نیز گویند ج طراز بغیر قش و نگارنده و زب و زینت هم هست اعلیٰ فلک بغیر فال و لام و سکون کاف کلام از آفتاب عالم است اعلیٰ فبا بغیر فاف و با ی بجای بالف کشیده معروف است که در جامه قرمزی باشد و کلام از خون هم هست که بر لب دم گویند و کلام از جگر باشد و شراب انکوئی اعلیٰ را نیز گویند چنانکه بنام است سبب اعلیٰ فاف کلام از سبب و سکر باشد اعلیٰ کمر بغیر کاف و سکون ها و فاف و او با ی بجای بالف کشیده کلام از لب معشوق است اعلیٰ مذات بغیر میم و ذال نقطه و او بالف کشیده و میا ی بجای زده کلام از شراب اعلیٰ انکوئی باشد و کلام از خون هم که بر لب دم گویند و بضم هم آمده است اعلیٰ سنگ یعنی اعلیٰ سوراخ نکرده و کلام از سر و خوانندگی نازده و نصیفات بکر باشد و بخنان و لکش و نازده و نیز گویند بیان سیر و هم در لام با عین نقطه و او مشتعل بر شش است و کلمات در بغیر اول و سکون ثانی معنی صاف و بهیوی باشد و صحرای خشک و جلف مایه گویند و تخم مرغ صانع شده و کند به را هم گفته اند لغام بر وزن و معنی کلام است که بجام و دهانه اسب باشد و بجام معرب کلام است آفتاب بغیر اول و سکون ثانی و زای نقطه و او معنی لغزیدن باشد و بضم اول و فاف ثانی و در عربی معنی چنگ باشد و ازین جهت که چوبستان را لغز گویند که چوبی که دارد لغزیدن بر وزن لغزیدن معنی های زبیش بد و رفتن و از آن است که لغت ما و را لغزیده دو شیدن و آشامیدن آفتاب بر وزن آفر شخصی گویند که سر او موی نداشته باشد چه لغ معنی بهیوی و صافی آمده است آفتاب بغیر اول و زای ثانی معنی زب



و برآمد که در بعضی از کتب مشهور که در هند و سنان سازند و  
 صاحب آن چنانست که آن شبی که که بر دست کاه و غیر آن نشیند و بخندد  
 و آنرا گرفته بگوید و برزند و از آن وقت سرخی حاصل شود و با مثل و مخالف آن  
 کاند و غیره و مشهور بود و در بعضی کتب و بکارهای دیگر هم می آید و بعضی  
 شتا آنکه بنفشه که بر خاک کوبند و صمغ کاهی هم هست که بر شباهتی  
 دارد و سرخ می باشد و در بعضی بایز کوبند که در شب پیداشود و چنانکه شکری  
 سوزان کند و آنرا بر پی دیله خوانند و بکار آن چنانورق است چون که گوشت  
 لذیذی دارد و آنرا خرمال می گویند که با غنچه اول بروزن صفرا کهنه پای از بار  
 باشد و بنماج و بخند از آن گفته اند و بعضی می گویند که آنرا در آب عسل نهند  
 باشند و مسافران برکت بایزند و آنرا چادوق گویند و پوست بایز کوبند  
 که بفاش نرم و پیوسته باشد و بعضی کل سرخ هم هست و بضم اول بروزن  
 جدا یعنی دلت لاگست و آن دلی باشد سرخ که در هند و سنان سازند  
 و با مثل آن کارد و مشهور بود و در بعضی کتب که در هند و سنان سازند  
 و الکاسم هست و بلفظ نند و یا نند نیز یعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بخی  
 در بعضی بضم اول بروزن است که با غنچه اول بروزن شبان هر چیز ضایع و زیو  
 شده را گویند که با غنچه اول بروزن غلام یعنی بی ادب و شر و بیجا  
 باشد و نام کوهیست که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و شمال  
 آن کشیده است تا بصحرای و سندی میشود و باطله آیه و بعضی گویند که هیکل  
 در ملک شام الکامنه یعنی اول ویم و روده کوسفند را گویند که آنرا با گوشت  
 و غنچه و مصالح دیگر کرده و بخند باشد و آنرا بر پی عصب خوانند و بعضی آن  
 تا سلسله آمده است که با غنچه اول بروزن شبانه یعنی الکامنه است که روده کوسفند  
 بگوشت کشیده و بخند باشد و آنکه تا سلسله بایز کوبند که با غنچه اول بروزن هواقی  
 یعنی سرخی و دلت سرخ باشد و کل سرخ را الکامی گویند که با غنچه اول بروزن  
 غنچه ثانی و سکون کافا لوی تر باشد که گویند لیکن بیکل اول و غنچه ثانی و سکون لام  
 است که آنرا امر گویند و بعضی کمتر خوانند که با غنچه اول بروزن و سکون

هر دو کاف سخنان هر چه و یا ده را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا  
 بعضی آن نصب کنند که چون آسیا بکوشاید سر آن چوبی گشت کند و بدو لغو و دو  
 دول باغبانان و دانه را بپندد و در کوه آسیا برزد که با غنچه اول بروزن و  
 سوسه سخنان هر چه و یا ده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بیکر از بر دول  
 آسیا بندند و در کوه آسیا باشد و بوقت کردن آسیا صدای از آن ظاهر  
 هر که در آن دول بسیار چوبی گشت کند و کسند در کوه آسیا برزد که بکسر بروزن  
 چوبی گشتند از آن باشد و با غنچه اول کاف فارسی هم آمده است و مشهور از آن است که گویند  
 و بعضی عود سوزن بنظر آمده است که بر آن حجره خوانند و منقل اقش را هم می گویند  
 و جامه فارسی را نیز گفته اند و عربان لغز باشد که با غنچه اول و بای فارسی  
 و بضم ثانی و سکون کاف آخر این لغز از قوابع است و بضم عربی و بای فارسی  
 مزاجان گویند معنی اسباب و ضرورتان خانه از فرش کسترده و پوشیده و غیره  
 که فی الحقیقه رهند و رسیده باشد و بعضی بی هنر هم آمده که در مقابل هنر شده  
 است و شکری و آمد و شد و تحویل بایز کوبند و بضم اول و بای فارسی و چوبی گشتند  
 تا تر استید را گویند که با غنچه اول و ها و سکون ثانی و برون و کوسنکی و یا  
 باشد که برون برسان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بعضی جوع هم آمده  
 است که بکسر یا ر خور و سکون و برون باشد و بعضی بن لغز و اهنه می دانند  
 لیکن بضم اول بروزن سیرین معنی مند باشد و آنرا از چشم کوسفند مالتند  
 بیان همد هم در لام با کاف فارسی مشتمل بر لغز و کما یث که با غنچه اول  
 و سکون ثانی معنی بخت و همت و امر و کشت و شلاق و بند و زندان باشد که با غنچه  
 اول بروزن و معنی لحام است که بر دهن است که در لحام معرب است که با غنچه اول بروزن  
 اول کاه از سر کشی و نافرمانی کردن باشد که با غنچه اول کاه از جمله کردن و متوجه شدن  
 باشد که با غنچه اول بروزن است که کاه از شتاب کردن و بی عفت تمام رفتن باشد  
 که با غنچه اول و سکون هر دو کاف فارسی پرنده است و هر چه و یا ده لغز  
 باشد که با غنچه اول و ثانی و ثانی معنی لکد کوب باشد و آن کت و لغز است که بایز  
 برادر است که با غنچه اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی معنی لکد کوب باشد و آن کت و لغز است که بایز







و آن تناسل را میگویند و بضم اول فطر و لکن باشد و بکسر اول از پنج بان باشد  
 شد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب یا یا نیز لکن گفته اند لکن کثرت بروزن  
 سخن دشت و ناخوش را گویند لکن خنجر اول و کاف فارسی بروزن بند را هفتی با  
 شد بسیار سنگین که گشتی را بدان از رفتن نگاه دارند و جای را نیز گویند  
 که هر روز در آنجا بر م طعام دهند و لهذا خافاه را هم لکن میگویند و محجر را  
 نیز گویند که از سنگ است یا انجوب یا خشت و کل برده و مراد بر دکان گشتند و  
 بعضی صبیح خوانند و بعضی تنکین و فاد هم آمده است و شخصی را نیز گویند که  
 در مکر و حیل و خیرک و دجعه اعلی باشد و بهر جا رو سنگینی کند یعنی  
 ناگوار و نادر و چوب و بدین باشد بخلاف یادمان که مر م سبک و صوح و دلچسب  
 گویند لکن خنجر اول و ثالث بروزن بهمن یعنی کوسکی و غله و دونه باشد  
 که همدان موافق این و کیش و ملک خود بجای دارند لکن بضم اول و سکون  
 ثانی و کاف فارسی بود و مجرول رسیده و فتح فوقانی لکن باشد که کجاست که در رفتن  
 و قضیان و مر م بی سر پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد و بیان  
 بینه و در لام با و او و شمل بر هفتاد و هشت لغت و کاف لکن بضم اول و سکون تا  
 نام نوعی از حلوا باشد و بعضی پیشه و بلندی هم آمده و در دوا نیز گویند و بعضی  
 صفا خوانند و بعضی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند چه در فارسی بود  
 و برعکس تبدیل می یابد و نام قصه است از سازند و لکن بضم اول بروزن  
 ده نام قصه است در هند و سنان لکن بضم اول و ثانی و الف کشیده و بشین  
 غلطه دارد و ده نان نیک نرم را گویند لکن بضم اول و آخر که شین غلطه دارد با  
 شد حلقه باشد از دیربمان که از آب سر حویض صب کنند و بر لب سبان بر صمل  
 گذارند بنا شد لکن کاف ناپسند نکند لکن بضم اول و لام بروزن دوا و  
 شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین است لکن بضم اول و ثانی مجرول  
 و فتح با ای تجدد و رای قرشت میزدشتی را گویند و در بعضی از فتح کاف و شین  
 و شتی نوشته اند الله اعلم لکن بضم اول و فتح با ای تجدد و شین قرشت غله  
 گفته شد را گویند که هنوز از کاه خیمه نگذره باشد لکن بضم اول و ثانی نام غله

است که آن سبیل تواند داشت هضم شود و فطر از بالا کسر باشد و بهمن آن  
 سرخ رنگ بود و آنرا لویا هم میگویند چه در فارسی با و او هم بندیل می یابد  
 بند و لویا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد لکن بضم اول  
 و کسر ثالث و فتح ثانی یعنی لویا باشد و آن غله است معروف بعضی لویا با  
 شد و آن غله است که هر وقت لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی  
 باشد که بعضی بر میان گویند و با ثانی مجرول اقوام طعمهای لذیذ و طعام در زمان  
 شاک پیچیده باشد و نکر و لغت نیز نکر را نیز گویند و چرام نام هوا و نرنگ و نام  
 میگویند لکن بضم اول و ثانی مجرول و فتح فوقانی و سکون دای قرشت زبانی باشد  
 غنی معلوم کرد و کس را هم قرار داده باشد که چون با هم سخن گفتند و بیکان گفتند  
 و آنرا زبان زد کوی هم میگویند و بعضی از و چستان هم آمده است لکن بضم اول و ثانی  
 الف و آخر همان معنی لوت را است که گفته شد و بهمن معنی بجای الف های  
 هر دو هم آمده است که لوت باشد لوت و بفت بضم اول و یای فارسی این لغت  
 از توابع است معنی اقوام خوردنیها و انواع طعامها و اما کولات و مشربیات لوت  
 بضم اول و سکون ثانی مجرول و چیم نام ولایت است از ایران و باجم فارسی کالج را  
 گویند که بعضی احوال خوانند و با ثانی معروف بعضی لوت است که بهشت و عرمان  
 باشد لکن بضم اول و ثانی بفتح و ثانی معنی دراز باشد که بعضی طویل خوانند  
 لکن بضم اول و کسر جای ی غلطه و یای فارسی الف کشیده معنی بافتار است  
 و آن دو تخته کوچک باشد که از خاکان و جولاها و چون پای راست بر یکی افتاد  
 مضی از رشتهای پایین رد و چون پای چپ را بر دیگری افتادند مضی دیگر بالا  
 لوح خام و بعضی معنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند لکن بضم اول و ثانی  
 کاتب اند دنیا و دوزخ را است با عیار شپ و روز لوح ناخوانده کاتب از علم لکن  
 باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان است لکن بضم اول و ثانی کشیده و جایی  
 غلطه دارد که هلیک که در آب و دود و از آن حصیر یافتند و در خراسان بدان  
 خریزه او را گندند و در هند و سنان بنید دهند و بعضی کوژ هم آمده است که مر م  
 پست چیده باشد لکن بضم اول و ثانی مجرول بروزن سوزن یعنی ماه است که بعضی فرخوانند



گوید که بخواند اول و دل و سکون ثانی معنی گوید که آن است و آن سببی باشد و داد که میوه در آن  
 کند و بر پشت گرفته بجاها بر نهد و دانی را بجا آورد و بکشد و آن را با لای مجبول بر وزن  
 نوبی را گویند که آنرا سیلابی گفته باشد و معنی سیلاب هم سطر آمده است و  
 عی نیز باشد و آنرا از آب نیز گفته اند و معنی نیز سازه و معنی چکیده و هم میگویند  
 و معنی بی شرم و بی حیا هم آمده است و کان حلاجی را نیز گویند و نام شهنشاه و مدینه  
 هم هست و معنی آن هم صحرای است باشد و آنرا با لای مجبول بر وزن نور اینتر ترا گویند  
 و آنرا دله بی معنی است و آنرا با لای مجبول بر وزن نور و کاف و ده و وزن  
 گویند و بعضی گویند ظنی باشد یعنی کرد و وزن و غیره در آن کنند و آنرا با لای مجبول  
 بر وزن زدر و معنی او را ناک است که در وزن و وزن و ظنی بر وزن و معنی او را ناک است  
 و آن کند و آنرا با لای مجبول بر وزن چو یک معنی کان حلاجی است و معنی آن  
 بر یکا نام هم آمده است و آنرا با لای مجبول بر وزن هوسند پشته و معنی آن  
 گویند که آنرا سیلابی کرده باشد چه لور معنی سیلاب هم آمده است و در وزن  
 سر و دانی معنی آب آمده است و آنرا با لای مجبول بر وزن شوره معنی لور کند  
 است که زمین کنده باشد و با معنی نای نقطه دارد و معنی آن است و لوری بر وزن شوره  
 علفی و معنی است که گوشت و اعضای مردم فرو میریزد و آنرا لور گویند و معنی  
 جدام خوانند و آنرا با لای مجبول معنی بی حیا و بی شرم باشد و نام طافه هم هست که  
 ایشانرا کالدی میگویند و سر و دانی و کدانی که چاه نام گفته اند و معنی طافه و طیف  
 و آنکه هم آمده است و آنرا با لای مجبول بر وزن هران معنی مار زده باشد و آنرا  
 با ناک است که در وزن حاقوم آمده است و آنرا با لای مجبول بر وزن و لیکن در وزن حاقوم  
 کبی نوشته بودند و آنرا بر وزن و روضه هر چیزی که آن چرب و شیرین باشد خواه  
 لغز و خواه سخنان خوب و لکن و معنی فریبی و چالوسی و فریب هم هست و آنرا  
 چرب را گویند و نور و شادمان معنی بادام کرده باشد و آنرا با لای مجبول بر وزن و ساخته با  
 شده بود و معنی بادام را گویند و لور با لای مجبول بر وزن خوس معنی شالی و فریبی  
 و چرب دانی و مردم را زبان خوش فریق و یاری دادن باشد و معنی و اینرا گویند که  
 داخل کا فر کنند و آنرا معشوش سازند و دهان کج و کج دهان را نیز گفته اند و این و خلا

کبابی را نان بد شادی توان بر آورد و آن معنی است معنی چپ پدید آمدن باشد و آنرا  
 و آنکه در نان معنی چالوسی کردن و فریبی و تمکلی نمودن باشد و آنرا با لای مجبول بر وزن  
 بوسیدن معنی فریب دادن و فریبی کردن و چالوسی باشد و لور معنی اول بر وزن  
 مویش کل سیاه و تیره که در وزن حوضه با و لایها و امثال آن بهر سبب و کسی را نیز گویند  
 که در هوش کج باشد و شخصی که معنی جدام که فرار باشد و معنی چاره و در وزن هم آمده  
 است و معنی چوب و پوست را نیز گفته اند و با لای مجبول نام حکیمیکت و معنی او را لور  
 هم میگویند و معنی اول خر زده و لوله و معنی آن است و آنرا با لای مجبول و شین  
 بالف کشیده نام حکیمیکت و معنی او در وزن و معنی نقاشی و معشوری عدل و  
 نقاشی ندانسته چنانکه مانی در چین سالاد و بزرگ نقاشان و سر آمدان  
 بوده و این بزرگ و سر آمد نقاشان بوده است و چنانکه کتاب مانی را نکلیون معنی  
 کباب خوانند و شالی نام کند و شکلویش هم میگویند و آنرا با لای مجبول بر وزن  
 نوشابه معنی چپ و شربین و لکش باشد و آنرا با لای مجبول بر وزن و معنی و کلام  
 مشتی و بیجای با لای مجبول بر وزن هم آمده است معنی او شانه که چالوسی کردن و  
 تنی و تمکلی نمودن باشد چه در دانی صبر بی نقطه و نقطه دارد و هم تبدیل می  
 بند و آنرا با لای مجبول و معنی نای نقطه و معنی آنرا گویند که آنرا سیلابی کنند  
 باشد و آنرا با لای مجبول بر وزن معنی چپ است و آن کل تره و سیاه باشد که  
 حوضه ها و نهجه ها بهر سبب لور شانه با لای مجبول و کاف زده آب تیره و کل آنرا  
 را گویند و طوس با لای مجبول و معنی و بید بی نقطه زده معنی آنرا توبی با  
 شد و معنی یونانی و آن را بابت که آنرا حند توفی خوانند و بهترین آن صحرایی بود و آنرا  
 لور طوس اگر بگویند خوانند بیونانی چاهای بوس صحرایا گویند و کلف و بوق را نافع است و آنرا  
 بر وزن و معنی مد شدن باشد و معنی شامیدن هم هست و دو شانه و شامیدن  
 را نیز گویند که فاعل باشد و امر یا معنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام و اینرا با  
 عین نقطه دارد و بر وزن و معنی دو شیدن باشد و معنی شامیدن و معنی هم آمده  
 است و لور بر وزن صوف و او بابت که آنرا بناد میگویند و معنی خنجر را نیز گویند و  
 آن را نوع است که بر صغیر که بر باغی شجر را بناد خوانند و آن دستنی باشد که چنان



بقی و کلف و افع است و آنرا اصل الموقی میگویند و آنرا بقیم اول وای بلف کشیده اند  
 که آنرا قطور یون خوانند خوردن آن در آنرا غرقه اند و شکم برآید و بعضی گویند نوعی  
 العالم است و بعضی بقیم اول و فح ثالث و سکون رای قریب و اول الجید بقیمانی کشیده  
 بین ستم زده بلف یونانی حجر قیطی باشد و آن سنگی است مصری بویایی  
 شک و در آب زود حل شود گویند که از آن مصر که از بدن نشویند و متلبها و ریهها  
 و اناغ است و آنرا بقیم اول و فح ثالث کشیده نام بد و قضا باشد و ایشان در حکم  
 بوده اند در یونان و بعضی گویند قضا که یکسکه که لونا تصدیف کرده است و در احکا  
 دین اتش پرستی و آنرا قسطای لونا خوانند و آنرا بقیم اول و فح ثالث بقیمانی کشیده  
 و فون ساکن بلف سیرانی سپند آنرا گویند و آن جزو لونا می است و بعضی بقیمانی کشیده  
 خوانند و اسفند سید عاقت گویند و قفوف آن بر وجه اناغ است و فح ثالث بقیم اول  
 و کسر ثلث و سکون سانی نقطه بلف یونانی سپند را گویند که در مقابل سیه  
 است و فح ثلث و سکون سانی بقیم اول و فح ثالث بقیمانی کشیده و در جرح است که در  
 حضض باشد و آنرا مانند قفل است و حضض عصا زده آن بود و در سینه و ریه آنرا  
 اناغ است و آنرا بقیم اول و سکون کاف نوعی زشتی که موی بازگش و هر چه بصر  
 زبون را نیز گویند و بلف اهل سیدان معنی عشقه باشد و آن یکا هدایت بر درخت  
 چیده یکی را نیز گویند که با هر دو فاف و کهای دست برآمده و دخی را نیز گویند که  
 کوهان میوشاند و آنرا بقیم اول و فح ثالث و سکون رای قریب نام میبرد  
 است از هند وستان و گوشت را کاف و شش نقطه اعداد و وای بی نقطه با قضا  
 شاکوفی و تناسخی وجودی باشد که هرگز فانی نشود و رواج کامله را از قید  
 صورت اقصیه حیوانی خلاص میگرد و میرشد فانی و ساند که گوشت بقیم اول و فح  
 کاف مطابق ادد را گویند خواه ادد کنندم باشد خواه غیر ادد کنندم باشد و نیز گویند  
 که کدوم و بخود و آنچه از آن ادد کرده باشند بریان کرده و بنیه که بنیه دانه از آن خیار  
 کرده باشند و هنوز خاکی نشده باشند و بعضی را از کوبیده و ناله است که نام آن است که با  
 یکا هر دو بکوی را کله خوانند و گویند که با کاف بر وزن کوشیدن درخت و ناهوا  
 با هر دو بقیم اول و فح ثالث و شش و شش بر وزن فح ثلث و نیز گویند که لونا فانی بقیم اول

بر وزن خلیفه شرم و عیار و گویند که لونا قریب و فاحش باشد منسوب است و آنرا  
 بقیم اول و فح ثالث کشیده و بنون و جیم فارسی ده نوعی از حلو ا باشد و آنرا لونا نیز گویند  
 و لونا بقیم اول و فح ثلث و سکون کاف معنی او را نکست که در تیره و عن و امثال آن در آن  
 کشند و لونا نیز بر وزن ر و وای و فح ثلث و سکون کاف که در تیره و عن و طرف برخی نیز نکست باشد  
 گو گویند هر دو لونا و سکون هر دو وای و معنی او را لونا است که مردم سبک و بی تمکین باشد  
 و بقیم اول و فح ثالث و سکون سانی بقیمانی کشیده تر ساند و اطفال ساند و لونا بقیم  
 اول و فح ثالث و سکون سانی و آنرا ماسوره هم میگویند و آنرا فح ثلث و سکون سانی  
 که ادد کنند و بخود و آنچه از آن ادد کرده باشند بریان کرده و بنیه که بنیه دانه از آن خیار  
 یا جویان کرده باشد که آنرا نیز گویند که لونا بر وزن و عنی و در سینه که سرود  
 کوی کوچها و کدای دروغها باشد و بعضی را از کوف و لطیف و ظریف هم آمده است و  
 در هند وستان غلبه و فاحش و لونا بقیم اول و سکون ثانی و فح ثلث و سکون ثانی  
 از خرمایان است و در عربی مطابق نکست خواه نکست زود و خواه سرخ و غیر آن باشد  
 و آنرا بر وزن کدوم مردم کاهل و نبل و هیچگاه را گویند و شخصی که زن خود را  
 دوست دارد و عشق کند که آنرا نیز گویند و بعضی آنرا فاحش و سپید کار هم  
 و پیشکار را نیز گویند که شاگرد مردم و در خدمت کار باشد و بعضی جنبه نیک و خیر  
 خوش بر آمده است و همان طبعی خیر با طیان را نیز گویند و در عرف لونا شکر  
 بی باکی را گویند که او را نیز بر خداوند شمر بخانی باشد و مال مردم مراد حق خود  
 صلاح بیند و لونا بقیم اول و فح ثالث و سکون ثانی فافه و کله کونه و سرخی زبان  
 باشد که بر روی مالند و لونا با و او بر وزن و معنی لونا است و آن غله است  
 معروف و آنرا ادد و اها نیز بکار برند و لونا را گویند که بکسری و ضعف و او  
 باشد و همان حجر گویند و لونا بقیم اول و فح ثالث و سکون کاف که غایب باشد و بلف هند  
 بر وزن آنست شبیه به تیره که آنرا شکار کنند و اها و فح ثلث و سکون ثانی و او بر وزن بود  
 که نام شهر لاهور است و بقیم اول و فح ثالث و سکون کاف که آنرا لونا بقیم اول و فح  
 و سکون ثانی و فح ثالث و سکون کاف که آنرا لونا بقیم اول و فح ثالث و سکون کاف  
 ثانی بقیم اول و فح ثالث و سکون کاف که آنرا لونا بقیم اول و فح ثالث و سکون کاف



کوهور بغیا اول بر وزن فغیر و معنی او هراست که نام شهر لاهور باشد و یا معنی او  
 هوار و لور و هور و هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از اعراف و دلف و دلف و دلف  
 بعد از او باشد نوید فتح اول و ثان بخانی کشید و بعد از آنجند زده دیک و یا نیک  
 بزده سر کشاده من و یا گویند و یا معنی بجای خالما نجد رای فرستد هم بنظر آمده  
 آمده است و یکسر اول بنکند مانند نوید فتح اول بر وزن عر بر نام دختر عیسا شد که با  
 هابیل ازین شک آمده بود چنانکه اقلیم با فابیل کویش بنحو اول و کمرانی و سکو  
 بخانی مجبور و شین نقطه دار حلقه است از وینما که بر سر جوب نصب کنند  
 و لباسان و خرن بد خیل و اول و دیک حلقه دهند و بنامند لاجو کانی باشند که  
 کویش بر وزن و دیکن معنی اویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند که  
 بر وزن هوی که معنی اویش است که لوات لباسان و خرن باشد بیا بیست و  
 یکم و اولام باها مشتمل بر شانزده لغت و کانی که بنظر اول و ظهور ثانی معنی  
 شرابا نوری باشد و مطلقا نوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی  
 بد و نام شهر دیکان ترکمان و بنحو اول و دخیای الی و دخت ناچور میگویند و  
 معنی صنوبر خاسته و بنظر اول نام پرده است صاحب مخالب و دو کوههای بلند  
 آشیان کند و عربی عقاب گویندش و یکسر اول معنی ازیم باشد و معنی است  
 و مضحک گویند باشد و نام شهر دیکان ترکمان که در دخت و دروم واقع است  
 لغات و بنظر اول بر وزن همان نام شهری و مدینه است معلوم لها اسم بنظر اول  
 و ضم شین قریش بر وزن علام چیز بدون و زشت و نا زیبا و دون و دیک گویند  
 لکات بنظر اول و بنده دانی بر وزن دلا که نام برادر پیران دیکه است که در  
 جاک و دانه رخ که بحث و گستره او را تعاقب نمود و بقتل او رسید و بنظر اول لغت  
 و ماده چیز بر او گویند لغات بنظر اول و ضم نون بر وزن بلا نور نام شهر لاهور  
 و بنظر اول هم گفته اند که لغات و بنظر اول و دای بر وزن سراسر معنی همان است  
 که نام شهر لاهور باشد لکات بنظر اول و دای بخند بر وزن مستلک معنی لغات  
 و آلبه و احمق باشد لکات بنظر اول و ثانی بر وزن خطر بخان و شهر بخان را گویند  
 و خیر خانه را نیز گفته اند و بر زبان هندی موج ای باشد لکات بنظر اول و دای

که اسب معنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است که کثیر و بعد  
 از آنکه سلطنت پنج و شصت را با و داد و در هنگام پیری پادشاه را پیشتر دکناسب  
 سپهر و پنج باقی برستی مشغول گشت و بنظر اول و فتح نام بر وزن و معنی  
 لغت و آن صورتی که دختر همان ازها چو سازند و یا ازانی کنند و یکسر اول  
 و ضم ثانی هم بنظر اول آمده است لکات بنظر اول بر وزن و معنی لغات است که جمع است  
 باشد معنی صورتی که با بخت دختر کان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای  
 حقی هم بنظر آمده است که بخان باشد لکات بنظر اول و لام و دای بالف  
 کشید بر وزن و دیکن و دای که از آن فرج شکست خوانند لکات بنظر اول  
 و ثانی و سکون نون و جیم سنک که زوی باشد یعنی سنکی که از زنان جامه بر آن  
 دهند و شونید و معنی سنک که در دم گفته اند که فان باشد معنی سازگار و سا  
 و کاری هم بنظر آمده است و جای یک سازگار و سازگار و نوشته بودند  
 و این معنی اول و معنی است از ظاهر که میان این دو کس خلط شده باشد هر یک  
 سازگاری و دیگری سازگاری نوشته است و باقی علم لغت بر وزن و معنی آلبه  
 و احمق و نادان را گویند و معنی سنک هم آمده است که معنی خیر خط اندک است  
 بنظر اول سنکی است در موج کاه دیبای اعظم و آبان دریا همچو سیماب است و  
 آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنک را بر بدند چندان بخند  
 که بیز و از آن لغت همانکرای هم گویند که بعد از الف بی حقی باشد و معنی حیر  
 الفخار خوانند بی یکسر اول و ثانی بخانی کشید معنی رخصت و لجازت  
 باشد بیان بیست و دوم در لام با یای حقی مشتمل بر سی و شش لغت است  
 بنظر اول بر وزن کلن معنی درختان و امان باشد و معنی فرغ آینه و تیغ هم  
 در و شنانی و فرغی را یگویند که از بی بکد رسد و بخند و یکسر اول هم آمده است  
 لکات با ثانی مجرول و نای قریش بر وزن زیک معنی فلس و سیر و یا دهن و دیک  
 باشد و بر سراده و غلام و کینز مقبول و فر و بد اصل را هم میگویند و فضل  
 هر چند را یگویند لکات بر وزن زیکان جمع لکات است که علامت بر کار  
 کینز کان باشد کینز بنی با اول و ثانی و سید و فتح ثانی مثله و سکنت قریش



و حتم غن غلطه داروسین بی غلطه ساکن بافت یونانی معنی دسیان و فراموشی غلطه  
 ایجا را باقی جمول و جیم فارسی بروزن دیار معنی بچار است که طلق مرغان باشد همچو  
 و مرغانی را که از دوشاب سازند خصوصاً و آنچه از آن رود و معنی است بریند بر چوکر  
 باشد ایجا را باقی جمول و جیم فارسی بروزن قبال معنی بچار است که مرغانی در و شا  
 و آنچه از آن رود و معنی است بریند لیلی یونان بکسر اقل و ذال غلطه دار و تخانی  
 بود کشیده و بنون زده بلغث یونانی رستی است و دانی که آنرا شبیه گویند و شرح  
 معرب است بکسر اقل و سکون ثانی جمول و دانی قریش آب غلیظی است که  
 از دهان و گوشهای لب فرزند و بر دانی لیریت باقی جمول بروزن سهرت  
 خود آهنی گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بر یک دلیقه گویند و برین  
 معنی خوانند و معنی غزازه هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بروزن و  
 هم نظر است که ثانی و ذال و دایع هر ساکن باشد لیریت بکسر اقل و سکون ثانی  
 جمول و ذال ایجا معنی غزازه باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز  
 جنگ بر سر گذارند بکسر اقل و سکون ثانی و دانی هو و ذمین لغزیدن و نرم را گویند  
 و هر چیزی را از لغزیدن و نوعی است و معنی است و دست افزا کشیدن و بر چیزی  
 هم هست لیریت بروزن همینم گناه را گویند و آن کافی باشد نرم و است که بدان  
 شوی که آن کشیدن کند لیریت بروزن و نیزه معنی است و است چه لیریت معنی است  
 آمده است و دست افزا بر چیزی کشیدن و لیریت گویند لیریت بروزن و حیدر معنی  
 است و است و معنی لغزیدن هم هست لیریت بکسر اقل و ثانی جمول و فتح سیرین  
 غلطه و ثانی معنی اوله و ماسون باشد و بعضی این لغت را همین معنی از آنرا  
 باز یاد می بای فارسی مکتوبه مابین سیرین و ثانی و قدما و سیرین و ساکن ساخته  
 باین صورت لیریت بکسر اقل بروزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما  
 سازند و تحت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر را که کردن و آنرا از موی هم  
 نیز سازند لیریت و آن دوات مرکب خوش بوی آنرا گویند و دوات شریف و صدق  
 شریف را نیز گویند لیریت بکسر اقل و سکون ثانی و کاف و جیم را گویند و آن برین است  
 که بر چرخ و شاهین شکار کنند و بخوند و چنانکه را نیز گویند که بد آن غله و خرما و غیره

برایند و مختصر لیکن هم هست لیریت با کاف بروزن ذیرک معنی ایکست که خرما  
 باشد و او بریند ایکست که و ذالک بر خیمه ایل ایلی بکسر اقل معنی شلیج است که خاری  
 بنده گویند و آن عصا بنده است که بدان چیزها را که کشند لیریت بروزن و برین معنی  
 است که بنده باشد و آن چیزها را که کشند لیریت با کاف فارسی بروزن و معنی لیریت  
 است که بنده باشد لیریت بکسر اقل بروزن و ذال و لیریت و لیریت را گویند لیریت  
 با بای فارسی بروزن و معنی بنو فرست و آن کلمه است که گویند از میان آب درید و کاف  
 سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیریت با لام در خر  
 بروزن و معنی لیریت است که کل بنو فرست و آن کلمه است که گویند هم میشود  
 لیریت با لام بروزن و لیریت بنده یا زنده معنی است که همان لیریت گویند یا  
 اول ثانی رسیده و هم بر او کشیده معنی است که گویند آب لیریت دفع سم مار و عقرب  
 میکند و بعضی گویند نام و درختی که میوه آن لیریت است و او را باغ لیریت  
 کشیده و دانی قریش بود و سیریت یا جیت کوهی که در بهار از میان درختهای سنگ  
 بر می آید و بوی لیریت میکند و آن لیریت و سیریت گویند لیریت بروزن و تخانی  
 بود کشیده و بنون زده بلغث سیرین دوا است که هیچ از ایشان حلیه و خوانند  
 ضمناً که آن در دماغ و نفوس و نافع است لیریت با نون بروزن ایچ نوعی از اقل  
 میاست و آنرا از چیزی بر سر در معدن می آید لیریت بروزن و معنی بنو فرست  
 و آن کلمه است که گویند که بر سر در میان آب رویند و درهای کوه را نافع است و خوردن  
 آن منع ندارد گویند لیریت بکسر اقل و سکون ثانی جمول و وایکی از نامهای خوشید  
 است که بنو فرست باشد لیریت بروزن ذیرک بکسر اقل و ذال و لیریت را گویند لیریت  
 لیریت با ثانی جمول و فتح لام بروزن و لیریت برف را گویند و آن چیزی باشد سفید  
 که در نستان مانند نیکه حلالی گویند از آسمان فرو بارند و بعضی لیریت خوانند و باین  
 معنی لیریت اقل بروزن و ثانی هم گفته اند و معنی لیریت که قرقر و ثانی باشد لیریت  
 آمده است ظاهر که در معنی لیریت و لیریت خوانند از آسمان آید بروزن میوه معنی  
 بکشد و بجا بلوس و در هم منجمد است لیریت و ثانی و ثانی جمول بروزن و ثانی  
 معنی لیریت و بجا بکشد که از لیریت و چهارم از کتاب برهان فاطم و در فریم















و بخور زبانه پشمین هم هست که خیران و درویشان پوشند و بایر نام کنند  
 اند ما شوخ برونن استوب معنی قل ما شوخ است که غزال و آرد بین باشد و محبت  
 میا شوخ است هم هست یعنی آردده شود و غوغا مکن ما شوخ برونن عاشق  
 چیزی در هم آمیخته را گویند ما شوخ با و او چهل برونن فاد و در معنی کوچکی را  
 گویند که چو لاله کان و عیسان بر آن بچند از برای یافتن و عیسان خامه را نیز گفته  
 اند که برد و شک پیچند و می که بکسر آنرا و در همان و بکسر آنرا و آب دهند و بکشد  
 و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست و هر موی که بهم در آمیخته با  
 شد ما شوخ و خارج کاهرا از کوهن معشوق باشد ما شوخ باها برونن و معنی هاش  
 است که غزال و پروین و ترشی با و باشد ما شوخ معنی ثالث یعنی این باشد و آن  
 افزادیک در کوران و مسکوران و اهنگو آنرا در همان کایشان خوانند و آهنگی را نیز  
 گویند که فنیله فنیله را در آن محکم کنند و آتش بر تنگ زنده گان و از ده  
 حسته تو لجه را نیز گویند و تو لجه دو شقال و چهار است و هر چیز را نیز گویند  
 که فله را میگویند ما شوخ فله ای غله ایست عودی و شک با نند ام کندم که میگویند  
 آنرا به بی حیا الفلب خوانند بکسر فاف ما شوخ با تخلفی مجهول و فحش و او برونن  
 نادیده معنی ما شوخ است که پروین و ترشی با لا است ما شوخ برونن با فاف  
 ارغام و بخت و آن دستنی باشد مانند خفاش و شب و از بی مامدنی سرخ گویند  
 ما شوخ بکون صافی غلظه معنی ماه است که بر بی و سه خوانند لیکن معلوم است  
 که بخت بکاشه ما شوخ با طای صحنی چاو و سید و کسوف و عتانی بود کشید  
 بنون زده بخت بوان نام در بخت که با و زده صحن آن در بخت و آن صحن و بر بی  
 فله گویند ما شوخ برونن و نوعی از مرغ است و آن سیاه می باشد و بر بی میگویند  
 و بر بی فله نام میگویند و از کوش آن بر بی می آید و معنی مرغ و ترش هم گفته  
 اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و ملاصق بر روی زمین و آنرا بر بی خفاش است  
 و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و کوهن و سینه او سرخ می باشد و ترش  
 هم میشود و سبز آنرا سبز مرغ و سرخ آنرا سرخ مرغ میگویند ما شوخ برونن شاد و  
 گویند که در پس دهانه دهند نادیده شود و کوهن و کوهن و کوهن و کوهن و کوهن و کوهن

باشد و آنرا توفیق هم میگویند ما کان برونن با کان نام یکی از حکام بوده که در راه  
 کاکی نام داشت و نام و لایبی هم هست که پیش از کرم آنجا و عیسان است که نیز کوهان  
 است ما کان برونن خافان مرغ می یگویند که منسوب با کان باشد و در کوه منسوب  
 باهل ما کان است و آن زمین است که نیز کوه چنان است ما کان بکسر ثاک برونن و آن  
 که معنی بی خبر باشد که برادر کوه است فرخ است ما کو برونن ما شوخ و شک فز و بولا  
 هکان باشد که بدین جامه با فند ما کان برونن شاعول مرغی که بر کوه است  
 مرغی و طایب و معنی شک خواره و پر خور هم آمده است و غلام میر اینرا گویند که شب  
 برونن رسیده باشد و یا معنی بجای کاف لام هم هست ما کان برونن ما کان مرغ  
 خانگی را گویند که ما و سینه مرغی باشد ما کان برونن کاه از خاک و خیل و تیش  
 خست باشد ما کان زانغ و شک کاهرا از شکست که بر بی لیل خوانند ما کان بالاد  
 و فرخ برونن و سکون کاف شغرت شک را گویند و آن میوه ایست شبیه بخت الوما  
 بکون با و ترش معنی میا لا است که منسوب از الوه کردن باشد یعنی او در مکن نهال  
 ترش برونن تاج بخت نام دوزخ است از ماهای ملکی و معنی میگویند عادی  
 است ما شوخ بخت ثاک و بکون بین بی نقطه بخت و بخت معنی سیاه است که بخت  
 سفید باشد ما کان با کاف برونن شاخته نام جلوا است که از بر چرخ برونن  
 و آن در کلان متعارف است و معنی گویند جلوا است خشک و آنرا از هفت مغز  
 سازند که مغز بادام و مغز گردان و زده او و سفنا او و چشده و فندق و مغز  
 باشد و خرما می قصب را نیز گویند و با کاف فادسی معنی قصب است که اندک  
 آن تناسیل باشد ما کان و ثاک بکسر ثاک و ذال الحجه نام شخصی بود و از  
 از اولیا الله ما کان با بخت و کاف برونن با برجا معنی اول ما کان است و  
 آن معلولی باشد که در کلان از بر چرخ برونن مال ناقص بکسر ثاک و طای حقی که با و آن  
 است و شش و کاه و آنرا آن باشد و کاهرا از دوزخ و سیم سکه او هم هست ما شوخ  
 با کوه برونن با نسان نوعی از طلا است که آنرا ساما بر بی میگویند ما کان  
 با و از حیل برونن شاعول کاهرا از کوهن و آن فله است که بر بی میگویند که  
 رسیده باشد چه کاه و معنی بخت شک و شک بخت و در میر اینرا گویند ما کان بکسر



بروزن حاله بخندد که بزرگواران بر زمین شاد و گریه بکشند که از جانی از اترم  
 کنند و زمین را هوای سار و فرازی که کلک را از بد آن کاهیک و کیم و اهلک برینو  
 نالند و فرازی که جولا همکاران از جوی جانناجا و بولیف سازند و آن نالند  
 آهاده کنند و بعضی ها الا لام آمده که بر و لبریز باشد و بعضی ها لث و مالند که باشد مالی  
 بروزن خالی یعنی بسیار و فراوان باشد و بلف یونانی انگین را گویند که عمل باشد  
 و دمه ملک و کن باغبان مالی میگویند مالی بروزن باغ و غلبت با زلف و دود  
 او که از جوی آن درخت نیز و نیزه سازند و بلف یونانی معنی بسیار است که در بر  
 شنبه باشد مالی با ثلث بخانی کشته و بخای قطعه دانه معنی مالی با ثلث است  
 که کوف و خلال معنی سودا و خال رخام باشد مالی بخانی معنی مالی است که کوف  
 و خلال و باغ و سودا و خال رخام باشد مالی بخانی معنی مالی است که کوف  
 دای قرمش و نون الف کشیده باغ یونانی رایج بسیار است و آنرا از آن کشیدگان هم  
 میگویند و بخانی ثانی هم آمده است که مالی باغ باشد مالی بروزن الا لام در او گویند  
 و بر بر والد و خوانند مالی بروزن ناله صغیر هم است که سار و باشد  
 مادد و مادد را میگویند مالی بروزن همان نوعی از بروزن که می باشد و آنرا  
 بعضی صغیر الحام گویند و صغیر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در یک طبع  
 با صاو بروزن است که اخیر بر شسته شود و بخودن آن در طعام ضعف شرب را نافع باشد  
 و قورن با صوره است که هلد و کرم نامش مالی بخانی ثلث و کرمها بروزن را کسان دوا  
 بپس که آنرا سارنج هلد میگویند و آنرا بپس نامند و آنرا کرمها و دود و سارنج  
 پیدا می شود و بخوبان چندان شک بروزن اولد ما می باشد مالی بخانی و سین و ثانی  
 باغ کشیده بلف سیران نام رستق باشد بخانی ثلث و دود آب هم می رسد و در  
 نایضات بکار برند و عطارد آنرا شیان نامیده اند و آنرا از آن بی نقطه  
 بروزن شادی خان نوعی از بروزن است که دانی و لثی باشد و در وقت که بر  
 مایل بان لث و کرم دار میشود کرم و خشک و چنان هم می توان نافع است و آنرا  
 بخند و لث طیفه شجره الخطا طیفه گویند چون چیده بر می شود در آشیان ناپیدا شود  
 مادد و می شاخه و نامی از آن دوده و آشیان میزند چشم چندان بونا که و همان بروزن

خان معنی خانه باشد که روان بدست خوانند و اسباب و ضرورت خانه را بر این گویند و بعضی  
 ما باشد که سنگ را معنی الغیر است و بعضی ما را هم هست که در مقابل شاد باشد و امر  
 گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذارد و باش و همان و شبیه و مثل و مانند را این  
 میگویند و بعضی باقی و ایند و جویان هم هست اند و بلف هندی معنی جوی است  
 و قبول و قبول باشد مالی بروزن دانیان و زنده و بازند نام خدای عزوجل است  
 و بعضی شبیه و نظیر مثل و مانند هم آمده است و بعضی ها نا و کوف و پنداری نیز  
 گفته اند مالی بروزن الا لام ما چیده را گویند و عربی را بگویند و بعضی نام  
 هم آمده است و آن گویند باشد در شک مالی بروزن دانیان بعضی چیز است  
 باشد یعنی شبیه و مانند و نظیر است مالی بروزن و طایف و سین و بعضی  
 و حرکت نام حله و جریب هندی یعنی سنگی است که در هند وستان می باشد  
 گویند مالی بخانی است هر که با خود دارد و صغیر بروی کار نکند و از جمیع امر این محفوظ  
 باشد مالی بکون نون و کاف فارسی معنی ماه باشد که قر است و بعضی از باب  
 هم خط آمده است و بعضی از آن است مالی بکون ثالث و کرم هم و نون ساکن در  
 آنرا بلف نند و چنانچه جای است که بدان شراب و آب خوردند مانند با داشاد  
 بهاله بروزن و آن مالی باشد بسیار ملک و ملک کون ما نوره مالی ثالث و او کشید  
 و لای بی نقطه و مشق بکون نده چکا و کث و آن بروزن باشد که بعضی ابوالملیح خوانند  
 نند و بعضی گویند بروزن است مالی که آنرا سراج میگویند و نام دار و فی هم  
 هست و بعضی از آن عذق رای قرمش هم آمده است مالی سارنج و سین بی نقطه  
 بروزن آنرا از نام یکی از فنانان و کشند های امدادی بن دارند است که او را این  
 داد و صغیر حیات او کرم و ما نون بروزن خاموش نام گویند که در جویان  
 کوه متولد شد و آنرا ما نونشان هم میگویند ما نون مالی ثالث و او کشید و بکون  
 نده هم هست که آنرا افراسی چکا و کث و بعضی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند عذق  
 این که سراج گویندش مالی بروزن خانه معنی بسیار خرد و نام خانه و منزل  
 باشد و مالی خانه هم هست مالی بروزن دانی معنی نده باشد که از نده است که  
 بن خشت و پهل و نده باشد و نام طلا می بود و دود زمان از شیر و بعضی







نقطه دار همان ماه کا شفر است که ماه سیام باشد و کشتن شهریک مشهور است و نیز  
 و کوه سیام در دوازده ای آن شهر است **ماه ویکتر** ثالث و لام بر او کشیده آمد و اینست  
 که آنرا عبری حاما گویند که روغن است در دوزیم و شتر و غواص آن بسیار است  
 بهترین آن زرد و برخی مایل می باشد و برک آن سبز و کوچک است و کل آن زرد  
 خرد بود **ماه مزگر** و بخی و او مشهور است و معنی ماه سیام است که ماه مقیم باشد چه آنرا  
 فیخر و نیز ساخته بود **ماه مقیم** همان ماه مزگر است که حکیم بن عطاء بن زید و  
 شعبه ساخته بود **ماه فیخر** و چتر یک کفایت قله زردی را گویند که بر چتر و شب  
 کند **ماه غلب** و بنون و بنون و سگون خای نقطه دار و بای لحد یعنی  
 ماه مقیم است که حکیم بن عطاء بن زید و شعبه ساخته بود و غلب نام شهریک در  
 ترکستان که آنرا خرمی میگویند و فیخر ثالث و بنون و سگون داد  
 هلال را گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماه ویک** و زدن کاهو یعنی زینب  
 و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم آمده است و از جانب نزد حکومت کرد  
 و او را ماهو به هم میگویند و چوب دست شتر یا آنرا این گویند که بدان شتر را  
 تند **ماه ویک** و زدن و او را و بعضی ماهیان باشد و آن علوفه است که ماه به  
 بنو کران دهند و ماهو به دانه بنه ها و سگون و او بای لحد دانه است که آنرا  
 حب الملوك و قنطاریل خوانند و این غنچه است لایطین است **ماه ویک** و زدن و آن  
 انجیر و زدن طلاس و معنی ماهو به دانه است که حب الملوك باشد و آن میوه  
 دغث شبائیت و بعضی معشوق میگویند **ماه ویک** و زدن و او را نام شعبه  
 است از موسیقی **ماه ویک** یعنی بای حقی نام شخصی است که از جانب نزد حاکم  
 سیستان و صبه سالادخسان بود و بعد از آنکه بنو دانه است که اسلام آورد  
 و بنو زدن و ماهو به یا خافان ترکستان ساختن و کسان خود را فرستاد و آنرا بنو  
 بقتل رسانیدند **ماه ویک** یعنی بای حقی نام شخصی است که از جانب نزد حاکم  
 بدان چوب و نخه و حکاکان جواهر و ریح کند و آنرا عبری مقیم خوانند و ملک  
 حصه اند و او ده حصه تو لجه را این گویند که هشت حصه باشد و تو لجه دو  
 مشال و نیم است که نو و شتر باشد **ماه ویک** و زدن و او را نام شعبه  
 است که نو و شتر باشد **ماه ویک** و زدن و او را نام شعبه  
 است که نو و شتر باشد **ماه ویک** و زدن و او را نام شعبه

از آنکه چون بنفشه باشد که در دوازده و شتر از آن ماهی است سازند و آنرا عبری حاما گویند که  
 خشک در دوزیم ماهی است و بخی هر نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب  
 مرز و دوازده و ماهیان از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی از آن است چه آنکه  
 آنرا آمده است **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد و معنی ماه  
 هم هست بر خلاف قیاس مجوسالیان که جمیع سال است **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماه  
 ماه و زده و در وجه واجب و ستر و هک کیم و هک مجوسالیان که سال در سال باشد  
 و بعضی ماهیان به هم آمده است و آنرا غنچه است که آن ماهی سازند و ماهی به زدن  
 با اینچه آنچه از غیر بهار یکی در میان مالد و بزند و آنرا ماهی به زدن است ماهی آن  
 پروتن جاویدان و بعضی را گویند ماهی دانه و زدن جاویدان معنی ماهیان است که  
 حیا الملوك باشد و آن میوه دغث شبائیت ماهی و زدن بخی دای قرش و سگون  
 بای لحد و خنای بالف کشیده و بنون زده و ملکی را گویند و بنو کران عربی و آنرا  
 ماهی زدن نوعی از ماهی است که در میان ملک پیدا شود و چنان بقوت باشد که در  
 ملک و در کربان میزند و آن در قنطاریل و ملک است و به هم میزند و آنرا بنفشه  
 بجای سفید و سکا بریند و بعضی گویند ماهی زدن همان سفید است **ماه ویک**  
 پوست چوب که هکست یعنی سیاه مانند چوب ماهی و آنرا عبری لایطین و سگون الحوی  
 خوانند اگر فلان در آن در آب بزند ماهیان که در آب باشند مت شون و نام برنگ  
 آید و در میان ماهی زدن باشد **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد  
 و زدن و آن بهی باشد و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد و زدن و او را معنی  
 سید و بنو زدن و نقطه دانه نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند  
 آنرا که بنو زدن و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد و زدن و او را معنی  
 و آنرا در اهلان او و قنطاریل و سماج بسیار کنند **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماهیان  
 در کانیان صاوام الله علیه و آله است **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت  
 معشوق نمای پروتن نامی تحقیق میای باشد که منع از آمدن است و جانوران غیر  
 را نیز گویند **ماه ویک** و زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد و زدن و او را معنی  
 هم هست و نام شهریک بنو زدن و او را معنی ماهیان است که حوت باشد و زدن و او را معنی







و کایک مخفی اول و سکون ثانی است که گویند و بعضی نادانند و بعضی فهم آمده است  
و ایضا وری باشد بر نه و یا بعضی بضم اول هم آمده است و بعضی چندند و خزن نیز گفته  
اند و منع ازین معنی هم هست یعنی غیب و کم شده و بر طرف کرده و یا نیز گویند و بعضی  
لجام مستکنی باشد که بر سر آب و است و سرکش زنند و بضم اول هم میگویند و نام جانوری  
است که اقسام فلک را ضایع کند و آنرا عربی سوس خوانند و در دست خرمای نیز گویند و در  
عربی بعضی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد عاقله بضم اول و ثانی و ثانی بافت  
کشد و وضع طایر حقیقی و دلیلی که آنرا آفریدی سلسبان گویند عربی است عاقله قال  
بکسر کاف برادر گویم و معنی صاحب همت باشد و بکون فاکا بر از هم کنند بر اعدا و دشمن  
شکن باشد بضم اول و سکون ثانی و ثانی معنی میشد و امید و اریع باشد  
و عربی ریعا گویند مخزن و بکسر یای قریش که ابر از حضرت رسالت حاصل است  
علیه و الیه است محض آن که ابر از کھشان و فر و مایگان باشد مخزن و اوی می  
شد بر وزن تخدان نام دیری و کلیسیا غایتی که معبد ترسانان باشد گویند بنا  
کنند آن هزاران نام داشته و بنا ما و شهرت یافته مخندان بر وزن کلان کلان  
و خرمسانان گویند غنیمت بضم اول و کسر یای بی نقطه و ثانی بر وزن بفرین  
نام حکمی بوده یونانی بجای عاقل و دانستنند عاقله بالام میشود بر وزن مصلح  
معادیت و آنچه باشد که چند عاقله را در بخان بزرگ و آنچه با یکدیگر کوشت بر آن  
فر به با سلاخ و نرم سازند و چند ایمو را برید و در آن بکشاند و در آنهای او چند  
آبزه بچیند و بخورند مخلیج بالام بر وزن اعج نام که هست که چون چار و امیج و  
سست میشود مخلیج بضم اول بر وزن مشرق بگویند و کاهرا از ایران خوش  
صورت خود سال هم هست مخند بضم اول و ثانی چندند و خزنند و گویند  
که ابر از حشرات الا برضایند بضم اول و کسر یای فرزند را گویند که مخنی پدر و ملکه  
نشود و عاقل و عاصی شود و بعضی چندند هم آمده است اسم از ذی حیا و غیر ذی  
حیا و چند بضم اول و کسر ثانی و سکون ثانی و قال امانی حیدت یعنی جنبند و  
حرکت کند خیزد و بر فتنه در آمد و هر چه جنبند و خزنند و این را گویند هم و امد  
جنبند که برین امانه خصوصاً همچو یک و شش و مانند آن و بعضی چسبیدم

هست که از چپیدن باشد اگر از انگه بادست محکم بگیرد و با چیزی بنجسد همچنان  
دستور و امثال آن و فرزند پرانند گویند که عراق شود یعنی فرمان برداری بد و مسا  
دو کند خنجر آن و روزی رسیدن معنی خریدن و لغزیدن و چیدن و درخت  
کردن چپیدن و فرمان کردن و عراق و عاصی شدن باشد خنجر پانزده جویو بر  
وزن موثر معنی مهر است و آن معنی است سر بر تکه بر پاشد که کش و موزن نصب کنند  
و بر پهلوی آب خالند طالب نند شود عینا باطای خنجر بد وزن میخام دو است  
که فارسی است گویند بیان زهر و عیم و او را بی نقطه مشت بر سر سازند و لغت  
مد فسخ اول دسکون ثان نام و دو ششم است زهر واه معنی مدام ریختن اول بد و زهر  
کابه از مرکب از معنی نقطه کرده در وسط حقیقی نه است مدام و س بضم اول و کسر  
راجع بسکون سین بی نقطه شخصیت کرده و بی پیش عمل زهر سازد و عمل بر چشم  
او را بنگشت کند مدام بی وزن و فاین هفت شهر بود او را دان و در زمان انوشیروان  
دو عالمی ابل و جهان و اکنون هم خراب و پیا پاست و در عربی جمع شراست که شهرها باشد  
چه مدینه یعنی شراست مدام بران کابه از سبعة سیاده است که زحل و مشتری  
و مریخ و زحل و زهره و عطارد و ماه باشد مد فسخ اول و ثان و سکون وای قرش  
مخفف مدام است که مرکز زمین باشد و معنی کلوخ هم آمده است و منع و نه از صید  
هم هست مد مخفف با دو هم و وزن و نای قرش بر وزن کلبه اشکن باغ زندگ  
و از آنکه معنی رسیدن واهی کردن و رسیدن باشد و معنی هم می رسیدن رسیدن  
و سیلم و معنی رسیدن یعنی برسد و برسد واهی که است مد فسخ اول و ثان  
و سکون وزن بعیش و شاطره که معنی کردن از رفتن صبر مهمان باشد چهره و معنی  
عیش و شاطرات مد تان بر وزن پانزده کلید چوبان باشد که کلید از زبان کشاید  
دو دندان که کلان و پره قتل را باز گویند و معنی چوب پیچ و انداختن هم هست و با ذال  
نقطه و از وزن است مد فسخ اول و ثان معنی و سکون و او و کسوزن بلطف زندگ  
و با و کسوزن گویند که بهشت باشد و بعضی بگشت خوانند مد فسخ اول و ثان معنی  
و از خوشی است و معنی خوشی باها بر وزن سر کشد و صبر را گویند و در عربی صاحب  
و معنی باشد مد فسخ باها بر وزن معنی حرم و باغ کرده و گویند و در عربی معنی



مانده باشد یعنی اول و ثانی بخلاف کشیده معنی ماه است که منع از او آن باشد  
 مگر این معنی اول و ثانی بر وزن اول و ثانی نام شهر است بر کاف و دای و خرب که یکبار و وزن  
 اینها بلفظ نند و یا نند معنی شهر است و عربی مدینه گویند بیان دوم و دوم با ذال نقطه  
 و از مشتق از چهار لغت و کلمات مدینه بخلاف اول و سکون ثانی معنی صاحب و خداوند  
 باشد و ترکیب می باشد چنانچه استند و ملامت بضم اول بر وزن کلام معنی که گفته شد  
 بخلاف اول هم آمده است مدینه که ستمایی که کافر از شهر است که مضبوط از خود است یعنی  
 مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد ملامت بر وزن و معنی مدینه است که کلید  
 چوبین و ده نام از کلید و به فتح اول و چوب که در پیش و در انداختن او که گفته شود  
 بیان از دوم و دوم با دای بی نقطه مشتق از یک کلمه و بی و هفت لغت و کلمات مر  
 بخلاف اول سکون ثانی حساب و کون و هر معنی باشد از اول و ثانی و هفت لغت و هفت  
 می باشد و در هر صدی یکبار چیزی می آید و چون هر شری شود آنچه را که با دای  
 هر صدی داشته اند که هر کویند آوده شده باشد و هر که در پیش و در انداختن او که گفته شود  
 و بعضی گویند هر مردی بخواهد است چه صد بار و در صد و پنجاه راسه هر خوانند و از  
 جمله کل این زبان هم هست که از برای سن کلام آوردن چنانکه مراد داشتیم و مراد  
 دیگر معنی با و کونیم و آوردیم و نگاه افاده معنی هر صدی یکبار چنانکه گفته اند که  
 او را در صد کلماتی و معنی یعنی دیگر بر این است و یا انداختن ثانی و عربی مرد و کون  
 و گذشتن چیزی و از برای باشد و معنی تمام هر هفت مراحل است که با دای هر یک  
 از کلمات بعد است و یا باشد که فرستاد و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری  
 و زحل و ماسا را بر این گویند و مراحل اینان مجموع هفت کواکب و ماسا را بر این گویند  
 اول بر وزن فلاد نام سنگی باشد بسیار عجیب و از کون افق با لوان غنچه دره  
 ظاهر می شود یعنی هر ساعت بر یکی می آید و از آن بلفظ سیران سر و طالعین می گویند  
 یعنی سنگی می آید و از آن بلفظ سیران سر و طالعین می گویند  
 گویند ملامت که آفتاب فوق الاکثر باشد هر کوان سنگی و یا خود را و در شایان  
 تابع وی می شود و بضم اول و در عربی خوانده شده باشد و از بخلاف اول بر وزن  
 مراد و بخلاف اول و در هر یک که عربی می گویند ایضا خوانند و آن هم به بخلاف اول

سفید که در طاعت کار با او آورده می کنند و برایش یکبار اول بر وزن و خورش معنی فی باشد  
 که از آن شکوفه و است فراخ هم می گویند و یا معنی بخلاف فلان آمده است که بر شری شد  
 مراد بخلاف اول و غیر نقطه دارد نام شهر است از ولایت در ایحان و معنی غلط است  
 باشد و عموما غلط است آنست و در کون و خصوصاً و در عربی هم معنی غلط است  
 مراد بخلاف اول بر وزن سیران معنی است که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 از جمله الفاظ نادر است ملحق شده و منع از دانستن هم هست و بضم اول نام  
 و در لغت بارید و در آن که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 لغت اول مراد و در عربی است مانند و در عربی هم معنی غلط است  
 چه مجوس و در وقت زعمه یعنی وقتی که سنایش و در عربی هم معنی غلط است  
 آنان و در وقت سیران مثلاً در این زبان و در عربی هم معنی غلط است  
 از آنکه گفته است که بخلاف اول و سکون ثانی و دای یکبار و در عربی هم معنی غلط است  
 خطی با لک کیند و از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 میان و یا نوشته شده بود و در عربی شاهر و یا و در عربی هم معنی غلط است  
 اول و سکون ثانی و فو فان معنی نند و یا در عربی هم معنی غلط است  
 اول و فتح و فو فان و سکون ثانی و کاف چیز است که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 آن مراد است و در هر یک که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 سیران که مراد کاف بر وزن لای و کون و در عربی هم معنی غلط است  
 مراد بخلاف اول و سکون ثانی و جیم معنی مراد است که زمین باشد و زمین را با کون  
 بنا که کارهای آنرا بلند ساخته و در عربی هم معنی غلط است و نام شهری هم  
 بوده است و در کونستان هم قند و یا معنی بضم اول بن آمده است و در عربی  
 معنی انهم کشودن و بجز سر و دای و چراگاه و مرغان باشد و بخلاف اول  
 فلان هم در عربی خطی می آید و از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 و معنی غلط است و در آن که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است  
 معنی جانت که بالفاظ مراد آن از الفاظ نادر است ملحق شده و در عربی هم معنی غلط است  
 سر کون و در دای و در عربی هم معنی غلط است و در آن که از آن بلفظ سیران و در عربی هم معنی غلط است







410

117



از بلیل است که عند ایست باشد مرغ خوشخوان معنی مرغ چنبد است که گاه از بلیل باشد  
 مرغ ذیل بکون ثالث گاه از بیل و تر سنده و واهرات باشد بکون ثالث معنی  
 دلا است و عقل یا نیز گویند مرغ و یکین نایح گاه از خوش و سلف با عینا و گوشت سرخ که  
 بفرق سرخ اند و در نایح و نیز گویند مرغ و نیز گاه از افتاد است مرغ مرغی اول و ثالث  
 بر وزن مرغ که نام جان و معانی است و بضم ثالث هم آمده است مرغ را و یا زای بطن  
 دارد و وزن جیشا و معنی سینه زار باشد و در معنی یا نیز گویند که مرغ در آن بسیار است  
 باشد مرغ را و معنی گاه از بکون است مرغ و ثالث با و در وزن شنبه  
 زبان کجاست و آنرا نیز باری لسان و المعانی خوانند مرغ و ثالث بکون ثالث و فخر زای  
 قطعه دارد و سکون زای بی نقطه گاه از افتاد و ثالثا است و معانی طله و نیز گویند  
 خصوصاً اگر صورت مرغی و امثال آن ساخته باشد مرغ را بر وزن ککرت  
 معنی مرغی باشد که در نشان و قریب نشان است مرغ و نیز گاه از بلیل و گاه از بکون  
 و گاه از بلیل و معنی گویند آنرا ساد و نیز گویند مرغ و بلیل و گاه از بکون  
 باشد و خوش و سلف هم گفته اند و معنی بکون خوانند و قریب نیز گویند و گاه از بکون  
 خیز هم هست مرغ خوشخوان گاه از بلیل و قریب و خوش و سلف باشد بلیل و بکون مرغی  
 گاه از بکون و گاه از بکون و معنی بکون خوانند و معانی و بکون و بکون  
 اگر بال و از بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 که خود داشت از بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 مرغ شخون گاه از بلیل است و خوش و سلف و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 افتاد و ماه است مرغ شخون معنی مرغ شخون باشد که بلیل و خوش و سلف مرغ  
 مطرب گاه از بلیل است و معنی و سازند و خوانند و نیز گویند و معنی بکون و بکون  
 بر هم آمده و معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اصناف مرغی که در  
 مطرب مرغ عیبی بشود و گویند که خوش باشد و معانی و بکون و بکون و بکون و بکون  
 معتقدند و معنی بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 بدین صورت مرغی که کل ساخت و معنی اسفل و افراش کوه و نیز بکون و بکون و بکون  
 بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب

۲۱۸

۴۱۷

از بلیل است که عند ایست باشد مرغ خوشخوان معنی مرغ چنبد است که گاه از بلیل باشد  
 مرغ ذیل بکون ثالث گاه از بیل و تر سنده و واهرات باشد بکون ثالث معنی  
 دلا است و عقل یا نیز گویند مرغ و یکین نایح گاه از خوش و سلف با عینا و گوشت سرخ که  
 بفرق سرخ اند و در نایح و نیز گویند مرغ و نیز گاه از افتاد است مرغ مرغی اول و ثالث  
 بر وزن مرغ که نام جان و معانی است و بضم ثالث هم آمده است مرغ را و یا زای بطن  
 دارد و وزن جیشا و معنی سینه زار باشد و در معنی یا نیز گویند که مرغ در آن بسیار است  
 باشد مرغ را و معنی گاه از بکون است مرغ و ثالث با و در وزن شنبه  
 زبان کجاست و آنرا نیز باری لسان و المعانی خوانند مرغ و ثالث بکون ثالث و فخر زای  
 قطعه دارد و سکون زای بی نقطه گاه از افتاد و ثالثا است و معانی طله و نیز گویند  
 خصوصاً اگر صورت مرغی و امثال آن ساخته باشد مرغ را بر وزن ککرت  
 معنی مرغی باشد که در نشان و قریب نشان است مرغ و نیز گاه از بلیل و گاه از بکون  
 و گاه از بلیل و معنی گویند آنرا ساد و نیز گویند مرغ و بلیل و گاه از بکون  
 باشد و خوش و سلف هم گفته اند و معنی بکون خوانند و قریب نیز گویند و گاه از بکون  
 خیز هم هست مرغ خوشخوان گاه از بلیل و قریب و خوش و سلف باشد بلیل و بکون مرغی  
 گاه از بکون و گاه از بکون و معنی بکون خوانند و معانی و بکون و بکون و بکون و بکون  
 اگر بال و از بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 که خود داشت از بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 مرغ شخون گاه از بلیل است و خوش و سلف و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 افتاد و ماه است مرغ شخون معنی مرغ شخون باشد که بلیل و خوش و سلف مرغ  
 مطرب گاه از بلیل است و معنی و سازند و خوانند و نیز گویند و معنی بکون و بکون  
 بر هم آمده و معنی اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اصناف مرغی که در  
 مطرب مرغ عیبی بشود و گویند که خوش باشد و معانی و بکون و بکون و بکون و بکون  
 معتقدند و معنی بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون و بکون  
 بدین صورت مرغی که کل ساخت و معنی اسفل و افراش کوه و نیز بکون و بکون و بکون  
 بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب و بهر سبب

۸۱۸



طاعون گویند مرکب یک بکسر ای یحیی دفع جم کایا ادا است که از جمله عناصر باشد  
 مرکز این با کاف و زای نقطه حاد و زای بی نقطه و تخانی بر وزن اند و امن  
 لغت زند و پانند مقدار دیا نکاه باشد که از فعل آن بر فاعل کشن لا و ما یند  
 مرکز خوشید کایا از آسمان چهارم است و کایا از دنیام هست مرکز شش  
 و آن چهارم است مرکز شش افق و مرکز شش معوان و مرکز شش لای و مرکز  
 گوشه شش کای مرکز شش چرخ است و از آنج زده و عربی و بیج الفار و ستم  
 الفار و ترابها لک خوانند مرکز بستم اول و کاف فادسی و سکون ثان و واد  
 کجشک را گویند که بر آن حصه خوانند مرکز شش اول و ثان و سکون بیستم  
 مرکز و تخیری باشد که بر بستم یک مرکز شش اول و سکون نون و چینی نام قلعه  
 افش دو هندی و سنان مرکز با کاف فادسی بر وزن و معنی مرکز است که نام  
 قلعه باشد از هند و سنان مرکز با کاف فادسی بر وزن سین و بخار و شش  
 تیرا نا از گویند و یا یحیی فای نقطه دارم آمده است مرکز شش اول و سکون  
 ثان و دوا کایا است خوشبوی که از امر و خوش گویند و نام شری هم هست و در  
 خراسان مشهور است مرکز بستم اول بر وزن خویا فال نیک و دوا و خیر  
 باشد مرکز بستم کایا از هند و منصب نویا متن و ترقی و دوا و ال بهم  
 رسیدن باشد و کایا از خجل شش و خجل است کشیدن هم هست مرکز شش  
 معنی فال نیک و نام محسن بستم و در ویم است از دسی محسن با و بد مرکز خوش معنی آل  
 مرکز شش دای کایا است خوشبوی مرکز بستم اول بر وزن سر و عفتل مرکز شش  
 و آن میوه باشد معروف که بر آن کمر خوانند مرکز و شش بکسر زای بی نقطه  
 و سکون شین نقطه دار و کاف فخم مرکز و گویند و عربی بر وزن خوانند مرکز  
 زده و دوا فخر مرکز بستم و شهر و مرکز کایا و آن واقع است و نام جانی هم  
 هست مرکز بر وزن آریه نوعی از کاسنی صحرانی باشد و بعضی گویند  
 نوعی از کاسنی است مرکز بر وزن فیل شش اول و کسین بی نقطه و مرکز سکون  
 فاف و طای صلی افش است یونان معنی مرکز نکوش و آن دای است که بر آن آذین  
 الفار خوانند مرکز بستم کایا و دوا و چول و سین بی نقطه بر وزن خویا شش

و در آن زمان که شیخ و حسن الشیخ  
 نوشته دستهای آن را در دایره گویند

معنی عادت گویند چرخ باشد و در بستم کایا بوقت چرخ و مغلیس مرکز شش  
 خوش منع از بستم کردن باشد یعنی روشن مرکز شش بستم مرکز شش بستم  
 که شهر و مرد باشد و آن شهر پیش از آسان مرکز بستم اول و شش لای شش و شش  
 ها معنی مرکز شش است که سخت و خوشبوی و عطف کنند باشد و این در اصل مرکز شش  
 بوده فادسیان بستم است فادسیان فادسیان را بهای هو زید ل کرده و چینی لک  
 در نفس صادق بی نقطه بیدل شده است مرکز بکسر اول و تخانی مجهول بی  
 وزن مرکز معنی گویند و بر بستم کردن باشد با کسین و دوا و مرتبه و بستم  
 و معنی خصوص کردن و یکدله بودن و در بستم کردن است گفته اند و معنی مرکز شش  
 نیز آمده است و در عربی با شش دای را گویند که کایا و کاه آب و فادسی بستم  
 اول آنکه نویسنده دارد و شش بر وزن بستم مرکز شش است و در عربی با شش دای  
 ثان آنکه معنی گویند و آن خود شش است و در بستم صادق و صفهان مرکز شش  
 بستم اول و سکون ثان و تخانی آف کشید و کسین و فلام مضموم بستم و فلام  
 است یونان و معنی آن عربی ذوات و فادسی باشد و آن چه کایا هست که از شش  
 و شش المقدس است و فادسی از شش بستم مرکز شش گویند که بایا و دوا و شش است  
 مرکز بکسر اول نام کویا است از جمله سبب سیاه و دوا و آسمان بستم و شش  
 و کایا از آنکست و زغال اخر و خنثه است و با سطل اص اهل صنعت که  
 کیمیا گران باشند و آهن فولاد را گویند مرکز شش آفان و علم کایا از آتش شعله نا  
 کک مرکز شش بستم کایا از جمله و تخیری است که بایا است و در آن کایا و آنرا  
 مرکز شش بستم کایا است و مرکز شش بستم مرکز شش بستم مرکز شش بستم  
 و فغان یعنی زغال که از کسین باشد و خوب و هیزم مرکز شش بستم مرکز شش  
 بی نقطه و لام و سکون بایا بستم کایا از لباس شش است و سرخ پوش و بایا گویند  
 مرکز شش بستم کایا از آنکست و زغال سرخه و در بستم بایا است و مرکز شش  
 ک بستم اول و ثان بستم و شش و فادسی بستم مرکز شش بستم مرکز شش  
 و فغان مشقوح بکاف فده نام دارد و بستم مرکز شش از آنکه خوانند خوب کایا  
 کست مرکز شش بستم اول و ثان بستم بستم کسین و شش نقطه دار و مضموم بستم

عادت







راست باشد و بضم اول مر که از کوه و بعضی مخ هم آمده است و آن بخاری باشد و مر که  
 زمین و هر چیزی که هوا را ناله سازد و مر که کان با قاف بر وزن چهلوان نام شهر است و در  
 هستانه مر که بضم اول بر وزن مر که نام شخصی بوده پیشاوردی که در زمان پدراو  
 شیردان دعوی به پسر جگر کرده و مدعی داشت که نور و ملک هر دو قدر یکند و بعد  
 نور بفسد و لعل را است و فصل ملک بخت و اتفاق و کیش آتش برستی با برقراری است  
 و تکلیف از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمر بر وزن و زن زید بر وزن و مر که در  
 نفرین و ماله و مر که و گفت که با بد خلقی اسم مساوی است منظور انداخته و در مال باشد  
 و مر که در وزن و مر که زن است متعدد دواست اگر بر نیا مدعی و خواستی نمی دانست  
 با و بگوید که مرغ هم زن آنرا گوشتی و بر وی ناخواستی نگاه داشتی و اگر شخصی را بدست  
 داشت بعلی نمی توانست بگوید ندانم یا اگر می دانست هم مال از او گرفت و جوانان و سهرارو آمد  
 او خوش آمده منابع او شده اند چون نیا در این زمان یعنی تمام بود آنرا این اندک  
 خوش آمد و بد و کوه و پدراو این منتهی در دلج داد و چون نوش و روان پادشاه شد  
 او را با همداد و هزارها و کس که تابع او بودند بقتل او و در دود و دود و دود و دود و دود  
 و سکون نای هوز آمده است مر که کان با قاف فارسی بر وزن نکه دانی بعضی بزد و  
 بشاد و مر که باشد که چیزی است و چیز برای تر گویند که با و دند مر که و دند مر که  
 اقل و بضم اول باشد و چیزی خوش و نویی باشد و شادی و خوش حالی نیز گویند و بکس  
 اقل هم آمده است مر که کان بکسر اول و فتح ثان و کاف فارسی با الف کشیده و بیون زده  
 جمع مر که است که ملک چشم باشد یعنی بر ملک و مر که هم است حال یکند و بضم اول  
 هم میگویند مر که بکسر هزه و میم و سکون هزه و ذای فارسی مکی باشد که چون بر  
 کوشش کشید کوش باید بگویند سازد و کوم و دانی افند و خوشی را نیز مر که  
 یکه که مکی بر ملک باشد مر که بر وزن باشد یعنی ناخوشی و دشمنی باشد و چیزی  
 و بخت را نیز گویند مر که بکسر اول و ذای بوا و کشیده علفی را گویند که خامیان  
 سوزند و بران سر خواهند و مر که و ذای گفته اند که عدس باشد مر که بکسر اول  
 و فتح ثان معر که می ملک چشم باشد و آنرا مر که هم میگویند بضم اول مر که  
 بر وزن نای و نای نای باشد که آنرا نیز میگویند و بعضی گویند با نای مر که است

کوه و زمین

کوه و زمین هم با نای نقطه دارند و گویند باین چهار و هم در عیم با سیم بی نقطه  
 مثل بر بخت و شش لغت و کایست کسی بفتح اول و سکون ثان پدید بر آید که کشید  
 از آن خادوی بخاک مشک و دشت و باشد و بعضی گویند پدید باشد که بیای بخیر مان  
 کله کاران نهند و بعضی مهر و بر وزن هم هست و در عی و دست مالیدن و دست  
 باشد چیزی و بعضی بوا که هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بیاید  
 مانع بجای نتواند رفتن و استیغاف اول نیز یکست و بکسر اول حرفت و آن جوهر  
 باشد از فلان است که بیک و طبع و غیره از آن سازند و در باب صفت که کبریا کوان  
 باشد آنرا الله بکند سا فرات و الا بکسر نون اشاره با و لیا الله و سالکان و سالکان  
 دین حق است کسی بفتح اول بر وزن پس بند شخصی گویند که پای بند کسی یا  
 چیزی شده باشد که بواسطه انگس یا آنچه بجای نتواند رفت و بضم اول هم باین  
 معنی آمده است مست بفتح اول و سکون ثان و فوکان کله و کوه و شکایت  
 باشد و بفتح کاهی هم هست و خوشبوی که بر پی سعاد گویند و تخم آنرا تودی خوانند  
 و بعضی هم و اندوه نیز آمده است و ازین است که غمگین دانند و هناك و استند  
 میگویند مست از بر وزن و ساند نام کاهی باشد و ذای و بوی خوش دارد و  
 در غایت لطیف هم هست و آنرا مر که میگویند و با سیم نقطه دار هم هست و  
 در سلسله چهره فارسی سیم و شین هم تبدیل می و ایند چنانچه در فواید گفته  
 شد میگویند بر وزن مستند شخصی را گویند که گرفتار محنت و بخت و غم باشد  
 و بعضی مستند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد  
 و بجای نتواند رفتن مستند با نای و ذای ترش بر وزن لبالب و بعضی خاما الا است  
 که نوعی از زایون باشد بر بقی طاهر است ناخبر باشد و اصل بریشهای شاک  
 مانند سودمند بود مستند بضم اول و فتح میم یعنی صاحب غم و رنج و محنت و  
 اندوه باشد چهره مست معنی غم دانده و مست معنی صاحب و خند و خند باشد و او  
 را غمگین دانند هناك هم میگویند و محتاج و نیا نند و کله مستند و کاه ناک و  
 بختند آنرا مست بفتح اول و ذای بوا و کشیده علفی را گویند که خامیان  
 خندان و مر که هم مقتر و معروف باشد مست بضم اول و سکون ثان و فتح و نای یعنی چیزی



ستم و غم و اندوه باشد و نام داد و بیست که آنرا بر بی سجد گویند و طبع جانورین شکایه  
 مثل باز و شاهین و جرج و شکره و نوکها و آنکه بعضی گویند باقیضی عربیت و بیضی اول و  
 کسریان و ختم قوفانی و طره ها منع از مستیزه کردن و بجا جاک کردن باشد مستمند  
 مقیم اول و سکون ثانی و قوفانی بخنای کشته و بیم مفلح بنون و ذال الجبد روزه  
 نام موضعیک در دهستان که نمک سفید از آنجا آورند **سخت** یا بیضی اول  
 و ثانی و قوفانی بی نقطه و قاف و کسریان و خنای بالف کشته بلعن  
 یونانی کف بکینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی بکینه پیدا گردد  
 و آنرا بر بی بدی لغزاد بر و ماه الزجراج خوانند و سفیدی چشم را قایل کنند **سخت**  
**عالم** که با از شش حبه است که بالا و پایین و پیش و پس و چپ و راست عالم باشد  
 و بر بی جهات است خوانند **سخت** بیضی اول و ثانی و سکون دای قرص سخت بخور گویند  
 و آن آبی باشد که در دهستان سخت و بخت شده و مانند بلور نماید **سخت** در وقت  
 دعا و افسوس گویند **سخت** جرج بیضی اول و کسریان که با از ماه است که بر بی قری خوانند  
**مسطح** یا ای حقی و ثمن و بیم خنای بلعن و روی صطکی را گویند و آن صمغی  
 است که بفار می کشد و روی گویند و بسوی آن که خوانند **سخت** بکسر اول  
 و سکون ثانی و قاف بالف کشته و طای حقی و با و سینه و بنون زده بلعن  
 روی عود هندی را گویند **سخت** بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام **سخت**  
 گویند که بعضی مردم از دهن بهیوی دهن بطریق موسیفا و نوازند **سخت** و بن  
 بیضی اول و بیم بروند و شکرتک چینه را گویند و آن چیز می باشد که مانند  
 آن مرد عیال و امثال آن سازند و خراشین بینه و نوبت بکار بر نند و شهرت  
 با و فرقتا شد و بکسر اول هم در سخت و با بیم فاصولیه است **سخت**  
 با بیم و قاف بروند و مزه کاسطیف اهل اندلس را وایت که آنرا ذرا و اند طویل  
 میگویند و آنرا سه قمران و بیم مزه نیز خوانند **سخت** بکسر اول و قاف و ثانی و  
 سکون ثمن سختی باشد سینه ناک که در دبدان تین کنند و سود آن سفید  
 چشم را سود دارد و مستند اسودگان معنی قرص است و آن جای باشد که ادوی را در  
 آنجا دفن کنند و کباب از آنجا هم **سخت** بیم معنی مرکب است که کباب از آنجا

سهمای زنده اند و کباب از آنجا هم **سخت** و آشنای بیضی باشد و در دوزخهای راست  
 مانند و اینرا گویند **سخت** بیضی اول و ثانی بخنای سینه و کسریان و یای حقی بود  
 کشته و بنون زده بلعن یونانی **سخت** را گویند و معصوبان و قفاشان بکار بر نند  
 با نند هم و بیم با شین نقطه و مستمز بهشتا و دو و لک و کباب **سخت**  
 بیضی اول و ثانی بالف کشته و بنون نقطه و از زده ابکینه را گویند و آن صلی  
 باشد قوام داده که بر طبق و بنون و این کند تا سر شود و سخت کرد و در وقت  
 خرم و نکلن کباب باشد منع از شاشیدن و بول کردن هم **سخت** و بیم اول  
 و در بی زمین نرم و قش و طبعیت و استخراجهای نرمی که توان خوردن **سخت**  
**سخت** کباب از جرج و عود سونا است و کباب از آسمان هم **سخت** **سخت** بیضی اول  
 و سکون ثانی و قوفانی معنی بنوه و بسیار و بر و لیز و سطی و کند و غلیظا  
 شود نام قرص است از بلوکات غریب نزدیک موضع سکانه که آنهم از قری غریبان  
 است و بیم اول و حرق است که کوه کردن **سخت** دست باشد و جمع نمودن انگشتا  
 چنانکه **سخت** دست ظریف است بهر سنان و عود که و قلیل و کون اند که اینرا گویند  
 و بعضی مایند هم **سخت** که مایه مایند باشد چه مثنی معنی مایند  
 است و بیضی کاهی هم **سخت** خوشبوی که تخم آنرا بودی خوانند و بر بی سجد  
 گویند **سخت** دبی بکسر اول کباب از طلائع و ظلم کنندگان است و اقش بر شای  
 هم میگویند **سخت** است که بروند حرق است که فاضل را گویند و فاضل چینی  
 باشد از اینجهت یافته شد که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بن و دیگر این  
 گویند که در میان آن جای دست ساخته باشند و آنرا **سخت** که گفته بر دارند  
**سخت** است که بیم اول طلالی دستا فاضل شد و آن در خانه معشورو  
 بروین بود و گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی از آن خواستندی  
 ساختندی و شرابی و اینرا گویند که از آنکو و پیش و پس و ساید باشند و آنرا  
 باسطلاح شرابخواران شراب بر روی گویند و باشت اهل شام سطا و خرد  
 و بیضی هم **سخت** است **سخت** کباب از کوه ارض است و کباب از دنیا هم  
**سخت** و اینرا گویند **سخت** و آن با روی بی نقطه بروند **سخت** بند و دند و دند



کر از گویند و آن افزای باشد که بدان چوب و تخت تراشند و مشت زنده باضافه ادا و آن  
 معنی مشت وند است که زنده در دو دو گران باشد مشت و بضم اول و رای قرین  
 بود که نوعی از نماز و بیون باشد و آن در ایست که بر روی برض طاعت است تا فریاد  
 و آن و است و بیست و گویند که چون مشت از آن بر روی می کنند و می انگش  
 کرده و مشت را معنی مشت قضا باشد که طاعتی است قضا و است و شراب و  
 جوی معنی شراب نورس را نیز گویند مشت بضم اول و وزن کشتن معنی مالیدن  
 باشد اعم از آنکه دست و چوبه و عاقلند چیزی را و چیزی را بگویند مشت بضم اول و فتح  
 ثالث و سکون ثانی و نون و کاف تا و می زد و در هفت را گویند و معنی آن دست کشیدن  
 است که مغلطه بر ایشان باشد مشت بضم اول و برون یک نام کلیست سخن زنگ و مشت  
 بضم اول و برون است واده و نه در دو کر از گویند که آن هر دو بخت تراشد و یکش از  
 چیز را بر نگه اند و معنی گویند یک شده از آنرا که گندم وجود و کرده است با چیزی  
 بسته و در دست گرفته باشد و می شود که زنده در دو و است که زنده مشت بضم اول  
 و آن کشین باشد و فتح ثانی و سده هجرت زنگ و می شود که زنده مشت بضم اول  
 بسته و امثال آن و افزای کرد آن و جلال آن بر زنده همان زنده تا به جملی بود  
 خصوصاً و آنرا معنی مدق گویند و یا آنرا می باشد و فریاد که است از آن که گشت  
 بر این بدان گویند و می باشد چیزی فرو خفتن بمک و جملی و فریاد که گویند و می باشد که گشت  
 و گویند و صاحب حال کرده اند و اسباب ایجاد این نام او بفرز شدند مشت بضم اول  
 برون کشتن نوعی از جملی لطیف و بر زبان است و کتاب از حد و می چند و گویند  
 اندک هم هست مشت آخری معنی مشت است که کتاب از نظامان و نظام کشتن و آن  
 بر میان و در بوانت مشت خاک کتاب از دنیا است و کتاب از گویند و اندک از مردم  
 و آدمیان هم هست مشت نیز یک نوعی از نقطه و کتاب از گویند مخالف و مزود  
 حیر و اندک باشد مشت نیز بضم اول و فتح ثانی و سده هجرت زنگ و می شود که زنده مشت بضم اول  
 و هست که یک یا یک گویند که فرغ عطا اند و در هر و شمس و مرغ و شمس و فصل مشت بضم اول  
 بضم ثانی نقطه و کتاب از گویند و در همان باشد و کرده نه این را می گفته اند و می باشد  
 نقطه او برون و معنی مشت است اعم از چیزی نوشتن و بیاد و کارهای دیگر و شمس

نقطه اول و ثان و سکون خاویس بن نقطه و از منع آن کشیدن باشد معنی مشت بضم اول  
 معنی مشت بضم اول و کشیدن است مشت بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 داد و برون مفتوح و در فرهنگ چهار نگار نوعی از جملی نوشتن است و در جای دیگر  
 اقل و بجای نون ثانی قرین بود و کشیدن است معنی جملی که آنرا نیز می گویند  
 مشت بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 آمده است مشت بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 باشد و مشت بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 و آنرا بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 است مشت بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 معنی مشت بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 می باشد که کتاب از آنرا بضم اول و برون و آنرا بضم اول و فتح ثانی و سکون خاویس بن نقطه  
 باقی و لام برون که و نه نام ماد و نون و امق باشد و واقع عاشق و نون و حقه و نون  
 و علم است و است کشیدن و سکون ثانی و کاف فارسی معر ف ک گویند و آنرا  
 خطای است و بر این مشت خوانند و یا سبب بن نقطه و بضم اول و سکون خاویس بن نقطه  
 که در دست کشیده باشد و یا کشیده باشد و یا کشیده باشد و یا کشیده باشد و یا کشیده باشد  
 کشیدن مشت بضم اول معنی کشیدن مشت باشد و معنی عود هم نظر آمده است مشت  
 بضم اول و اندک باشد خوشی که آنرا سواد کشیدن و برشته کشیدن نام می برد و در  
 از می کشیدن و بکسر اول هم آمده است مشت و بضم اول و سکون میم و در آخر  
 جاور می باشد سبب است که در غایت خوش و آوی می کشیدن و بضم اول و سکون میم و در آخر  
 کشیدن معنی کشیدن است که از آمده است مشت کشیدن به این گاهی باشد بنایت  
 خوشی و آنرا بضم اول و سکون میم و کشیدن و کشیدن هم می کشیدن مشت و کشیدن هم  
 کشیدن و کتاب از مردم خلیف و در میان و خوشی باشد مشت کشیدن و کشیدن هم  
 کشیدن که در وقت حرف زدن می کشیدن و در وقت حرف زدن می کشیدن مشت کشیدن و کشیدن هم  
 کشیدن نام گاهی هم هست خوشی که بر می سعاد خوانند و کشیدن بضم اول و سکون میم  
 و ضم کاف فارسی و لام ساکن و زنده و از هر که گویند و یا معنی بجا حرف ثانی نون هم











بعد از آنکه نظر آید آنکه متعجب باشد و بجای حرف دوم فاف هم در دست معتقد  
 نظر اول و ثان و سکون نون و ال الحید معین کماوله باشد مطلقا و کوهی را بگویند که  
 در میان کوشش میباشد و آنرا غلام میگویند و هر چه غمز و ج و در هر استخوان  
 بترکند معتقد بضم اول و ثان و سکون نون و فتح وال الحید که هر دو کوه را گویند  
 که بر اندام مردم از کوشش مانند کوهان بر می آید و بعضی کوه و کند های کوچک را  
 گفته اند که در میان کوشش و کاه در دین بوشت مانند شبل ماهی میباشد و هر چه  
 غلام میگویند و بعضی کوه و کند را گویند که در بدن آدمی میرسد و خواه کوچک و خواه  
 بزرگ خواه در دند و خواه در دندان بلب که بعضی گفته اند که کوه و کند و در جلی  
 باشد که بسیار در دند معتد با سینه بی نقطه بالف کشید و در وقت مسمی  
 کلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن مانند قریبش بود و بعضی  
 گویند سنگی باشد و آن و بسیار است و نرنگه است که کوه بکار برند و آنرا  
 سنگ سبزه آن گویند و یک رنگ شده و در آنجا از کوه های خطی و از آنجا  
 برونند و قراض معنی شاکره اند و آنرا در دوسه بولست که بصر بنام تعداد  
 اجزای آن است و آنرا در دهن و فتح اول هم آمده است **مخجلان** بالام و در وقت  
 سبک نام در وقت خارا و در بعضی آنرا **مخجلان** خوانند **مخجلان** باستان  
 کاه از دنیا و در کاه است **مخجلان** کاه با کاف فاضی برونند سلیمان به  
 معتدل باستان است که کاه از دنیا باشد بیان نوزدهم در جمیع با نام مشتمل بر چهار  
**لتن و کاکب** مخرج کوان فلک کاه از فرشتگان و ملائکه باشند و ستاره های  
 و کواکب را نیز گویند **مخجلان** با داد سیرت به نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از سب  
 و زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند **مخجلان** برونند افلاک مردم  
 تری است در بدنشان و در دوزخ و فلان فاکت باشد **مخجلان** بلعای خطی برونند  
 مقلان نام در دوزخ است که در سجده و لایت غزان و بعضی مستکاران به  
 چه مقلع در بعضی است که باشد و الف و نون جمع فای است بیان بیستم  
 در جمیع با فاف مشتمل بر چهارده لغت و کاکب مقامان رضوان کاه از زمین است  
 مقام مصلحان را گویند که ابو ایهیم و در آنجا نماز کرده بود و مقل و درش اینجا آید

و سکون فاف و ال الحید بوا کبیده و نون ماکس و ب بین بی نقطه فاف و لغت و بعضی  
 گویند بونانی تخم کوش کو هیت و آن سیاه و طولانی باشد و آنرا اسالیون هم میگویند  
 معتدل و یکم برونند کوش نام شهر است که در اواسط قیاسوس پیدا میکند و بود  
 مقل برونند صبر علی است که صبر از آن هم میرسد و صبر را بپشت معروف گویند  
 عربیت و بعضی آنرا باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح حاص نقطه و در نوعی از پیکان را  
 باشد و آنرا و مشاخره میگویند و نوعی از حلو است **مقراض** بضم اول و فتح ثان  
 و نون و سکون ثالث و سینه بی نقطه و در وقت بلع فاضل میبای بلند مد و باشد  
 که با نریمان بران و نون و فغل از زبان کوا که کاکب است معنی بنای مد و و لغت و  
 نریمان با بپشت و بلند باشد و نوعی از کله هم هست و بعضی رنگ برنک نام  
 است و در کفر اللغه عربی عادی را گویند که آنرا فاضل کرده باشند **مقصود کن**  
 استاده حضرت رسول صلو الله علیه و آله است مقل بضم اول و سکون ثان و  
 لام معنی کز باشد که بر بعضی عود خوانند و نام در خلعت و بعضی گویند صمغ است  
 و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل البر و مقل بری و مقل سبلی خوانند و گویند  
 از عطر است که چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطر است که آنرا اعود و  
 عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسطه برافاض است و هفت تخم برونند و اینها  
 که تحت عاشقان برونند تحت دفع عشق از ایشان مقل و اینها برونند اقلونیا میراثی  
 خیار و دوازده گویند **مقلان** با فاف اول و سکون ثان و کسر لام و تحتانی و فای مثله  
 مرد و بالف کشیده بلغت سیرانی تخم میبند است که تخم تره نرنگ باشد و بعضی جفا  
 از شد خوانند **مقل** بضم اول و ثان و تحتانی رسیده و بالام زده هفت اند باشد  
 که در ایام عاشورا برونند و خوردن آن کدم و جو و غنچه و عسل و فالا و ماش و لوبیا است  
 و در بعضی خواب چاشت و شراب و دهن و فاف چاشت را گویند **مقلان** با با ای الحید  
 کشیده آشوب را گویند که از کوشش و کوفه و دوده کوشند و بزه کوه و دوده و بزار  
 و کند و بزیغ و بخود و عسل و لوبیا و فالا و شلغم و جو و فاف و کند و دوده و کد برونند  
 و بعضی گویند **مقلان** آشوب است و در عاشورا برونند کاش عاشورا شد مقبره منزه است  
 کاه از فصل است جان و فاف هفتم سیاه بیان بیست و یکم در جمیع با کاف از ذب











جمع میشود و هر یک از این چیزها در وقت میگردند و آن اطفال را میطلبند بجا ب هر کدام که  
مرتبه اول منوجه شود که آن شخص است و او تربیت میکند تا بطریق منافع اول و ثانی  
بالت کشیده بیوفای معنی و الی غیره تا آنکه در خارج گفتگو آن باشد و ملوس بابای حلی  
بودن افسوس نام جزایر یونان که این محترم را از آن جزیره می ورنده اند علم بیان  
بهت و چهارم در سیم مشتمل بر شش لغت می باشد بضم اول و ثانی بالت کشیده و  
بین بن غطه نده معنی کوزال و خاک باشد و یکتی بلین گویند که در مقابل بلین  
است و بضم اول در دری معنی نالیده شده و سایدن در چیز باشد با هم مثل بضم  
اول و ثانی و سکون لام معنی و علی گویند که مخصوص چشم است و یلان بکسر اول  
و سکون ثانی و لام بالت کشیده و بنون نده نام پدر و ستوداشت و او پادشاه تمام  
آذربایجان بود و او را امیر ملان میگفتند و لغت بضم اول و ثانی و بنون برکت کفر و پای  
افزار باشد و با معنی هفت نیز آمده است که بجای بی اول ها باشد و بضم اول و  
کسره ثانی و سکون نون بزبان رند و پازند معنی چه باشد چنانکه هر که گویند که زمین  
میگویند اراده آن است که چه میگویند قول بضم اول و ثانی و او رسیده و بلا مرتبه  
منع اندر زان نموده و اخیر گویند که باشد یعنی ذات و از هر یک چه قول معنی خیر و بد  
بیان بهت و بضم در سیم بانوی مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و یک کت من بضم اول و  
سکون ثانی و حرف قاست و آن ورنه باشد معنی در هر جانی و آنچه درین زمان متعا  
رفت چهل شمار است و هر شایع یا نرند مثال که مجموع شصت مثال باشد  
برون نیز در مثال شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بودن بگو و با معنی غرابان  
حرف ثانی را باشد که کن و معنی خود هم هست که بر می آید گویند و در این گفته اند که در  
قلب بخوانند و سواد و وسط شاهین تر از و را می گویند که زبان تر از و را از آن  
بکند دانند و هر چیز یک بر درخت بنده و مانند که از انکین و تر انکین و سید انکین  
و شریعت همانند آن و عده چه نیز میگویند و مثلاً بضم اول و ثانی بالت کشیده و  
نند و پانزده معنی کلاه و فراخ باشد و از آنجا که هم میگویند منافع بضم اول و ثانی  
و معنی فراخ است که کشاده باشد و معنی تنگ هم آمده است و این لغت از اصل است  
مشاوره اسلام کتابه از مرقی و مؤلفان باشد مثال شناسان کتابه از مؤلفان و مجروران

باشد و اینها از مشرک شناسان هم میگویند مثلاً بضم اول و او بر وزن سر اسیر  
مشرک بر وزن سر اسیر و معنی بضم اول و او بر وزن سر اسیر  
الله اعلم و نام بختان هم هست مثلاً بضم اول و او بر وزن سر اسیر  
باشد و معنی پانزده کتابه از هر شش است که فلک نام باشد مثلاً بکسر اول و بر وزن  
کاهی یا گویند که از آن جا و ب ساند مثلاً بضم اول و او بر وزن سر اسیر  
باشد و معنی بی اعفاد هم هست چنانکه گویند فلاحی را منبیل یعنی بی اعفاد اویم  
و اعفادی را بندانیم و بضم اول و معنی منکرات که انکار کنند و از راه و روش  
در و باشد مثلاً بضم اول و او بر وزن سر اسیر و ثالث و مستحق باشد که از آنجا که نیل شدن  
جر آنها و زحمای نانه استعمال کنند و بخت مغرب نیم خوانند مثلاً بابای احمد  
بر وزن صندل معنی کاهلی و بیکاری و بی اعفادی و انکار باشد مثلاً بضم  
اول و سکون ثانی و بضم ثانی و جیم بوا و کشیده و بین بن غطه منفتح بلفظ  
نار و بین باشد و آنرا سئل روی گویند و آن بخت خوش بود و سفیدی مایل شود  
بانای قرشت بر وزن بید و کپای کوکب و گویند و آن پاره های پوست شکسته  
گویند باشد که در وزن و با بجم و صالح برسانند و بضم اول و سکون  
ثانی و جیم نام دار و دین که آنرا بوند گویند و بضم اول هر بنده و گویند و او  
زین و سئل و معنی و مکس و در و مکس و این گفته اند و معنی لاشاخر  
ضعیف تا توان هم آمده است و نام دهها است از بوانات و زبان معنی معنی گفته  
باشد و آن کاهیک که از آن در میان سازند و عرب نیک هم هست که درخت  
بزرگ باشد و بضم اول و دین با دام گفت و بکسر اول معنی تخم باشد مثلاً  
خواهم کل و خواهد تخم خیزد و غیره و بضم اول و سکون ثانی و جیم منفتح بجای غطه  
دار زده سنگی باشد که بر فراخ کدازند و اندازند و با معنی بجای بنون لام هم  
آمده است بضم اول و در آن بضم اول و کسره ثانی غطه دار و او و اوای بن غطه  
و شین غطه دار و هر دو بالت کشیده و بنون و آخر تخم کلی است که از آنجا که میگویند  
منجاک بضم اول و بر وزن اندک معنی بر جتن باشد و یکی از جمله شعبها  
پیش که شعبه بانان کنند و آنچه است که پاره های آهن و سنگ ریزه را و کتا











[illegible]

190

پہلے

[illegible]

576



مورد این موزه میگویند و تحقیق خوان کرده باشند الله اعلم و با زای فارسی بر وزن  
 سوزنم دانه و مصیبت و آگونی و با آن مجزول یعنی آلب و آبگون آسان باشد و موزه  
 با زای فارسی و با آن مجزول بر وزن حوکان چشم بر کوشه شهر را گویند و چشم خراب را گویند  
 هم گفتند ترکیب نیست گفته را بنام میگویند و بعضی شخص خواب آلود هم هست و با بیغمان  
 با زای موزن در سبک موزه و موزه با زای موزه و الیحد و موزن و زای قریش بر  
 وزن غرض و فکر ملاحظت زند و با آن در بعضی فروختن باشد که در غایت خریدن است  
 موزه بضم اول بر وزن موزه معرعت و آنرا بزرگ چکمه گویند تا حواشی هم هست  
 و بعضی با بعضی بیخ اول گفته اند موزه با زای فارسی و با آن معرعت بر وزن موزه  
 غم زانده و مصیبت باشد و با آن مجزول اسطر و آبگون و آلب را گویند موزه  
 در کل با آن کلام از دانه شده شدن و پای بند شدن و دشواری کشیدن باشد  
 موزه با آن کلام از نزل سفر کردن و فاسد نمودن باشد و بعضی با آن بی غلطه  
 بر وزن دو فتح معنی دانه و با آن دشواری است که کار بر کردن اندازند  
 بر وزن موزه بر وزن موزه معنی نه بر وزن و آن بر وزن است که نرند و  
 بیخ اول هم آمد است موزه با آن بشانی رسیده و بعضی بی غلطه زده بخفا  
 و فتح جیم فارسی بر وزن است شبیه بیاخته و او پیش از در میان طبع و کاسه کار  
 ملاقه خانه و غیره میکند و بجه بر می آید و بعضی صحرای را موزه میگویند و بعضی  
 ابابیل را میگویند و موزه با آن فاف بر وزن موزه سازیت معرعت که آنرا از  
 اینهای بر وزن و کجک با آن موشک هم وصل کرده اند و بعضی گویند سازیت  
 که در ویشان دارند و بعضی بگو گویند سازیت که شبانان میوزند و بعضی بگو  
 گویند نام بر وزن است و در مضاف او سوراخ بسیار است و آنرا سوراخها و او  
 زهای کو آنرا می یابد و بعضی آنرا ماضی است و موش با آن ماضی و ماضی جانور  
 است که بعضی فافه میگویند و با آن مجزول گویند و موزه باشد و ماضی فافه  
 دارد و او بعد از آن موشها و زغن را گویند که غلیوچ باشد و موش و  
 ماضی معنی پوش و بند است و آنرا کاه است که میگویند و آنرا شانه میگویند  
 و آنجا بند و ماضی می و در ماضی و ماضی که را نافع است موشکا با کاف

۱۴۷

تیم اول

بر وزن و سبک نام بزرگ از هلی ای و موزن است موشک بران بکس کاف و فتح مای فارسی  
 و نشاندن مای قریش جانور است سفید و شبیه موش را در سر و گوش مثل سیاه  
 کشیده و موش می بسیار دارد و در بالای دهن می باشد و از دهنش بر وزن موش  
 و چند فاصله بسیار است و از پنجه است که موشک بران گویندش موشکا با آن  
 مجزول و فتح کاف فارسی و سکون مای قریش نوچه که باشد و آن زمین که هرگاه شخصی  
 میرود و در میان زمان نشسته صفات آن موزه مایک بیک بنوع و نوچه کند آنرا آن  
 آنرا شنبه بگویند و موزه و ماضی موشی گویند بکس کاف و کاف بوا و کشیده و برای  
 نقطه زده شده را گویند که مرغ عیسای است و بعضی گویند جانور است که در زیر  
 زمین خاکی کند و بیخ بیاز خورد چون خواهند که آنرا بکس کاف بپایزد و کانی برود  
 سوراخش بگردد و در آن یک موشک بران نکند برکت خواستگوشش و ماضی نکند  
 موش کس با کاف فارسی بخفای کشیده و برای بی غلطه زده غلیوچ را گویند که  
 زلف است موزه بر وزن ماضی و ماضی را گویند که افق بر است موزان بر وزن سوا  
 جمع موشک افق برستان باشد و نام شهر یک و را در آنجا گویند و ماضی و  
 صحرایی دارد و در نهایت صفا و زهت و غنی و با بعضی بجای غنیمت و ماضی و ماضی  
 هم بظن آمد است ماضی با آن ماضی و ماضی رسیده و فتح ماضی بوا و کشیده و  
 بنوع زده نوعی از ماضی است و در آن ماضی و ماضی است و ماضی از اینها  
 شد علاج پیش باید کرد ماضی بر وزن ماضی مطلق پیش را گویند خواه  
 پیش ماضی باشد و خواه پیش چیزهای دیگر ماضی ماضی اول بر وزن ماضی معنی  
 لشکر و سپاه باشد و ماضی ماضی بکس کاف از فرشته چند است که در شب  
 معراج همراه پیغمبر با صدان الله علیه و آله بودند و ماضی بر وزن ماضی معنی  
 ماضی است که در ماضی ماضی است ماضی اول و ماضی بر وزن ماضی و ماضی  
 زن را گویند و بعضی ماضی و در وزن و ماضی ماضی و ماضی با آن است  
 امر با ماضی هم هست معنی ماضی و ماضی ماضی ماضی ماضی و ماضی  
 با آن است هم آمد است که کاه یا زغریه باشد و آنرا زغریه و ماضی ماضی ماضی  
 هم هست و ماضی ماضی ماضی و ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی



اقل سال سامان و اسباب را گویند و در مهندسی پنج بنایان مایه و سر مایه را گویند و مایه  
 مول مانند لغت است با ذوات الف و مول دیگر معنی ناخیز از پی ناخیزه و ذرات از پی  
 ذرات باشد مولش بر وزن کوشش و ذرات و ناخیز کردن در کاهها باشد و  
 آنچه فیض ثالث و جیم بر وزن سوزند است را گویند و آن گویند که در آبها رغلند  
 اند و تمام را صایع کند مول و بقیه اول و لام و سکون ثانی و واو و شاخ آهسته باشد  
 که نالند از آن و چون آن هند و ستان نوازند و بعضی گویند نمی باشد که کشان در  
 کلیسیا نوازند و بعضی دیگر گویند مول و زکی جانها چند است از آن که رها از آن  
 غرسا و در دوزخ و بر نوازند و بعضی ای این را جنبانند و ناتوس را نیز گفته اند  
 مولی با اول بیانی و سید و ثالث بخانی کشیده بلغت یونانی و زانی باشد  
 که آنرا حوصل عرب گویند و بنابر معنی صدق و این خواستند بول و حیض را بولند و دهند  
 زیرا گویند و با طعام خوردند و زن معشوقه او را بایز گفته اند و ذرات و ناخیز  
 و ناخیزه گفته را هم میگویند و بایز آن بر وزن شوریدن معنی خیزیدن و باز  
 کردن و باز کردن اند و در میان ذرات و ذرات کردن و ناخیزه بودن باشد و مول  
 بقیه هر و جیم و سکون هر و واو و لام و در آخر نام علی است که در چشم پیدا شود و  
 میانی بایم بر وزن دوستان نامیت یونانی و جیمی را گویند که مانند ذرات و غیره  
 باشد و بعضی گویند اصل آن موم امیر است بکسر می و امین نام و هیت و ذرات  
 غاری که مومیایی حاصل میشود و بعضی گویند معنی ترکیبی آن موم امین است  
 پس کون موم معنی موم روشن و موم طریقی هم موم و بعضی میگویند موم  
 امین است که بجای یای ذل بایز باشد و معنی یکی آنکه آن در نزد یک باشد  
 موم سیاه است این نام دارد و در آن نگر و آن غا و لب هم هست و آنجا که سیاه  
 حاصل میشود و بطریق جاد مجاز آن دو قسم میباشد معدن و عملی معدن در آنجا  
 فریاد آن هم رسیده و آنجا بود که در زنی فریاد و بکا در فند بود یکی از مردم  
 اهو به بیا برند و چون شب نزدیک بود از دنیا رفت و اهو به ذرات لنگان شکا  
 کوهی درآمد و از آنجا آخر خود هم او در حال نیک شد و مردم آنجا در بحال آه  
 بر آمدند و بافتند و او را حید کرده و نزد فریاد و آن او در ذرات و کیفیست هم در ذرات

شد تا آنکه بر فریاد و نوازند و جای زخم را با و نمودند و فریاد و حکا را طلبید  
 از آن حال استغشا و فریادشان گفتند و فریاد و نوازند و پای و راستی  
 است و از آن میگویند نام حاورم کرد و چنان گویند پای خرس در دست شد و فریاد  
 نا و در ضبط گویند و اما علی در میان ذرات هم مول است چنانکه گویند سخی موی را  
 محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرف ذرات را از آن چنان که او در  
 آن گنج را بر عمل کنند و آن شخص را در میان نهاده سر آنرا استوار سازند  
 که آنرا یکصد و هشت سال بر آن بگذرد و او مومیایی شده باشد و بعضی  
 این قسم را به نظر و کان میدهند و در بقیه اول و فتح نون خاصیت طبعی را که  
 شد مانند حرارت آتش و پروت هوا و طوبیاب و پیوسته خال و امثال اینها  
 موی معریف است و بر آن شعر میگویند و امر میگویند هم هست یعنی گویند و  
 کن و مایه که بر آمدن کاه را در حال بودن امر است یعنی امر حال و میان بودن  
 کویان معنی کویان و نوحه کاه باشد و جمع موی هم هست بخلاف قیاس موی  
 بر یک کاه را در سطل شدن و در حیا کردن بدن باشد و یونانی نامی ترش  
 و نون و فو نون بر وزن ذرات و ناخیزه بودن و ناخیزه بودن و در چیز دیگر  
 باشد و یونانی بر وزن کوی که بر و نوحه کند و بر وزن کیز که معنی است  
 سیاه و بهتر آن مصری بود و آن با الحاح است و پیش را بکشد و از او برنج حرجی  
 گویند و بعضی از بدیل الجبل خوانند یعنی موی که موی نوحه بر وزن و نوحه نوحه  
 گیاه باشد که مانند عشفه بر درخت پهل موی کاه بکس کاف فارسی منبت اندی  
 باشد و آن موی کاهیت یا ریک و انبوه و در هر پهل و بنای خربشی میباشد  
 و در عطر تار و دواها بکار برند و سبب آنکه شاهی موی و ذرات دارد و موی  
 که خوانند و بعضی گویند و در کاهیت موی بای با نانی جمول بر وزن خ  
 سندی معنی هنر مند و صنعت کوی باشد موی که کاه از آسان و آسود  
 و موافقت باشد موی بر بقیه اول و ثانی جمول و فتح خانی کوی با نوحه را گویند  
 و ناله و نواز را نیز گفته اند و موی بال با نانی نقطه دار با الف کشیده و بلام  
 نده نام نوانی و نوحی باشد که مظهر آن خوانند و نوازند و موی که نوحه کاف



فادای نوحه کنده را گویند **موییدن** بر وزن ویدیدن بمعنی کمر و نوحه کردن  
و کجی تن باشد **موییدن** بمعنی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
سمور و قاتم و مثال آن باشد چه موییده و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
**و هفت درم باهاست مثل بن هفتاد و هشت لک و کایک** معنی بخت اول و  
ثانی هفتاد و هشت لک است که قمر باشد و بختی ثانی بمعنی نمر باشد که حرف نعی است  
و بختی لاکویند و افاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میگویند مثل این  
و مثله آن بعضی نمران و نمران و در نمران و دماهر و دماهر و استعمال میشود همچو میدان بعضی  
قلم و کلاک هم بنظر آمده است و تل و تل را نیز گویند و بکسر اقل و ظهور ثانی بمعنی  
نمران باشد چه بزرگ و دماهر خوانند و بعضی میگویند هم آمده است و آن بخاری  
باشد و اصل حق زمین **مها** بخت اول بر وزن بهاستکی است مانند بلور و بعضی گویند  
بلور است و بکسر اقل بمعنی بزرگ باشد **مها** اذیای ایجد الف کشیده و بدل ال ایجد  
زده نام اولین پیچیدگیست که بعد معیشت شد و کای و کای و کای و کای و کای و کای و کای  
بخت اول بر وزن بهاستکی است که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
بخت اول بر وزن دکان بمعنی خواهر داد باشد و بکسر اقل بمعنی بزرگان کجی بزرگ  
است چه بزرگ و کایه گویند **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
بانون بزرگ و سیاه بلام زده بمعنی همان است که نزلت و ایجون باشد **مها** بخت اول بر وزن لغافل  
از عاشقان و کفر فسادان معشوق باشد **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
هر چه کردن باشد **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
زده باشد و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
گویند و آن بختی باشد و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
اند و آن چیزی باشد و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
نصب نمایند و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
اشنان خوانند و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
بخت ثالث بر وزن ایجون ایجون ایجون ایجون ایجون ایجون ایجون ایجون ایجون  
سازند و گویند و در بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل

بخت اول بر وزن لغافل

مها

از اسم است **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
فرعون و دمان میان گذاشته و در جمله آنها خند و مایه بر وزن مریدیه نام شهر بیت  
در حد و مغرب زمین **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
کشتار و درم هر ماه باشد و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
عقاب بلد است و بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
شدن سال که آن بودن آفتاب است در برج میزان و نام روز شنبه است و در بعضی است  
و بنا بر قاعده کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه کایه  
روز و نوافی الی آن روز و بعد از آن روز و بعد از آن روز و بعد از آن روز و بعد از آن روز  
و بعضی سازند و بعضی سازند و بعضی سازند و بعضی سازند و بعضی سازند و بعضی سازند  
نهادن و گویند و از ایشان بزرگ کردن و بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
کایه بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
و آن بختی است که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
رای شده و الف کشیده میان بخت شده و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
بی نشدین نام والی کابل است که رستم انداخته و تولد یافت **مها** بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
معنی مهر است که نام پادشاه و والی کابل باشد و بعضی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
زیر که مهر آفتاب و آب و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
هندستان است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل ایجون و ثانی بخت اول بر وزن لغافل  
باشند و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
کلیان است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است  
علیه السلام است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است



105

105











کون و قد و اسباب مهمانی را می کنند اند و کرب را می کنند اند که بر بالی آن طعام خوردند  
 و مخفف معتبر هم هست و پیشاب و شامش را می گویند و عرب بول خوانند و بعضی  
 هم هست یعنی پیشاب و بول کن و بعضی بول کنند یعنی آمده است میزبان یا بای نجیبی  
 بروند مهمان ضیافت کنند و باشد یعنی شخصی که مرد مرا ضیافت و مهمان کند و میزبان  
 خدمت مهمان کردن و مهماندار می نمودن و مهمان باشد میزبان اول و ثانی و سکون  
 ثالث و ذال الحبل یعنی مجلس شراب و زمره عشرت و مهمان باشد و بکسر اول و فتح ثانی  
 مؤنث و یا یعنی است که زمره شراب باشد و بکسر اول و ثانی بول یعنی پیشاب است و  
 بول کند چه میز یعنی شامش و میزبان یعنی پیشاب است و میزبان میزبان اول و  
 ثالث شراب زده را گویند و آن شخص است که یک بسیار خوردن شراب بد حال  
 و بیز باشد بر تبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل هیچ چیز نداشته باشد میزبان  
 اول بروند و قیصر و سنان و حسن و دل را گویند که بر سر تبه که میزبان ثالث بول خوردن  
 بول بول و شامش را گویند و معنی بول و شامش هم هست میزبان بروند و میزبان  
 زین است و گویند که خانه زین باشد میزبان با ثانی بول خوردن و بعضی  
 بول خوردن و شامش را گویند و میزبان میزبان اول و سکون ثانی و سکون ثالث و سکون  
 سیرانی نام درخت است بزور که میوه آن را بیوانی و طویر خوانند و بعضی گویند  
 لو طوس نام همان درخت است میوه آن را بیوانی بول خوردن و بعضی میوه آن را  
 و آن طلی است که بزبان عرب بر می گویند و بعضی میوه آن را میوه بیوانی است  
 بعضی شخصی که علت جذام داشته باشد می گویند که کسری شریک میوه آن را گویند پیشاب  
 با اولی شان بول و سید و سنان نقطه دارد باله کشیده نام که همیشه در آنرا عربی  
 حنا اعاله گویند و آن نوعی از حنا است که سبز باشد و اگر بپایه کهنه غلیظ  
 آنان بگویند و بزبان عربی آنرا حنای حنای است و آنرا می گویند که بروند زنیانی  
 باشد پیش باز نام کایک که آنرا کل کاو چشم می گویند و در فصل بهار و قمار می شود  
 و سبیل بلغم و سودا باشد و سنگ کوفه را بریزانند و بعضی گویند و زنیانی یا حنای که آنرا  
 حنا اعاله خوانند و بعضی هم هست که بر همان صحاح گویند و میوه آنرا بکسر اول و فتح ثانی  
 قریش معلوم می توان گویند و شریقی قش که با از شراب آنکو و بعضی می گویند پیشاب

بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بر تبه آنرا می گویند و کبوتر است که آنرا خرچال گویند و سنان  
 مجهول بودند شیخ عیاد را گویند و تبه و ملحق و تبه و بعضی بر می آمده است که در آن  
 صحاح گویند و میزبان بول اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 میگویند با اول بول بول و سکون و کاف فادسی و مخفف برای نقطه دارد و ذال بی نقطه  
 زده معنی میز است که مجلس و بزم و شراب و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و  
 خانه اکابر و سارهاین را می گویند و بول اول و کاف فادسی هم گفته اند و میگویند  
 یعنی شراب و چاک و معنی خوردن شراب باشد و لا غیر و بکسر اول و فتح ثانی  
 و کاف فادسی و سکون ثانی و کاف فادسی معنی میز است که ملحق است و بعضی  
 میز هم هست یعنی ملحق میز بکسر اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 سنان از روی زمین و آنچه آن سربله و توتیا و چشم کشند و قلمی که روی نخه و سار  
 سنان از آن کشند و بعضی میل و فلان میگویند که گفته اند و سنان که در دواها  
 بجز تخم خرفه سنگ و در میدان بجز چکان با زب نصب سازند و بول اول و  
 عربی معنی خواش و توتیه و نصب دل باشد و بعضی گویند و توتیه معنی عربیست و سنان  
 بروند سید نام شریکی که پادشاه قوچ که یکی از پادشاهان هند بوده از ارباب الملک  
 ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران که چون کیکاووس پادشاهان رفت  
 با و سپرد و گویند پس است سید سید یعنی سید و سید سید و معنی بی  
 در پی و توان و همه و جمع و مزه و درسم آنچه هم هست سیدان بول اول و سکون  
 سیدان نام مردی که صاحب فضل و دانش و احوال می دانند چنانکه دیگران  
 آنرا سید و بکسر اول و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی و سکون ثانی  
 باشد سید و بکسر اول و فتح ثانی و کاف فادسی و کاف فادسی و کاف فادسی  
 بود که بعد از آنرا سید را گویند و بعضی پیش از آن و نویل و خرفه کاف هم آمده  
 است سید کشیدن معنی کور کردن باشد و کاف فادسی و کاف فادسی و کاف فادسی  
 هم هست میله که بروند چیده نام جنکاه سلطان محمود غزنوی که در قتلستان  
 نیلی بروند سیدی که بر را گویند و بر آن ستو خوانند و بول اول و سکون ثانی  
 و معنی نام قضیه است نام معلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از حرف قحطی عدل و



چهل است و معنی شراب ناب هم نظر آمده است هم کاتب بکر ثالث که بازان نا  
 بینا و کور است هم **مطلوب** معنی الف کوفیه است که کاه از آلت مردی باشد  
**مکتب** خنجر اول بر وزن فرزند نام قصبه است از مضامین غریب و ولا  
 تین است زفا و **مکتوب** خنجر اول جانور است معروف و آن بزخ است میان  
 افسان و حیوان غیر ناطق و گاهی را نیز گویند که مانند شعله بود درخت پچد و  
 بشیر از بی میباده او و بر عری کرمه الا سود خوانند و در عری میمون معنی بنا  
 نك و حشده باشد بهر بکر هم و هم و سکون هم و او زای نقطه دار باشد  
 مونس است که آنکو بخش شده باشد بر وزن آنگیند و آنگیند و آنگیند و  
 آنگیند الوان را هم گفته اند که در هر صفت کارها کار نیند و معنی کیمیا اسم آمده  
 است چه کیمیا که آینه است که نام بگویند و نام قطعه است مایه ناز و هر روز  
 پیش اسم معنی سپاه هم و بر وزن میست بر وزن زیر کاهی باشد که از آن  
 جادوب سازند **مستور** بر وزن شکوشت را گویند و بر عری جنت خوانند و آینه ناز  
 هم گفته اند و معنی میسم آمده است که آنگیند سینه و الوان باشد و زهر و زهر  
 جلد را نیز گویند **مستور** با بای ایجد بر وزن یگو و از نام شهری و مدینه بوده و در  
 مان سخاک **مینوس** بکر اول و سکون آخر که بر بی نقطه باشد تا پادشاهی  
 است که بر روی آینه و سبب پریشان شد و دیگر با بسیار شاه سید **مستور**  
 خاك با خای نقطه دار که از کور و قهر مدفن باشد **مستور** با نان همون بر وزن  
 و بر معنی موی باشد که بر آن شعر خوانند و در بعضی از بلاد **مستور** را گویند  
 و در آن **مستور** را بر وزن و معنی می بود است که مختلف می باید باشد **مستور**  
 و **مستور** که بر آن ایجد و سکون لام که از فرزند دلبند باشد و شعر  
 و سخن را نیز گفته اند **مستور** با های هو و بر وزن دیند معنی جای و آرام  
 و سنگاه و خان و مان و زاد و بوم و وزن و فرزند و قوم و قبیله و خوش خوی و  
 مسک و کره و شیر که سفتند باشد که تار بیت و بخت هم از کاتب بر همان ناطع  
 و در حرف نون با حرف قحقی یعنی بی بیست چهار بیان و محتوی بی بیست و  
 شش حرف و کاه است بیان اول در نون با الف مشتمل بر و ص و شانه زده لغت

کاه است نام معنی آب که بر بی ما گویند و معنی نای و نای هم آمده است و صاف و از آن  
 گفته اند و معنی محل و مکان هم است و فنی که کلی ترکیب شود همچو ناز و ناز و ناز  
 و ناز معنی محل نری و در داری و معنی نایان نایان نایان نایان نایان نایان نایان  
 بر وزن باد نجان فزانیان را گویند و آن سازیت مشهور و معروف که نایان  
 هم خوانند **ش** نا انگیزش با ال ایجد بر وزن نادر ویش معنی بد میباده باشد معنی  
 ظاهر و روشن که احتیاج بنگار ناز و ناز ناز گویند و در وزن است و شب است  
 نا افس بر وزن ناقص معنی ترسایان باشد و آنکه در ناز و ناز گویند و از وین هم  
 آمده است که بجای همزه و او باشد نای بسکون بای ایجد معنی آب و لایاب و  
 خالص و بی آمیزش و بی عیب و صف و پاک و بیغش باشد و ناز و ناز گویند و  
 و ناز را که از فرهای برکت است و است و امثال آن افند خصوصاً و در عری حجاد  
 دندان بیش سبع و چهار دندان نازک حیوانات باشد و شتر و پراکاد  
 افتاده از گویند نایاب بای ایجد بالف کشیده و بیای ایجد زده معنی حال با  
 شد که در مقابل همگشت نایاب و ابای ناصی و او بر وزن پا برجا معنی سر است  
 و برقرار و بر طافت و بی آرام و بر لغت و بی لغات و بی ترس و بیم و بر عبت و  
 سبل و بی خاش باشد تا شود بکر بای ایجد و سین بی نقطه بود و کشیده و بی لیل  
 ایجد زده هر چیز که آن نوبت باشد و دست زده و دست خورده نباشد نایابی نایابی  
 لک و سین بی نقطه بخاش کشیده معنی علم باشد که در مقابل وجود است **نایاب** نایاب  
 بکر ثالث و نایاب نون و او بالف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده باشد و بکاری  
 نیاید تا بود بخت لک و سکون و او و ال ایجد معنی معدوم باشد و غلس و بی نایاب  
 شده را نیز گویند تا بود بخت بر وزن ناسودمند معنی صاحب پردشانی و افادین  
 که غلس و بی نایاب و بی نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب  
 نقطه مفتوح معنی بزرگ و عظیم باشد و فرغ مایه و درون و خیس را نیز گویند و  
 معنی بره نیز هست که زو قلب ناسودمند معنی پوشیده و پنهان هم آمده است  
 نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب نایاب  
 معنی چشم است و توقع باشد و معنی نگاه و نایاب هم آمده است تا نایاب نایاب نایاب







ندارد و از آنکه مراد از این گفته آنست که چون ثالث و کاف و قاف و زایه و فایه و نون و کوا  
بند نادمه بفتح دای قرمش و سکون و ال بعد مخفف نیامده باشد و معنی شود اندام  
هست و گفته دایه را گویند و آن جانور است که بر حیوانان چسبند و خون بمکند و پیش  
دب و دوشش و گاه با دم گفته اند و بزبان هند نامی که دایه را حکما و مناضات هند  
سنان باشد تا دایه آن معروضت که دایه را در قرش باشد و نقل فقر و انداختن از آن  
گویند و از آن است اندک معنی تا دایه اندکست که گاهی از آنک که کانون ریختن باشد  
ناور اند و شتی جاب فاضل است بکسر د و فاف چه غافل و قافه و قاف و قلادان تا از هر  
دا گویند تا دایه چون ثالث و فح و ال بعد معنی دایه باشد و جری بن گویند و گاه و این  
گفته اند و آن جانور است که بر حیوانان چسبند و خون بمکند از زمین با ال بعد و زنت  
آسیق سنبل و می را گویند و آن زود رنگ می باشد که در سربله داخل کند و می  
مژده و بر روی آن دایه قیاس بکسر ثالث و قمر رای بی غطاء و پای ایجاد یافت کشیده و می  
دیگر و دایه و فح و زایه و قرش باشد و باشت دید خامس هم بنظر آمده است تا رست با  
سین بی غطاء مخفف نیار است باشد یعنی شرافت تا رست بکسر معنی نایس  
و خام و نایع و بی بهره و یا گاه باشد تا بشیرین معروضت که از انار شیرین باشد و تا  
نویست از موسیقی تا و قادی باقی معنی تا یا دایه ای است که نوعی از دهر باشد که  
سرب و چند چیزهای تلخ و اندکی از آن کشیده است تا کشید بفتح کاف یعنی نار تر کشیده  
چه کشیده معنی شکافنده و کشیده باشد تا کشید بر وزن خار بند تا از سنا را گویند  
دایه را گویند که در آن انار بسیار حاصل شود و از سنان و دخت انار بسیار دا  
شته باشد تا دگوش بر وزن و معنی تا خوشک که زبانت و قیون باشد تا دگوش با کاف  
بخانی و سید و دایه یافت کشید خورده خفاش سیاه را گویند و بعد از یافت از غوره  
خفاش سفید را گویند و جری و مال اشغال خوانند تا دشت بفتح میم و سکون سین  
قطعه دار و کاف را رهند بر گویند و آن تخم است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان  
دارد و از ابروی <sup>تال</sup> صحرای خاست و خاصه آن و نزدیک دشت است و گاه آنکه بر  
بر گویند یا عبا از آنکست تا آنک با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن چوب  
باشد معروف و نارنج معروف تا آنک بود گویند هر که بر پوسته دانه آنرا بخورد گردید

عقرب و امثال آن اول از آن رند همدان یکی با کاف فارسی بروفتن و معنی آن خوشی است  
که رنگش مشهور و معروف است و سیوه هم هست از تاریخ کوچکتر و بزرگتر و معنی بی  
رنگ هم هست که عدم رنگ باشد تا در بروفتن جاود بر نماند ایک خوش و آن را  
منه بلبل و جمل و پرشته را نیز گویند که از اعضا ای مردم بر می آید و آن را بر غرق  
مدق خوانند تا در آن بروفتن کاروان نادر و ناز گویند و آن دروغی است معنی  
و بیانی خوش اندام و بر بزرگ و ساه دارد و کلان فارسی هم میگویند تا دروغ  
رایج بروفتن را که در بزرگ گویند که پستان او مانند نار شده باشد تا دروغ رایج  
بروشتن یا دروغ معنی نادر و آنست که دروغ معروف و کلان را بر وی باشد تا دروغ  
هم هست و دعا دارم که نزد یک پیشه شمشیر مشهور برشته نماند و دروغ  
انار و اهرم گفته اند و یا معنی بخت رایج هم آمده است تا دروغ بروشتن خادری  
اول تا دروغ که دروغ خوش اندام باشد تا دروغ بخت ثالث و مسکون و او هایش  
نادر و آن بر نماند با خوشی و آن مانند جمل و بلبل و زیاده تر از و یا نیز در  
با نیجه فیض و هم نظر آمده است تا دروغ بروشتن چهارده باشد تر از و زیاده تر از  
شد و یا معنی یا زای فارسی هم آمده است و مسکون یا نیز گویند که از پستان بر می آید  
چنین و دروغ کردن لباس و در میان کن مرابره گویند و نیجه ناله و زاری هم آمده است  
تا دروغ بی سیوه است و دروغ و ستان و شبیه به بی ایران و آن را بل گویند  
آن از حرف سازان بجای خوب شود و آن را دروغی هم میگویند تا دروغ بروشتن  
خادری جامه پوشیدن باشد و بجای هندی نیز گویند که دروغ قابل مردم است  
تا دروغ کوفتهای مقلد دارد و معنی نوحه و فریاد است و استغنائی معنی فریاد  
نیز گویند از عاشق که معنی باشد بر آن بگریزند که شوق و دروغی که بر آن صورت  
خوانند و یا معنی یا زای فارسی هم آمده است تا دروغ کون زای فارسی دروغ کا  
جرا گویند که صورتی است و معنی گویند دروغی است شبیه صورتی که بر پیشه  
سبز نیاست تا دروغ یا زای و یا زای معنی بروشتن کا شرفی نام دروغ را دروغ  
خواهیم از آنست که در جاله بهرام گویند تا دروغ بصر ثالث و مسکون کافی معنی دروغ  
و آنرا است میگویند و کتاب از مطلوب و معشوق و شاهد باشد تا دروغ بدین معنی











ناخیز بر وقت کاچھی معنی کدا وکدا کی کتہہ باشد و طالب دنیا دارم گفته اند نان  
 خا و شخام بودند کتاب از حدیث و مغایرت و نام بر بودند ازین گویند نان خا را نان قوی  
 گویند که یکاسی و ذوق کون ۷۷۷ باشد و کتاب از طاعت و عبادت و وفاد  
 و نفوی سم هست نان خا چک کتاب از ماه است بلعب و اینکه هیچ سلطان خانہ  
 اوست ناخواہ و آنرا ناخیز بر گویند و بحد ف و او معدولہ و الف و در عرب  
 طالب الخبز خوانند و آن تخمیت خوشبوی کہ بروی خمر نان پاشند و بر کون  
 عرق طارکت نافع باشد و کدا و کدا کی کتہہ را نیز گویند ناخیز و شخا سر  
 انکوب را گویند و بفریادم الیک و الوام الیک خوانند نان و در کبان نهادن کتاب  
 از مسافرت و سفر کردن باشد نان و هفتان کتاب از نان بادشاہ باشد نان و زینت  
 کتاب از آفتاب عالم است نان سین فلک کتاب از ماه است نان سپین معنی  
 نان سین فلک است کہ کتاب از ماه باشد نان شیرین بودند کتاب از نان یافت بودند  
 و ہم نرسیدن نان باشد نان فرخ خانی نان بوده است بودند یکن نان کو کج  
 کتاب از آفتاب عالم است نان کش بکون ثالث و کس کافوشین نقطه دارد  
 کن و نا گویند و آن دانہ ایک مغز را که خوردن و آنرا بن سم میگویند و بخی  
 بای انجید و بفری حبه الخضر خوانند نان کنکین نان را گویند کہ از ادب و اقلاد  
 و ادب و جو کتہم نخندہ باشند نان کلاخ بکرتا و صم نامی معنی کلاخ است  
 و آن حلوئی باشد کہ بران قضای خوانند و نان دلیز کف مانند بسیار نازک که از  
 ششاسنه و تخم مرغ پزند و در شور و قند و نبات اندازند و خوردن نان کلاخ  
 بخی کاف دست است کہ در دینهای متناک روید و بعضی گویند اخراست و آنرا  
 بفری خرا خوانند نان کو و کتاب از حرام ملک باشد و در م خیس و خیل  
 و مشک و دودن هست نام نان کو خوانند نامیش بکرتا و تخم میم و سکون شین  
 نقطه و ادبیز نامید را گویند و بعضی بفری کون سم هست و بعضی ثالث و کس را  
 بع نیز بنظر آمده است نان مشوش نان را گویند بسیار نازک و دقیق باشد کہ  
 بخت تدبیر ما برینک و در و شاپ و سبب تخم مرغ را قوام آورند و بر روی آن  
 آفتابند و خوردن نان کشیدن بر وقت عالم و دین معنی از جهان کای ندیدن

و ناری حاصل نکون باشد نان و بر وقت نان خوانند کہ ذکر بر گویند که نان در وقت  
 کلو به جنبانیدن طعمان کنند یا بخواب شوند و حقیقت نانوا هم هست کہ نان بر باشد نانوا  
 بخی بفری حبه الخضر خوانند نان کو و کتاب از طاعت و عبادت و وفاد  
 و نفوی سم هست نان خا چک کتاب از ماه است بلعب و اینکه هیچ سلطان خانہ  
 اوست ناخواہ و آنرا ناخیز بر گویند و بحد ف و او معدولہ و الف و در عرب  
 طالب الخبز خوانند و آن تخمیت خوشبوی کہ بروی خمر نان پاشند و بر کون  
 عرق طارکت نافع باشد و کدا و کدا کی کتہہ را نیز گویند ناخیز و شخا سر  
 انکوب را گویند و بفریادم الیک و الوام الیک خوانند نان و در کبان نهادن کتاب  
 از مسافرت و سفر کردن باشد نان و هفتان کتاب از نان بادشاہ باشد نان و زینت  
 کتاب از آفتاب عالم است نان سین فلک کتاب از ماه است نان سپین معنی  
 نان سین فلک است کہ کتاب از ماه باشد نان شیرین بودند کتاب از نان یافت بودند  
 و ہم نرسیدن نان باشد نان فرخ خانی نان بوده است بودند یکن نان کو کج  
 کتاب از آفتاب عالم است نان کش بکون ثالث و کس کافوشین نقطه دارد  
 کن و نا گویند و آن دانہ ایک مغز را که خوردن و آنرا بن سم میگویند و بخی  
 بای انجید و بفری حبه الخضر خوانند نان کنکین نان را گویند کہ از ادب و اقلاد  
 و ادب و جو کتہم نخندہ باشند نان کلاخ بکرتا و صم نامی معنی کلاخ است  
 و آن حلوئی باشد کہ بران قضای خوانند و نان دلیز کف مانند بسیار نازک که از  
 ششاسنه و تخم مرغ پزند و در شور و قند و نبات اندازند و خوردن نان کلاخ  
 بخی کاف دست است کہ در دینهای متناک روید و بعضی گویند اخراست و آنرا  
 بفری خرا خوانند نان کو و کتاب از حرام ملک باشد و در م خیس و خیل  
 و مشک و دودن هست نام نان کو خوانند نامیش بکرتا و تخم میم و سکون شین  
 نقطه و ادبیز نامید را گویند و بعضی بفری کون سم هست و بعضی ثالث و کس را  
 بع نیز بنظر آمده است نان مشوش نان را گویند بسیار نازک و دقیق باشد کہ  
 بخت تدبیر ما برینک و در و شاپ و سبب تخم مرغ را قوام آورند و بر روی آن  
 آفتابند و خوردن نان کشیدن بر وقت عالم و دین معنی از جهان کای ندیدن







چندین کاه جنگ کاه را گویند و مردم شجاع و دلیر را و در کاه گفته اند نبره برو زن  
 کرده معنی دوم نبره است که شجاع و دلیر را و در کاه گفته اند نبره برو زن  
 هوس و خضر زاده را گویند و با معنی باشد بد ثانی هم گفته اند نبره برو زن  
 و ثالث معنی نبره است که خضر زاده باشد و بعضی گویند در خضر نبره است که نبره  
 خوانند و بعضی دیگر خضر را گویند و نبره خضر را و با نبره بد ثانی هم گفته اند نبره  
 بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن معنی نه  
 جلد چه پیشین معنی چسبیدن باشد نیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف  
 ز هاء را گویند و آن ترا ویدن آب باشد از کاه چسبیده و در خانه بنیاد و آنون  
 برو زن فرهاد معنی طلق نتر است و آن از آرد بودن و خرد کردن باشد از نفع  
 هفت و از تکاب فواحش بقره بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و دای قرش  
 مفتوح معنی قلب و ناسر باشد و عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بعضی وقت  
 و فرغ مایه هم آمده است و معنی اول ناهره باشد که بزرگ و عظیم است و بعضی  
 شده و پنهان هم گفته اند نبره بفتح اول و ثانی بختانی کشیده کاه خدا و قرآن و  
 مصحف باشد و بفتح اول در عربی بفتح اول و سکون و معنی اول با یای فارسی  
 هم آمده است و بکر اول نیز گفته اند نبره بفتح اول و ثانی بختانی بخت و برو زن و بعضی  
 نوبت است که مرید کانی و خضر خوانند و بفتح اول و در عربی شراب خمر را گویند و پنهان  
 برو زن صغیر فرزند زاده را گویند و عموماً نیک و برو زن صغیر معنی فرزندند  
 باشد و عموماً و پنهان را گویند خصوصاً و بعضی گویند خضر زاده را گویند خصوصاً  
 و بعضی دیگر بر و بر خضر را میگویند و بعضی خضره و پنهان هم بنظر آمده است  
 نبره برو زن هر یک فرزند زاده را گویند که از جانب پیر باشد یا پنهان هم و  
 نون با های فارسی مشتعل بر سه لغت پیرانش با دای قرش برو زن قد اش بخت  
 دکا باشد و آن مشتعل استخراج نیاچ است با ساق پیور برو زن صبور معنی نهر  
 است که جود و کوهک کونا باشد نبره بکر اول و ثانی بختانی بخت و برو زن و بعضی  
 کلام خدا را گویند و بفتح اول هم آمده است بیان چهارم و در نون با های قرش مشتعل  
 بر سه لغت و کایک و ثانی بکر اول برو زن قیاس معنی خوش و خرم و خوشحالی و بی

و بی تویش و فراغت باشد چنانکه هر کاه گویم ناسبدم معنی این باشد که خوشحال شدم  
 و غیر فراغت گذرانیدم ناسبدم بکسر اول و صد و ناسر باشد معنی فراغت  
 کردن و خوشحال بودن و غیر فراغت گذرانیدن نیک است که ناسر باشد که بر ناسر  
 شد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند  
 بیان پنجم و در نون با حیم مشتعل بر سه لغت بفتح اول و سکون ثانی اند و نون  
 هاء را گویند و بفتح اول هم آمده است بخت از بخت اول برو زن شرار که گویند و غا  
 نه باشد که زنان بر روی ماند بخت بخت اول و ثانی و سکون با یای بخت و پنهان  
 را گویند و ناسر با انبساط و برکت سیاحت را گویند خصوصاً بخت برو زن بخت  
 نفع از نفعین باشد و حیم فارسی هم آمده است و در مکان بختی گویند بخت بفتح اول و  
 سکون ثانی و سیم معنی بیداری است که در مزاج باشد و آن مرد سخت گز است که  
 نرسد الفطر فلحوانند و بعضی سواره را گویند و بعضی اول بخت هم بنظر آمده است که  
 بعد از نفعین ها باشد بخت بفتح اول برو زن ستم معنی نوبت است که اندوخته  
 و غنائم باشد بخوان بفتح اول و دال بخت کشیده برو زن از زن معنی نفعین  
 باشد بخت برو زن و نیز معنی اول بخت است که در مزاج باشد و حیم فارسی  
 نافع است بخت برو زن اصیل معنی خیر است که در مزاج باشد و بعضی نفع الطریق  
 خوانند بیان ششم و در نون با حای نقطه دار و مشتعل بر سه لغت و هفت لغت  
 بفتح اول و سکون ثانی است ناسر و ناسر را گویند خواه ابریشم باشد و خواه  
 و بعضی که وصف نیکو مردم هم آمده است و پارس و کلمه رومی باشد و آن فرعی  
 است حبیب الطیف و شرف و بعضی شسته خوانند و شطرنج و نهالی که جنگ را هم  
 میگویند و نام دیوبند و شطرنج و بعضی اندک و قلیل هم آمده است  
 چه هر کاه گویند بخت یعنی کم گویند اندک و بعضی باشد که بر نیکوئی بدان  
 زمین شیا میکنند و بفتح اول و ثانی بخت برو زن و نفع باشد از نفعین برو زن  
 غداه بعضی ها را است و بخت برو زن باشد و نفعین برو زن و نفع بخت اول و  
 سکون ثانی و سیم فارسی کاهی باشد مانند عا و د و ب بدان زمین را برو زن  
 بخت برو زن بخت برو زن و نفع برو زن و نفع بخت برو زن و نفع بخت برو زن







[illegible]

المستأجر

از سداها و آسمانست و بر زمین کویتد و ترکند سفنج هر کجا که آب و زمین باشد که  
بر وزن تخم چینی از جامه باشد که پر شد و نوعی از طعام که خوردند که بخیج کاف نام  
معمولی اول ترک است که کجرا و حلقه زدند و صف کشیدند مردم و حیوانات و دیگر باشد و  
کوبند این لخت با این معنی ترکیت نرم آهن کباب از دیون و شست باشد نرم و بخیج نامی  
انجید و مسکون رای قرش نام افزایست و دود که آن را هسکران و او که از مردم چا  
پلوپی و حبله و دم هشت نرم پزیر بکسر رای انجید و مسکون تخنان و زای هوزغزال  
سورخ کرجک و کوبند نرم چیم کباب از صفت دوی باشد نرم و کت بخیج دال انجید  
و مسکون سبزی نقطه دمای قرش نوعی از پارچه و جامه تنگ و مار یک که  
از آب بر آری نرمه که بخت نرم سار بر وزن شمران معنی برد باز و صاحب علم و جلم  
باشد **نور** باشد با این نقطه در وزن کباب از کاهل و کربل و رت و مطیع باشد نرم  
کردن بخیج کاف فارسی کباب از مطیع و دریان بردار باشد و با کاف نازی معنی مطیع و دریان  
بردار کون نرم لکام کباب از آب خوش چلو باشد یعنی سرکش نباشد و کباب از مردم مطیع  
و دریان بردار هم هست **نور** که به نامیم بر وزن مستوده هر چیز کند لک و یک و نا هوار  
باشد و گردان و خلتی بر لک و اسم یک گویند و در میان بر این گویند که در آید جش و  
عیل از بجائی آورند و طفلان و زنان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و شخصی  
گویند و در میانست که هر دو سر آید و بجائی بنشیند و شخصی در وسط آن نشیند و دیگر  
دستی بر آن زند تا او متحرک شود و او بد و دود و بخری انجوده خوانند و **نور** بخیج اول  
دای بر او کشند و یک کاف زده بخیج باشد سفینا **نور** بخری و یک کاف از اجساد  
دوشت بسیار و در بخری دوا **نور** خوانند گویند یک کاف از آیدن بسیار و **نور** بسیار  
و چون بکار آید بسیار آید **نور** که اگر این بخیج بخورد و دیگر آب بنشیند و آب آید می کند و بخورد  
و دیگر آب بنشیند و **نور** آب است **نور** بخیج اول و **نور** است و غیره مشابیه  
**نور** است که در مقابل آمد باشد و زشت و کج و نا هوار و این گویند **نور** دوی و آب است  
سل را هم گفته اند و معنی و جبهه و کوه است **نور** است و صفت و زشت را هم یک گویند  
و دندان کلد را نیز گویند و معنی خشی هم هست یعنی شخصی که آن مردان و زنان هر دو  
دارد و کلدانی گفته اند و این گویند **نور** آب کباب از آب و کوه آب باشد و **نور** بر



وزن خراب است و چون بگویند مطلقا خواه از ایشان باشد و خواه حیوان دیگر نیز بیرون  
 گویم نام پد رسام است که جد رسیم باشد و بیگان بیرون گویمان معنی نیز است که جد  
 رسیم نال باشد بیان نام و وزن با دانی نقطه دارد مثل برش لغت نژاد و بکسر  
 اول بیرون شکلا و غیره ضعیف را گویند و گوشتی که در آب جری نباشد ترنج بیخ اول  
 و نانی و سکون جبر نام شهریت که با نه سینه مشهور است ترنج بیخ اول و سکون نانی و نانی  
 انجل محقق تر و یکست نیز و بکسر اول و سکون نانی و میم بخاری که در ایام و سنان و غیره  
 پدید آید و ملحق زمین باشد و هوا را اولیک سازد و با دانی فارسی هم آمده است  
 و بعضی صباب گویند و بیخ اول نیز در سنگ ترنج بیخ اول و نانی و طوطوها معنی  
 باشد و بعضی گویند جوی که سقف خانه را بدان پوشند و جای را آمدن باد و تراوش  
 کردن آب را یا زنگنه اند نیز بیرون بیرون و فیدت معنی چون کشیدن باشد بیان  
 دهم در وزن با دانی فارسی شش مثل برش لغت ترنج بیخ اول و سکون نانی برش نکلند  
 چیز را گویند و دندان را کلید را هم گفته اند نیز اول بکسر اول بیرون نانی اصل و ب  
 را گویند و معنی اصل و بیخ خداوند اصل و بکسر هم آمده است نیز اول بکسر اول  
 وزن فزاده معنی نژاد است که اصل و نسب و اصل و بیخ باشد و بیخ اول هم آمده  
 است معنی که هر چه که اصل باشد و نژاد و نسب اصل است نژاد را بعین نقطه دارد  
 بیرون رفتن با لک و فرهاد و غیره را گویند نیز و بکسر اول و سکون نانی و میم معنی مرغ  
 است و آن بخاری باشد ناریک و ملحق زمین و ختم اول هم بنظر آمده است و بیگان  
 صباب خوانند نیز و بکسر اول و بیخ نانی و سکون نون و ذال انجل معنی اند و بکسر  
 و غنائک و فرهاد و سر فرهاد افکنده و بر مرده باشد و معنی سر کشنده و شکسته  
 و فقر آلوده هم هست و بکسر و بیخ نانی و سکون نانی و سکون نانی و سکون نانی و سکون نانی  
 و بیخ اول هم آمده است ترنج بیخ اول و نون بیرون نغز ناک دام و ناله را گویند که جوا  
 نانه ابدان که ترنج بیخ اول و نانی و طوطوها شاخ درختی را گویند که بسید لطیف  
 و نازک بر آمده باشد و در فم طلا و نقره و این را گویند که بهیئت بر شکل بریده با  
 شدند و بر سر پادشاهان و نود اما دان نشاد لکت و نام ستاره هم هست از نوا  
 و جوی که سقف خانه بدان پوشند نیز بیرون بیرون و معنی کشیدن باشد بیان

یا نود هم در وزن با نانی بی نقطه مشتمل بر بی و هفت است و کلماتش بیخ اول و  
 سکون نانی معنی پویش است که کرد اگر اول و دهان است ضجارت و وزن و بیرون  
 و بعضی هوش و شعور و عقل هم آمده است و یا نکل نانی در عربی معنی خشک است  
 و تراندن باشد و یا بیخ اول و نانی و نانی و نانی و نانی و نانی و نانی و نانی و نانی  
 که در آقا آفتاب هرگز نمائید یا کفر بسکند و بعضی مرده هم آمده است که بغض نکلند باشد  
 و بکسر اول نام شهریت و در انسان و بلیغ نکلند و نکل گوشت و استخوان مرده را گویند  
 از آلودگی و سایر حیوانات دیگر و در عربی معنی فن باشد که در مقابل مرد باشد و نکل  
 بیخ اول بیرون و نکل معنی اول و نکل است و آن معنی است که آفتاب بدان کفر نماید و یا  
 بیان را نیز گویند که از بیخ و خاک سازند و معنی سایر هم آمده است و یا نانی فارسی  
 بال کشیدن و برای فرشت زده چنان گویند که انکوردان افش نکلند و یا بیخ اول  
 وزن فرخند معنی نکل است و آن قوی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر و حال  
 مدی و نیک باشد بکسر اول و سکون نانی و ختم نانی فارسی و سکون هاه چینه دره و غیره  
 را گویند از دیوانه و کلون که بر بالای هم گذرانند و بیخ نانی بیخ اول که نکلند و یا بیخ اول  
 چند و چند باشد معنی چند چندان است و بعضی غرق گویند و نکل نانی و نانی و نانی و نانی  
 سوال چاک شکم و شکم را گویند و نکل بیرون نکلند و نکل نکل و نکل و نکل و نکل و نکل  
 شد شد و بیخ نانی و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل  
 است که نکل نکل باشد و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل  
 باشد و معنی کلان و هم بنظر آمده است و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل  
 نکل باشد و بیرون هم آمده است و نکل بکسر اول بیرون نکلند و نکل نکل و نکل نکل  
 چیده را گویند و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل  
 نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل  
 و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل  
 پیران و بده است که در کوه کا بد و دست چن کشند و نکل نکل و نکل نکل و نکل نکل  
 همان نکل بود که باید پیران و بده است که در جنگ و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل  
 نکل بیخ اول و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل و نکل



که زبان نابد و سایرانی که بر سر کوه از جنوب و حلقه ساختند و مطلقا ساه را گویند عو  
 و ساه را که در بعضی ساه کاه هم بنظر آمده است و بعضی ساهیان بکسر  
 اول هم گفته اند و بنحی اول و سکون ثانی زبان عربی گویند آن بنحی اول است مردم  
 خواند گویند که از شرق بر زبان آن گویند معرب و در زبان عرب بر زبان گویند  
 و بلند شود و در آن روز بیشتر از این بسیار است که الله اعلم و نام دوستانه  
 اینک در آنک موسوم بشهر طبر و در واقع شهر بنحی اول و ضم ثانی را و ضم اول  
 ثانی و ال ایچ شکاری و شکار گویند و بنحی اول و ضم ثانی را و ضم اول  
 و فتح ثانی هم گفته اند که در آن هم نام و اینک بصورتی در آن  
 بامیان از دولت برج و حاکم است و او را ستوا هم میگویند با سینه بی نقطه  
 و نای قریش بر وزن قریش نام کلید معروف و آن سینه و کلید  
 و صد برکت میباشند و آن دو نوع است یکی را کلید کلین میگویند و دیگری را  
 شری و بجای و در الفقه خوانند و نام مزبوره است و در میان و در آن  
 مزبوره می خوانند شری پوش با نون بر وزن کلین پوش نام دختر پادشاه سقلا  
 روم است که در حال نکاح برآمده بود و باطای حلق بر وزن حلقه  
 نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد در سادات و در وید الفضا و فقه و تفسیر  
 شده است بخلاف رای قریش و شری بر وزن مستطوبی معنی شری  
 باشد و بنحی اول و سکون ثانی و کاف نام غله است که بر عی علی میگو  
 بند و خاد و خکرام گفته اند و آن خادیت سه بهار و سه کوشه و بنحی ثانی  
 در عربی معنی شرف و پاک کردن باشد و ضم اول فتح باشد از بهت و این  
 قسم کتاب زند و پادشاه که در دشت آنرا مستقیم کرده است و هر یک از این  
 قصبه را نامی نهاده اند و در عربی معنی حیاد و بیستیدن خدای تعالی و قربان  
 کردن و ضم اول و ثانی هم در عربی جمع نیک است و بنحی ثانی را گویند که  
 بنحی اول و سکون ثانی و کاف بالغ کشیده معنی زیست که بر عربی از پیش گویند که  
 بنحی اول از پیش گویند که بنحی اول و ثانی و با معنی آتش باشد و در کلام  
 از مثل بیت که از آنکوسیه ساخته باشند و ناس با نون بر وزن کوس و یوم

۸۸۲

را گویند و ایشان بنحی اول باشند و برکت ای بیجه باشد و زبان عربی حرف بیزنند  
 بنحی اول و ثانی بر او کتب نام چیزی نرم و ساده و هموار و بخشان و لغزنگ و بید  
 و شنی و خنوش را گویند و بکسر اول هم آمده است و با سینه بی نقطه و آن بنحی  
 ثانی بنحی اول و نای ایچ بالغ کشیده و برای قریش و در بعضی از زبانها  
 ناهار و ناستا باشد و در آنک موسوم بشهر طبر و در واقع شهر بنحی اول و ضم ثانی را و ضم اول  
 و لغزنگ و بنحی ثانی باشد و در آنک موسوم بشهر طبر و در واقع شهر بنحی اول و ضم ثانی را و ضم اول  
 بند و این قسم سیم است از چهار قسم طوائف ایشان که جمیعند فرار داده است و  
 و ضبط آن در لغت کاتونی مشهور شده است و اینها باها و نون و نای قریش بر  
 وزن صفر است که زبان زند و پادشاه بنحی ثانی باشد که نقیض خام و گویند و  
 در نای معنی می نرم و دنیا بیند معنی برید است که امر بنحی ثانی باشد و نای  
 بکسر اول بر وزن احسان بنحی ثانی و خلاص کردن باشد و در عربی معنی  
 فراموش و بنحی اول هم بنظر آمده است بنحی اول و ثانی بنحی ثانی کشیده و  
 بجم نای و در جامه حرمی ندهد باشد و ایچ ایچ در عربی بنحی ثانی  
 بنحی ثانی بر وزن رسیدن معنی نماندن و کذا است که بنحی ثانی بنحی اول و ثانی  
 قریش و سکون هم معنی شرف است و آن جای باشد که آفتاب کثیر بدان نابد  
 و آنرا هم گفته اند و آنرا بنحی ثانی باشد از نماندن که یکجا است و با و ایچ جدا  
 بند و خاشی کنند و بعضی گویند بنحی ثانی که بنحی ثانی آفتاب و آن نابد  
 الله اعلم بنحی اول بنحی اول بر وزن و سبک کله و رما است و است و نون باشد  
 و ضم اول هم آمده است بنحی ثانی بر وزن و سبک کله و رما است و است و نون باشد  
 عبادت و نماز کردن را گویند بیان روان در و نون با سینه بی نقطه و در و شمل  
 چیل و در لغت و کذا است بنحی اول و سکون ثانی معنی ساه و ساه کاه باشد  
 که جای ساه است و بعضی ساه کاه هم بنظر آمده است و بنحی اول و ثانی بالغ  
 کشیده و لغتی است که آنرا عربی شامل میگویند بکسر میم و ثانی را گویند  
 که از آن بالوده زند و بنحی اول نام شهر و کثرت و در حسان و اصل آن  
 نرسا بود است یعنی شهر و ساه و در شهر نرسا گویند و نام شعبه هم

۸۸۴











گویند صایان زاده اند و بعضی دیگر گویند سدا به پرستند چه ایشان از دین آدم گویند  
و عظیم و عبادت و نوایات آن کوکب و مار که مشغول شدند و جمعی میگویند این  
طایفه قومی اند از مجوس و یهود و فریج کرده ایشان خودده میباشند یعنی کوکب کو  
سفند و مرغی که ایشان بکشند خرام است و نکاح زمان ایشان دوست نیست و  
جمعی دیگر گویند این طایفه ملایک و اقباب پرستش میکنند و در روزی پنج نویسه بخدا  
اقبال کنند و گویند خدا بیجا عالم را آفرید و آخر بتعظیم نوایات فرمود از  
ملایک که کوکب چه مار که مفران عالم علوی و کوکب ملایک عالم سفلی اند  
و احوال عالم اخیری و شر و صحت و مرض همه با آنها اتفاق دارد و بتعظیم ایشان  
واعبادت و بغیر ازل هم است است غموشا است بغیر ازل و سکون آخر که کاف باشد  
معنی غموشا است که اقی پرست و کبر و مجور باشد و کسی باینتر گویند که از کیش و  
ملکی بکیش و ملکی دیگر برود و بیکر اقل تر گفتند غموشا بیکر از دینی بدین دیگر  
شدن و اخیار دین دیگر کرد و گویند غموشا بغیر ازل و او مجبور و مستحق  
نقطه دارد معنی غموشا است که دل شکست و شکستن دل شکسته و ادن باشد  
و معنی کوشن را ادن یعنی بدو کسی باشد که با هم آهسته حرف بزنند و بگویند  
بیکر ازل و سکون آخر معنی غموشا است که کبر و مجور اقی پرست باشد و غموشا با  
او مجبور بر وزن قبول نیز معنی را گویند که در صحرای امن کوه بکس کوه سفلی  
نیازند و بضم اول ژرف و معنی را گویند و معنی راه دور و دانه ام است  
و معنی تمام و نهایت نیز گفته اند که چون فلانی در فلانی منزل غموشا است  
یعنی بخود و همایشان رسیده است و در آن منزل تمام است و بیکر ازل نیز بدان و  
زین باب به سفت دارد و گویند و بعضی گویند پوشش سر در اوست که برپا خوانند  
سازند تا بالین بلند و نیاید تا غموشا با او مجبور و کام بر وزن شوره زلف خوانند  
گویند بیان باز هم در وزن با فاش مثل برپا زده است و کدایک فجاج بیکر ازل بر وزن  
چراغ طلوع برندی را گویند که بدان سر را بخود تمام بغیر ازل بر وزن عوام معنی  
سیاه قام و تیره رنگ باشد و چیزی در وقت و در روزی که غموشا بغیر ازل بر وزن  
طلوع یعنی تمام است که تیره رنگ و سیاه قام باشد و در غری سیم قلب نام را گویند

نکست بر وزن هست و غموشا است که در ولایت شیران پیدا میشود و آن سیاه و سفید  
و مویا شد سیاه و اسوزن و سفید را در ده ها کار و رنگ گویند و آن کوکب و سفیدی  
است که چون آواز بکارند و بکشند غموشا است که آب روان گردد و در میان غموشا  
است بغیر ازل و سکون نام و جیم کاغذ را گویند که بر آن چیزی نویسد و در غری  
برداشتن پنهان زن نوحه باشد بر این معنی باشد که در پیراهن سبب برسد  
پنهان بهم میرسد و شخصی را گویند که در وقت سخن کردن آب و خوار و عافش بر آید  
فقیه روح کاغذ اندازی است که بر پهل در استن مریم مادر معنی علیه السلام است  
بود و شرح غموشا اول بر وزن محالوج چه را گویند که خیز را بر آید آن هم سازند و بضم  
اقل هم آمده است و بر غری ملایک خوانند و غری بر وزن نصف محقق غری است  
که دعای بد باشد و غری بیکر ازل و ثلث و سکون نام و تخناتی و خال ماضی است  
کردن باشد معنی دعای بد که غری بیکر ازل و ثلث معنی غری بر وزن کون باشد و غری  
بغیر ازل و ثلث و سکون سیم بی نقطه شش را گویند و آن کوکب است که سفید است  
مقتل بیکر که بر سر کوه و لوا یا کند و بغیر یا نیز باین اعتبار را گویند و سینه را  
یا گفته اند که هر آن صمد خوانند غموشا است که کاه از مایه است که در آن چشم بر هم  
و غموشا بکنند و غموشا در کاه از مایه غموشا و پر کوی باشد و غموشا بر وزن حبس  
و کوکب کاه را گویند و معنی فرا و هم هست و غموشا را گویند که از کوشش است  
بفراموشی بغیر ازل و کسرتی و سکون تخناتی حکم و فرمان باشد که سالیان و حکام  
بجمع شدن و کوکب آمدن سیاه و شکو بکنند بیان شانزدهم در وزن و اوقات  
و مثل بسی و سکون و کدایک نظام غموشا است که کاه از مایه است و کدایک  
کاه از مایه است که بر غری لیل گویند غموشا کاه از مایه است که در روح باشد و در  
سیم را بخ باشد چه روان هر دو معنی آمده است غموشا در کاه از مایه و کاه از مایه  
و غموشا است که بر کاه از مایه معنی باشد که در کوشش و طایبان دنیا است  
گویند غموشا اول معرفت و بر غری غموشا است که کاه از مایه است که در  
و بیکر ازل نیز در معنی باشد و آنرا کوکب و غموشا است که کاه از مایه است  
کاه از مایه است که بر غری غموشا است و غموشا است که در کوشش و غموشا است که

سمت از غموشا  
معنی غموشا است که کاه از  
مایه است و سیم



























9.5

७.४















چه بین روشن و تاریکی هم تبدیل می باشد مثل بنفشه اقل و شبنم قطره و در بر  
 جانکول زده است که شقایق باشد نه سوسن یا لاکا که از آسمانها است نه  
 صحیفه که درون بطارقم معنی بنفشه که در وقت که کاه از آتش فلک باشد شیطانی  
 معنی بنطارقم است که کاه از آسمان باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی ماضی  
 نهفتن است یعنی پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند  
 و جای موضعی را هم گفته اند که در میان دیوار بخت ذخیره گذاشتن سازند نام  
 شعبه هم هست از موسیقی بنفشه اول و سکون ثانی و فاف رستنی باشد که بنوشته  
 دو آب می باشد یعنی کوفش الماء و جرح الماء خوانند نه فقی معنی بنطریق است که  
 کاه از آتش فلک باشد نه کاخ معنی بنضوض است که کاه از آسمان باشد نهال بنفشه  
 اول و سکون ثانی و لام یکی از باران نورانی باشد نه از بنفشه بلف کشیده برود  
 و هوای معنی بنشدت و عظیم و بسیار و پنهانیت و در فزونی کوان و یکبارگی باشد  
 معنی که در بنشدت و عظیم و هر چه بنحسب و بجا نداده و معنی شکل و دشواری  
 عجیب که از بنفشه کردن باشد نه آمده است و بهمه معانی بازای نقطه دارم هست  
 که بر وزن شاده باشد نه بنفشه یا درسی کاه از فلک اعظم است که درش باشد  
 نه بنفشه کاه از آسمان است نه بنفشه در فزونی کوان و فاف رستنی بنفشه اول و ثانی و پای  
 انجیل بلف کشیده بر وزن بزرگان و در جای دیگر بنفشه اول و ضم ثانی و در بنفشه و یکبارگی  
 اول و فاف ثانی معنی سر پوش دیک و طبق و تنور و آتشالان باشد نه بنفشه بنفشه اول  
 و ثانی بر وزن شفتن و در جای دیگر بنفشه اول و ضم ثانی و در بنفشه و یکبارگی  
 اول و فاف ثانی و پای انجیل معنی بنفشه است که سر پوش دیک و طبق و سر پوش تنور یا  
 شد نه بنفشه یکبارگی و پای انجیل بر وزن ستم دیده معنی پنهان و فاف و هر چه بنفشه  
 و پنهانرا گویند و بنفشه بکسر اول و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن طریقت که  
 انصوری و گیم بافتند و آند و آند و آتشالان و دوازده بنفشه که بکسر اول و سکون  
 سکندره معنی پنهانند است که نه از آسمان و نه از زمین باشد نه بنفشه بر وزن فلک  
 صاحب و بلف کشیده میگوید شرا بخت و بعضی دیگر گویند جانور یکبارگی بنفشه  
 سومبار و طولش زیاد باشد که بسیار است و اگر از آغوش نرسد تا بنفشه که میشود

پنهان کرد و بعضی بنفشه و  
 بنفشه هم هست و بعضی بنفشه  
 آمده است

دشت وی مانند پشت کشف باشد و در چهره خود فلک اعلی حرکت نکند بر  
 خلعت جانوران دیگر گویند بنفشه در کوان آب و در زیر دیک نهال انچه از آن بنفشه  
 را که آب بان نرسد بنفشه میشود و آنچه آب نرسد بنفشه شود و اگر بنفشه از  
 برود و در هر یک در اندیش بسیار و در جای آیزان کنند کونک در آن قهر بنفشه و  
 اگر بنفشه را از زمین آن چرب کرده و در کوان آب روشن کند و در قهقرا و نکند و  
 اگر بنفشه را بنفشه او بر بنفشه قیج چکی مانند هر قیجی که در بر او آوردند بگریزد  
 و کاه از آتش و قلم باشد و در آن مساح خوانند نه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 در غلاکت نه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 و سکون پای انجیل و زای هر که بنفشه و بنفشه و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 است و هیچ سر طائر نام گفته اند نه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 بنفشه و از آتش فلک آن سر از بنفشه و سلسله و حلقه بنفشه و کوان و  
 باز و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه و بنفشه  
 سر به و بنفشه و سرخی و سفید آب و خیال و زردی و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 و در بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 نگاه و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 کسری بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 ش و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 در سواد کوان و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 است که معده و سرانی و نام و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 معنی اندیش مکرون و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 آمده است نه بنفشه و او در آخر بنفشه و معنی بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 بنفشه و بنفشه و بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 و سکون ثانی بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه  
 بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه بنفشه



جد باشد مطلقا خواه پدر بد و خواه پدر و مادر و بعضی برادر مادر که خال باشد و برادر  
 در بزرگه هم بنظر آمده است و بعضی قدر و عرتش هر چند هم هست نیاید بفتح اول و بیا  
 الحیدر معنی نوبت باشد و یا بمعنی بجای حرف اول یا بجزایم بنظر آمده است و گفته  
 شد نیاید است بفتح اول و دای قریش و سکون سین بی نقطه و فغان یعنی  
 نخواست و اندستش نیامد نیاید بکسر اول و برون مجاز حاجت و احتیاج یا  
 گویند و بعضی حاجت مند و محتاج و آرزو مند هم آمده است و میل و خواهش و  
 محبت و محقه درویشان را نیز گویند و بعضی نقطه و غار و شر و حرص و بلدت  
 خوردن طعام هم هست و بعضی دوست در برابر دشمن و در بجای دیگر دوست  
 در مقابل شکست و در محقه دیگر دوست در برابر هوا و نوشته بودند و بعضی  
 شاهد ندانستند نیاید بفتح اول و دای قریش و برون نیاید هم معنی رفت  
 یعنی از اندر هم و بعضی از دهه شوم هم آمده یا زویند بضم و کون  
 و او معنی باز نماند است که محتاج و حاجت مند است نیاید برون مجاز  
 نام طایفه ای که از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیاید  
 برون مجاز و یا معنی حاجت مند باشد و کلام افغان هم هست نیاید  
 بفتح اول و ذال و سکون نون معنی قصد و اهتک نکردن و دست بطرف چیزی  
 دراز نمودن باشد و بعضی نیفتادن و نپیدا شدن و ناله نکردن و ناله  
 هم آمده است نیاید با کاف فارسی برون بیاید معنی اجزاء پدری و مادر  
 باشد نیاید بکسر اول برون حاسم معنی غلغله و شغری است و میان و وسط  
 تیغ و غیر تیغ را نیز گویند هر چند باشد و بعضی غویب هم بنظر آمده است و حب  
 بن خویش یا نیکو گفته اند و آن چوبیت که در یک کون در وقت شب اگر در بلکن  
 و نور کند ناگاهین بپشت تر و زمین فرخ و دزد زمین را بپشت و شکاف و  
 چوبیت که بر کوه و کوه و دزدانند نیاید برون سالی معنی ازین و  
 و دعای باشد که از روی احتیاج و ناز و عکت و بعضی هرانی هم آمده است نیاید  
 بفتح اول و دای فارسی برون احوال نام محلی جاییست که مشک خوب را آنجا اند  
 مکن از مشک بقی مشک نیاید بفتح اول و اسم است نیاید بفتح اول و لام

گشاید بر وزن مرجان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و بریان عید  
 الحیدر و کابوس خوانند و بعضی صریح اسم آمده است و آن عالمی باشد معروف به بیکر  
 اول و بعضی که را بخت زند و یا در گذشت را گویند و بعضی ناخواندند بیکر  
 و دای بی نقطه و سکون ثانی و نیم نام نریاست که پدر سام جد رستم باشد و برون  
 بکسر اول و برون تیغ معنی مکر و حيله و سحر و فتن و سحر و جادوی باشد و بعضی  
 گویند برون معرب نیز نکست بوزنات با کاف فارسی برون و بعضی برون  
 که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حيله و فتن باشد و بعضی  
 هر چند نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت و زغال نقل کنند و بیکند  
 و بفتح اول هم آمده است نیز برون بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و برون بوا و کشید  
 تبدیل نموده معنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی افکار حقیقت  
 چنین ها بیکر و خیال نیز بکسر اول برون نیاید معنی زود و قوت و توانا  
 باشد و بعضی نقد هم بنظر آمده است چنانکه گویند هر نیز و بعضی برضای  
 نیز میمند و بعضی توانا و خداوند و قوت باشد نیز بکسر اول و سکون  
 که زای نقطه و او باشد نام شهر است که در آنجا آهن کوی بسیار باشد و نام  
 شعبه هم هست از و سبقت نیز بکسر اول و سکون ثانی و دای هوز معنی بیکر است  
 و بعضی ایضا گویند و بعضی بعد ازین هم بنظر آمده است نیز با اول شانی کشید  
 و برای فارسی زده یکا هدایت که در دشت پید و بعضی عشقه گویند نیز با ثانی  
 مجعول و فتح زای نقطه و اوه و فتن و بعضی سنان گویند و علم را هم گفته اند  
 نیز است این کلام از شعاع آفتاب است که در وقت طالع و غروب هم رسد نیز  
 بکاف کلام از آفتاب است نیز خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه را  
 است باشد مانند خط مستقیم نیاید با سین بی نقطه برون به دای  
 و سپاهین لشکر را گویند و این قسم دوم است از مجاز و قسم طوایف اند که  
 حشید فرار داده بود نیاید بفتح اول برون سکون ثانی نام ماه هفتم است از  
 سال و میان و باطن آن وقت را نیز گویند و ملت مانند آن آفتاب در برج  
 حمل و قمریان نام ماه دوم باشد از سه ماه بهار و بعضی فی مانند هم هست



















است و آن بر نه باشد مانند باز لنگ از باز کوچک است و آن بر وزن قاف لیل و لاکو  
 کند و بعضی معتقدند که این خوانند و بعضی خوانند هم آمده است و آن بر وزن طاق درختی  
 است که مسباح بهمان کند و شام خوان کند و بعضی پیشه و جگر بگفته اند که آن درخت  
 در آنجا می باشد و گویند که با آن درخت بصورتی و حیوانات دیگر باشد  
 و بعضی گویند که آنجا که هست معدن طلا و قلع و بوزنی که در آن کوه  
 بسیار باشد و آنرا و افواقی هم میگویند و نام پرند هم هست و وزن و غولک را  
 نیز گفته اند و بعضی گویند که صدای و ذق است و آنکه بگویند کاف پرند است  
 که در دشت و اکثر در کاه های آب نشین و مرغیان و است و آن بر وزن و بعضی  
 بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دارد و نام و در خانه هم هست که آن ماهی  
 در آن در خانه می باشد و آن بر وزن و بعضی است که قد و قامت و بلند می  
 و بلند است و در نه و بعضی است و نوعی از ماهی است که بزرگ است و آن  
 پوشند و آن بگویند که آن بر وزن آباد و بعضی سقف و پوشش خانه باشد و  
 قالب و کالبد طاق و کند و آنرا گویند و عمارت کلین و عمارت و نکین و لغاشی  
 که در ماه میگویند و بعضی دیوار را گفته اند که از دشت چمن و دشت سادند  
 و بعضی دیگر هر رتبه چمن دیوار کلین را گویند که بر بالای هم گذارند و کلی بگویند  
 گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بعضی پی و بنیاد دیوار هم آمده است  
 و آنرا که بفتح کاف فارسی سکون دای قرط بنا و عمارت کنند و گویند و بعضی  
 دیوار ساز و عمارت گویند و آن شخصی باشد که دیوار کلی را چینه چینه بر بالا  
 هم گذارند و او را عربی را خوانند که بر پای بی نقطه و های مشد با الف کشیده  
 و صادی نقطه و آن بر وزن نالان با و یا خرا گویند که در آنرا باشد و آنرا بر  
 وزن کاشانه و پیش و جراح را گویند و العوفه یا عین نقطه دارد و بر وزن و آنرا کوزه  
 سرخی و غار و نالان را گویند و بعضی سرخ و سفید را گفته اند و آنرا جابیندن با  
 جیم فارسی بر وزن و سوزانیدن بعضی تقلید کردن باشد یعنی گفته کوی و حرف  
 تن بعضی را بطریق انقض یا گفتن و آنکه بفتح ثالث و خای ها بر وزن لاکه بعضی  
 دویم و الا است که نوعی از ماهی است و بعضی است و خسته سینه و این گفته اند و آن

بازجه ایک سفید خود را که آنرا سفید نکرده باشند و بعضی آن سفید با فاء شده  
 باشد و بعضی سراب هم هست و آنجیزی باشد که در صحرا اها از دور آب می آید  
 و بعضی داری گویند و میا الغله و آن در کاه ها نیز آمده است بگرام و ظهورها و در  
 حیران و بعضی در سر کنند از افرات عشق و محبت را گویند و الفس یا ثالث و ثانی  
 و بین بی نقطه نده نام حکیم است که این در جلدی میکند و بوده و الحی و هر چه  
 کاه از کوب مرغ است و او را آسمان خیم می باشد و آن بر وزن لام بعضی قرص و  
 دیو است و دلت و لون و شبیه و مانند را گویند و بعضی دویم که شبیه و مانند  
 و دلت و لون باشد و شبیه و مانند را گویند و بعضی دویم که شبیه و مانند  
 دلت و لون باشد و دلت ترکیب است و حال نکرده اند و آنرا بکر ثالث بر وزن  
 حاضرین که هر یک که از مالک چنین بودند و ما میران هم گویند و سفیدی آن  
 و سفید چشم را با پای کند و نام زمین کاه از دینه خاک است که در وجود کثرت  
 چه این بنما که قرص است و می را از زمین و اقی بر وزن عاشق نام عاشق عند  
 راست و هفت و اقی و غل داشت و بود است و یکی از اصطلاحات باغی نزد  
 هم هست و آن راوی باشد که بر آن زده کنند و می بر وزن جامی قرص دارد و مانند  
 و عجب را گویند و آن بر وزن کان نام شهر و یک از ولایت شیران و شبیه و مانند  
 و نظیر را گویند و بعضی نگهبان و نگاه دارنده و حارس و محافظ کنند هم هست  
 و بعضی کلمه فلان و دشت و آن و فیل و آن و امثال آن لکن بدون ترکیب گفته میشوند  
 و آنرا بگویند و چون عیالما است که آنرا عربی علس میگویند و آنرا بگویند با کاف و آن  
 دیگر دای قرط بر وزن و آنرا بگویند و آنرا بگویند و آنرا بگویند و آنرا بگویند  
 بر وزن لای چای را گویند که در نه با بهار آن ساخته باشند تا با سانی بیفتد  
 آب بر آنند و بعضی کراه نیز آمده است و لغظی باشد که در محلی که از دای و  
 و الحی و بود باشد بر زبان آید و بعضی اول دای بر وزن نالی هم دیده شده است  
 و آنرا با عتاقی بالف کشیده معنی مراد و مقصد حاجت و ضروری باشد و بعضی  
 کشاده هم آمده است و آنرا دای با و دای الف کشیده و بخندان زده شود و عتاقی و  
 زده کار را گویند و آنرا بر وزن خارج خوب بنده و بعضی را گویند که بجهت تالان کردن



سازند و این بکر ثالث و سکون سیم بی نقطه و فوکان معنی وایا باشد که حرکت  
 و مراد و مقصود و حرکت و آن بر وزن سابع معنی وایت باشد که ضروری و  
 حاجت و مراد و طلب باشد و آنچه بر وزن با یج معنی وایج است که چنت و چوب  
 بندی ثالث آنکور باشد بیان دوم در واد وایا ایجد مشتمل بر سه لغت و با  
 سبک با سیم بی نقطه بر وزن ثانی ثانی ثانی و همان در واد وایا ایجد و بر بی ثوبا  
 خوانند و بر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش جانور یک شبیه بکر که بود  
 لیکن دم نداند و از پوستش پوستین سازند و در عربی معنی پشم باشد مطلقا  
 اعم از پشم کوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام رستنی هم هست و بر ذک را وادال  
 بی نقطه و کاف معنی چیساخت که بر بی لغت گویند و حرکت این لغت معلوم  
 نیست بیان سیم در واد وایا ایج قریش مشتمل بر چهار لغت و بیخ اول و سکون  
 ثانی معنی پوستین باشد و ثانی و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از  
 تیره کویچکر و خوش خط و خال میباشد و بر بی ساو و بکر بلدی و چین گویند و بکر  
 بیخ اول و سکون ثانی و زای فارسی دانند و تخم آنکور را میگویند بیان چهارم  
 در واد وایا ایج مشتمل بر بیخ لغت و کاف و ایج و بکر اول بر وزن سابع  
 لغت زند و پازند معنی کاف و کاهیدن و ضعیف و لاجز شدن باشد و بکر  
 بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی فتوی باشد و معنی آنرا در کثر اللغه  
 دستور و احکام شرع در مسئله شرعی نوشته بودند و یا معنی باجم فارسی  
 هم آمده است و کثر جمع کاف فارسی و سکون رای قریش معنی فتوی دهند  
 و آکویند چه و بر معنی فتوی آمده است و حاکم بر وزن ثانی و کاف منقاد و آکویند  
 وجود ساز معادن کاه از آفتاب عالم ثانی بیان پنجم در واد وایا ایج مشتمل  
 بر دو لغت و بر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی فتوی باشد و آن در  
 دستور و احکام شرع است و مسائل شرعی و بر کثر بیخ اول و ثانی و کاف فارسی بکر  
 قلند و معنی فتوی و فتوی دهند باشد چه و بر معنی فتوی آمده است و بر غیر  
 و در سول را میگویند بیان ششم در واد وایا ایج نقطه واره مشتمل بر بیخ لغت و حاکم  
 بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی جا و مقام و مکان باشد و حاکم بیخ اول

و ثانی و سکون ثانی قریش و علی است که در واد وایا ایج و بر بیخ اول و سکون ثانی نام شتر  
 بدان سبب ثانی میگویند واد وایا ایج و بر بیخ اول و سکون ثانی نام شتر  
 از و لایک بدخشان و خلدن و معنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده است و حاکم بیخ  
 اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی نام روز چهارم است از حاکم مستقر قلام و  
 حاکم بیخ اول بر وزن دستور و بر بیخ اول و سکون رای قریش و بر بیخ اول هم آمده است  
 و حاکم بیخ اول وایا فارسی بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول  
 شتر و بر بیخ اول وایا فارسی بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول  
 وها بالک کشید و بکر ل زده معنی حاکم بیخ اول و سکون ثانی که شتر است و بر بیخ اول  
 و حاکم بیخ اول وایا فارسی بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول  
 سکون ثانی و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از تیره کویچکر و خوش خط و خال  
 میباش و بر بی ساو و بکر بلدی و چین گویند و بکر بیخ اول و سکون ثانی و زای  
 فارسی دانند و تخم آنکور را میگویند بیان چهارم در واد وایا ایج مشتمل بر  
 بیخ لغت و کاف و ایج و بکر اول بر وزن سابع لغت زند و پازند معنی کاف و کاهیدن  
 و ضعیف و لاجز شدن باشد و بکر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی فتوی  
 باشد و معنی آنرا در کثر اللغه دستور و احکام شرع در مسئله شرعی نوشته بودند  
 و یا معنی باجم فارسی هم آمده است و کثر جمع کاف فارسی و سکون رای قریش  
 معنی فتوی دهند و آکویند چه و بر معنی فتوی آمده است و حاکم بر وزن ثانی و  
 کاف منقاد و آکویند وجود ساز معادن کاه از آفتاب عالم ثانی بیان پنجم در  
 واد وایا ایج مشتمل بر دو لغت و بر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی  
 فتوی باشد و آن در دستور و احکام شرع است و مسائل شرعی و بر کثر بیخ اول و  
 ثانی و کاف فارسی بکر قلند و معنی فتوی و فتوی دهند باشد چه و بر معنی  
 فتوی آمده است و بر غیر و در سول را میگویند بیان ششم در واد وایا ایج  
 نقطه واره مشتمل بر بیخ لغت و حاکم بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی  
 جا و مقام و مکان باشد و حاکم بیخ اول و ثانی و سکون ثانی قریش و علی است  
 که در واد وایا ایج و بر بیخ اول و سکون ثانی نام شتر بدان سبب ثانی میگویند  
 واد وایا ایج و بر بیخ اول و سکون ثانی نام شتر از و لایک بدخشان و خلدن و  
 معنی آغاز وابتدا هم بنظر آمده است و حاکم بیخ اول و ثانی و سکون ثانی و ثانی  
 نام روز چهارم است از حاکم مستقر قلام و حاکم بیخ اول بر وزن دستور و بر  
 بیخ اول و سکون رای قریش و بر بیخ اول هم آمده است و حاکم بیخ اول وایا فارسی  
 بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول شتر و بر بیخ اول وایا فارسی  
 بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول وها بالک کشید و بکر ل زده  
 معنی حاکم بیخ اول و سکون ثانی که شتر است و بر بیخ اول و حاکم بیخ اول وایا  
 فارسی بر وزن و بر بیخ اول معنی شتر است و بر بیخ اول سکون ثانی و ثانی و سکون  
 کاف نام مرغیست از تیره کویچکر و خوش خط و خال میباش و بر بی ساو و بکر  
 بلدی و چین گویند و بکر بیخ اول و سکون ثانی و زای فارسی دانند و تخم آنکور  
 را میگویند بیان چهارم در واد وایا ایج مشتمل بر بیخ لغت و کاف و ایج و بکر  
 اول بر وزن سابع لغت زند و پازند معنی کاف و کاهیدن و ضعیف و لاجز شدن  
 باشد و بکر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی فتوی باشد و معنی آنرا در  
 کثر اللغه دستور و احکام شرع در مسئله شرعی نوشته بودند و یا معنی باجم فارسی  
 هم آمده است و کثر جمع کاف فارسی و سکون رای قریش معنی فتوی دهند و آکویند  
 چه و بر معنی فتوی آمده است و حاکم بر وزن ثانی و کاف منقاد و آکویند وجود  
 ساز معادن کاه از آفتاب عالم ثانی بیان پنجم در واد وایا ایج مشتمل بر دو  
 لغت و بر بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی فتوی باشد و آن در دستور و  
 احکام شرع است و مسائل شرعی و بر کثر بیخ اول و ثانی و کاف فارسی بکر قلند  
 و معنی فتوی و فتوی دهند باشد چه و بر معنی فتوی آمده است و بر غیر و در  
 سول را میگویند بیان ششم در واد وایا ایج نقطه واره مشتمل بر بیخ لغت و حاکم  
 بیخ اول و ثانی و سکون رای قریش معنی جا و مقام و مکان باشد و حاکم بیخ اول























بنظر آمده است و شبیه بودن دینده نام سارحی است که آنرا جوشن میگویند  
 بیان سیزدهم در او باغبین نقطه دار و مشتمل بر پنج لغت و غنای اول و سکون  
 ثانی و دال الجحد باد بخانه را گویند و از آن قلیه بزند و در عربی معنی خدمت کردن  
 باشد و غنای اول و ثانی بودن آنست معنی ظاهر و آشکارا باشد و غنای  
 بیخ هر دو و سکون هر دو غنای صدادا و از وزن را گویند و غنای اول و  
 ثانی بخانه مجهول کشیده و پیشین نقطه دار و ده معنی بسیار و اسبوه و فراوان  
 باشد و استعمال آنرا نیز فی حیات و جانداران کنند مانند مال و غیره باغ و حیات  
 و ملک و املاک و غیره اینها بیان چهاردهم در او باغاف مشتمل بر سه لغت  
 و کلمات و وزن و بکرشای قریش که بر او وقت کا دارد و همگام جنگ و جدال  
 باشد و غنای اول و سکون ثانی و لام بودن و معنی مقبل است و آن درانی  
 باشد و مقبل از رقیب بخود آن بواسطه دانای است و توانی با او در ناله  
 بودن بخانه نام جزوه ایست از جزای بعضی گویند نام که هلیت و در آن کوه  
 معکن طلالت و مردم آنجا جمع ظرف و اوقاف خود و زحمت و قله و سکان خود  
 از نظر کنند و بوزینه و میمون و دو آغاسیا است و آنها را خانه چادر و بگردن  
 و هیزم از جنک کوه و کاههای یکو تعلیم دهند و در آن کوه و درخت است که  
 با و صوره آن بصورت آدمی حیوانات و یکو نیز می باشد و از آن صورتها صدای  
 عجیب غریب می آید و سخن میگویند و جواب میدهند و چون از درخت می افتد  
 یا بچینند دیگر از آنند و سخن نگویند و آن درخت را نیز توان میگویند  
 و بعضی دیگر گفته اند که نام درخت است و در هندوستان که هر سال بر آن  
 و بهار کنند و شام خزان شود و بر آن بیان پانزدهم در او با کاف مشتمل بر  
 لغت و کلمات و غنای اول و سکون ثانی و وزن را گویند و عربی صفت خوانند و  
 معربان و قی باشد و کاف بودن ناما پاره از خوشنود و انکوار را گویند و  
 که غنای اول و غنای ثانی بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معنی و غنای اول و  
 غنای اول و ثانی و دال الجحد طبعت دند و پازند معنی مایه باشد که در مقابل اثر است  
 و کاف بیخ هر دو و سکون هر کاف و آنرا صلا و غنای سکون را گویند و کاف و

و کاف و دال و باغ و غنای سکون را گویند بیان شانزدهم در او بالام مشتمل بر چهار  
 معنی لغت و کلمات و غنای اول و سکون ثانی معنی شکوفه یا شکوفه است و شکوفه آنکه  
 را گویند خصوصاً در عربی فلاح الکوه خوانند و لاده بکر اول و برون فلاحه جرم  
 با عرب مد قریب را گویند که در کوهی در کوه کشند و ایمانی که رسته شود که از دوات  
 بدون زودتر از این فلک خوانند و در عربی معنی زاید است باشد و لاده از غنای اول  
 بودن زمانه معنی چراغ و روشن باشد و بکر اول بودن فلاحه یا شرم آمده است  
 و لای بودن فلاحه یا شرب نور سید را گویند و لاده بودن با و مشرق و از  
 هم باشد را گویند و لایک کاسینا زاولیا الله است و لایک فلاحه یا شرم  
 کاسینا ایمان است معنی ایمانی که در واح و عمو منان با خدای تعالی بدان مشایق و  
 هر که که با عمو منان است بیخ غنای اول و سکون جیم جیم برنده است از تنه و کوه  
 که بر سرای و بر یک بیلد جیم خوانند و سکون ثانی هم در سکون و بکر اول  
 بنظر آمده و با جیم ثانی هم آمده است و غنای اول و سکون نقطه دار و برون  
 و معنی کلک و است که خانه و سرخ و زان باشد و لایک با و برون و جیم کالی  
 بلقن اهل هم فرزند و دو کوه سفند را گویند که با کوه و صالح پر کرده و جیم  
 باشد و لایک بیخ اول و و برون مشغله معنی اسب و شوره و غنای با  
 شد و در عربی و او را کافتن را میگویند و لایک بیخ اول و ثانی و غنای هاتفر  
 خشم و او را گویند و باشد بی ثانی هم با معنی مله است و عاشق با این گفته  
 اند و بخلور هاد و عربی بخودی و حیرانی از عشق را گویند و لایک دعه با غنای  
 اول و برون فلک دعه عاشق و دیوانه خشم دیدن و فکر کشیدن را گویند و با غنای  
 هاتفر مکن و فکر او را گویند و این بکر اول بودن و بکر نام جوشن است که از آن  
 عربی قویا گویند بیان هفدهم در او باغاف مشتمل بر شانزده لغت و غنای اول و سکون  
 ثانی و نظر مانند را گویند و معنی صاف و بی غش هم آمده است و صوره است  
 و غنای اول و غنای ثانی و غنای ثانی و غنای ثانی و غنای ثانی و غنای ثانی و غنای ثانی  
 که کله برقی باشد و طبعت خنای ده هزار سال را و سکون و بکر اول و بکر اول  
 و کله بر دخت و دال ثانی شده و بنیان عربی صفت و توانی و دال و باغ و















سودا برین چنگاوش بادشاه آن ولایت بوده اما نگشته اند که کدام ولایت نام دارد  
 بروزن بادشاه معنی هوا است که وقتی باد باشد هر چه از بیخ ثالث و سکون دای  
 نقطه وزای نقطه دار بران بهلولی من بیخاستن است یعنی بیخیز **هاتن** بضم  
 مهم و سکون نون محقق هاتونست که زمین هوا و درشت و سخت باشد که قبلی  
 بدان نکند هاتوا را و بروزن نامدار معنی برابر و بیک طریق و هوار باشد  
 یعنی بستی و بستی نداشته باشد و معنی پیوسته و هواره و هیت کی هم  
 است هواره بروزن کا هواره معنی هواره است که هوار و بیک طریق و  
 بر و هیت کی پیوسته باشد هاتون بروزن فارون معنی درشت و هوار و  
 هوار حالی از بیک کی و بستی باشد و معنی خام خوانند هاتون بروزن جای هر  
 گشته و حیرت مانده را گویند هاتون بروزن آسمان همی از آکویند و آن یک  
 دوازده باشد که در میان کن و برگریند هاتون بروزن نان کله بنیک است  
 یعنی در حال آگاهانیدن و آکاید در کار و امری بکار بریند خواه مطهری امر باشد  
 و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش طبعی طرف و خواه بقصد حق و جد و امر باشد  
 کون هم هست یعنی دشاب و خلد باش **هاتن** بروزن کانی بران بهلولی امر باشد  
 باشد هاتون بضم و او و سکون شین نقطه دار است را گویند مطلقا یعنی است  
 هر چه که باشد و ترجمه متعلق هم هست هاتون بضم و او و سکون شین و نای ترش  
 یعنی هاتون باشد که است بهیلا است و ترجمه متعلق هم هست بلغت زکند و آن  
 هاتون بضم و او و سکون نون معر و فست و کاه از فرج زبان یعنی موضع جامع است  
 هم هست و بکرا و بلغت زکند با زکام کاه او گشت زجمله نیکاه یعنی بیخ و فست  
 هاتون که زکند است قرار داده بودند اعیان و میگردند هاتون کویت مختصرا  
 گویند که بخت عظامان و طبعیان دارد و اجزای معاین بگوید و مرکب و سیاهی سازا  
 بن گویند و کاه از جامع گشته هم هست هاتون بروزن و معنی زاکت و آن لغظ باشد  
 کوه و فست و معنی زاکت و معنی زکند هاتون را زکند هاتون باختی و هاتون  
 بالغ کشیده و بیای حلقه شده شود و غوغای ماسخ زکند و واقعید یکسان باشد هاتون  
 هوی باهای بنوا کشیده و بیای حلقه شده شود و غوغای رباب طرب و میربان و غوغای

باشد بر غوغای هاتون که شود و غوغای شمش زکند هاتون هاتون بروزن آینه و  
 آینه محقق هاتون است که معنی آچار و لا علاج و لا بد و شک و بی دغاظه باشد  
 هاتون بکرا و هاتون معنی زود زود و جلد جلد و آکاید و شتاب و در تحویل باشد  
 و معنی هاتون هم هست که شود و کبر و مصیبت زکند هاتون هاتون بروزن  
 بروزن کا بجوی معنی هاتون است که شود و غوغای میربان و غوغای سى باشد  
 و معنی زکند زکند است که آکاید و شتاب باشد بیان و دهم دهم هاتون  
 باهای بجد شتمل بر هت لغت هت بکسر اول بلغت زکند و پازند امر زکند است  
 است یعنی بکرا و بضم اول و زکند بد نان در عربی معنی از خواب بیدار شدن  
 و روان شدن شمش نیزه باشد و معنی هت بضم اول بروزن معنی  
 فری سر و نازک سر را گویند هت بروزن ملک ماله باشد که زمین شیار کرد  
 بدان هوار کنند آن تخت بزرگ بود و با معنی باهای نادری هم آمده است هت بضم  
 نان بروزن خرچک و دهم زخم را گویند و باهای نادری هم آمده است هت بضم  
 و زکند معنی کف دست باشد هت بضم اول و نان تختانی کشیده و بدال آن  
 قه نظار را گویند که خرجه و باده باشد هت بضم اول و معنی فیونست که تران  
 باشد بیان شتم دهم هاتون باهای نادری شتمل بر هت لغت هت بضم اول  
 و سکون نای راست را زکند چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و زکند  
 ایستادن چیزی را گویند و نیزه و با معنی نادری هم آمده است هت بضم اول و زکند  
 سر سر نام شهر و کف از ملک خنا که مردم اینجا بخوش صورت و خوش مشورت و جمع  
 کرده معر را بن گویند هت بروزن شتمل بر هت را گویند و آن نیزه است مانند  
 استخار و در آتش بکند هت بضم اول و زکند معنی زکند و زکند و زکند معنی  
 میل باشد که انداختن هت بضم اول و تختان مجرول بروزن کشیده بلغت  
 زکند و پازند معنی بد هید باشد که امر بد است هت بروزن فقیر نام پیران  
 بین کاده است که او را سر ارب و قوی که بران میرفت و بیای قلعه سفید و سبز و  
 در خنک زکند و هت بضم اول معنی خوب و نیک و نیکو و زکند و خلاصه باشند بیان  
 زخم دهم هاتون باهای بجد شتمل بر هت لغت هت بضم اول و باهای بجد



وسکون ثانی جانوریت بردست و با آنرا عوام خردا میگویند خوردن آن با شراب  
بر نماز نافع است همدان یعنی اول وسکون ثانی و سیم بالف کشیده بنون زده  
معنی یسار است و آن از خود با ذکر قن و بد بکوی صوفی خوانده است همدان یعنی اول  
و ثانی وسکون ثانی و سیم اسب خنک را گویند یعنی اسبی که مویشا و سفید باشد همدان  
بر وزن خنک معنی هابغ است که اسب خنک باشد همدان یعنی اول و ثانی یعنی  
حق و راست و درست باشد چنانکه بهر نام و نامی و هر چه را گویند و معنی نماید  
هم بنظر آمده است که تقیض فضا باشد همدان یعنی اول وسکون ثانی و ثانی  
معنی بقیه باشد و آن را علی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی چاروا  
را گویند که بجهت قرانی بیکر معطر فرستند و گویند همدان  
ملبسه معنی دینه پاره باشد که در دانت همدان و دانت کاه از ری است که  
بعد از آنکه جوی از فقر و وساکون راضیا فک کرده باشند بهر همدان ایشان همدان  
بیان ششم در معانی همدان و ای قریشی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت  
و کایت هر پنج اول وسکون ثانی کلی که افاده معنی عموم و قلد همدان  
و هر کی و استلکان و دانم همت که در میان کند میرید و خوردن آن ضرر میکند  
و از اسباب برین زدند جدا سازند و بلغت بهلوی معنی کتنه باشد که فاعل آن  
و در عربی معنی تلخوش و مکره و شرم و خوب ندانستن باشد و بضم اول یعنی  
جای در آمدن و رسیدن باشد و بکسر اول کلی که افاده معنی شیانان گویند  
بسیار خوانند و در عربی نام زنی بوده است و کوبه را نیز گویند که دشمن و شایسته  
هر پنج اول و ثانی مشد به بالف کشیده همدان را گویند و آن دو ایک معنی  
و بهتر از آن کالی باشد و کالیهای طلاق و تفرقه را نیز گویند که در زمین ویرانی است  
بکار بوند از لحام و سینه بند و غیره و بضم اول یعنی تری و هم باشد و در خنک  
بفرنگه اند و معنی آن را بجهت باشد ما شند و آنر سیاه و وحش و یا بمعنی  
خنک اول هم در شصت و بکسر اول معنی فرو ریختن و او از صدای فرو ریختن باشد  
و بعد از شدیدن نام شهر دیت و خراسان مشهور بهر این همدان بر وزن خنک  
جنت نیک را گویند یعنی نیک بخت و نام شهر دیت در ملک خراسان همدان یعنی اول

وسکون سیم بی نقطه نام در خنک خار دار و بکسر اول معنی تری و هم باشد  
و امر بر رسیدن و هم همت یعنی تری و یا بمعنی پنج اول هم آمده است همدان  
مستکان تابیان و صالحان و شفیقان و ترسانند کان و شیمان شکاکان  
هم آمده بکسر اول و پنج سیم بی نقطه آنچه مراد از این ترسانند و چوبی را  
بزنند که در میان دو لغت بر پای کنند و صورتها چیزها را آن نصب سازند  
تا جانوران زبان کا بجایند و لغت نیابند و آنرا عربی محمد را گویند و پنج اول  
هم در شصت همدان معنی تری و هم همدان و واحد کردن باشد همدان یعنی  
اول وسکون آخر که شین نقطه دارد باشد معنی قی و است قلع و شکوفه باشد و  
سازنی بر اسم انداختن سنگها باشد از برای خنک کردن و معنی اول نیز باقی و هم  
بنظر آمده است در معانی آخر این صورت همدان بر وزن و دانم رسایند  
معنی حقیقت و چگونگی باشد همدان و هر آینه بکسر ای خطی معنی ناچار  
و لاعلاج و لا ید باشد و بیشک و بیشک غده را نیز گویند و در عربی علی کل  
حال خوانند و معنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است همدان با ای لیل بر  
وزن طعنه همدان از سیارات گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و اقناب  
و زهره و عطارد و ماه باشد همدان با ای فارسی بر وزن هفت آسمان  
جمع همدان است که سیارات باشد همدان بکسر اول وسکون ثانی و پنج ثالث و ثانی  
بی نقطه ساکن آتش که باشد و فاعلی که بر این دانش پرستان را نیز گویند و بعضی که  
و خداوند آتش که را گفته اند همدان بضم اول وسکون ثانی و پنج ثالث و ثانی  
کاف خاصه و دو ساکن یکا همت که در ایام بهار در میان زوالت کند هم همدان  
و غنوه دارد و گنم عدا مانند خوفه لاله و در و دندان چند دانم گنم نازیده  
میباشد خود آن مردم را بشعور کرده اند و اگر بیش تر خوانند و دیوانگی  
آورده همدان یعنی اول و ثانی قریش بر وزن همدان معنی حدت و آن خبر  
دادن در چیزی باشد چنانکه حق است همدان بر وزن جنان بلغت اهل  
مغرب نوعی از بادام کوهیست و عربی در وزن آن را زینا الحمران گویند و در  
بکثرت نافع است و قوی باه و همدان مریخ و مریخ این لغت از توابع است و در



محلی گویند که بعضی ناموافق و بی اتفاق برخلاف هم کاری کنند و هر که را آنچه از دست  
 آید بکند هر که بغیر اول و ثانی و سکون دال ایجاب دارد و جویبار گویند و بعضی بر  
 الصفر خوانند هر که دوزخه باولی بی نقطه بر وزن آنکوزه معنی پیوسته باشد  
 و بعضی دوزخه و دلا هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روز بخوانند  
 هر که بغیر اول و سکون ثانی و زای نقطه دارد و محقق هر که است که پیوسته باشد  
 و جای آنرا گویند که آبهای پیچیده در آن جمع شود هر که دای کا بهر آن بوج کوفی  
 و هر که کوفی و یا ده کوفی باشد هر که دزد در بر گویند که هر چیزهای سهل باشد  
 که بیکار و او نه بیکار و دیگری آید هر که مملای بغیر نیم معنی هر که پیوسته و معکوبی  
 و هر که کوفی ممکن هر که پند بر وزن کوفی معنی املا او مملد باشد هر که خطی  
 و سکون ثانی و سین بی نقطه جویبار پوشش خوانند و گویند هر که دختر آن سه سال  
 را گویند که متصل است بیک یا بهر سالان لغزش هر که نوع بغیر نون و سکون و او  
 عین موالید است را گویند که چهار و نه و حیوان باشد هر که خطی اول و سین  
 نقطه دارد و سکون ثانی عشقه را گویند و آن کاهیت که در دخت جلد و آنرا  
 بر جیل الماسا کین خوانند هر که طمان بغیر اول و طای صلی و نیم الف کشیده بر وزن  
 بهمان و دانه ایست که در میان جویبار کند و میرد و آنرا طمان هم میگویند  
 بضم طان یا بغیر محلی که در خط است هر که نون بغیر اول و فای بوا و کشیده  
 و کسر لام و تخانی بوا و کشیده و نون زده لغت بونانی نوعی از لغات باشد که آنرا  
 می سنند و میگویند و تمام المات هم آنست گویند بوزن شش یا میبکند بر وزن  
 بکر اول و فاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معیدی بوده است و در قدیم هر که  
 میبکند مانند داین لغت و دو میبکند و بغیر اول هم گفته اند هر که نون و فاف و لام بر  
 وزن سند و نون لغت بونانی نوعی از کاسنی خوانند باشد استغفار و نافع است و آنرا  
 هر که بوزن بکر گویند که بجای سین های هوز باشد هر که بضم اول و سکون ثانی و کاف فاف  
 احق و بعضی و میگویند هر که کاه با کاف بوزن همان و یکی را گویند که آن است  
 خانه باشند و در آن طعام و آش پزند و بعضی بک اهق را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی  
 گویند آنی باشد حلوا پزند و بعضی بک گفته اند بک حلوا پزند و بعضی بک میگویند

ترتیب

چیزی که در آن آش پزند هر که توان گفت و شخصی را بکشته اند که هر کاری برسد هر که  
 اول بکر کات نامی و سکون ثانی و زای هوز معنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بعضی  
 همیشه و لا يزال هم هست هر که بکر کات و رابع معنی ابدی و لا يزال باشد چه هر که  
 معنی همیشه و لا يزال هم آمده است هر که بغیر اول و سکون ثانی و نیم پیرا گویند که دروغا  
 یا بوزن هر که نام بضم اول و سکون ثانی و نیم الف کشیده و سین بی نقطه زده  
 اهرین گویند که او همانند بد بهاست و شیطان را هم میگویند هر که نام بغیر اول و نیم  
 ثانی و نیم الف کشیده و سین زده فاعله ایست در حد و حد و حد و نام پادشاهی بوده  
 است و در بونان هر که بضم اول و نیم و سکون ثانی و زای نقطه دارد و آخر نام روز اول  
 است از هر ماه شمس یکست و در بونان سفر کردن و جامه نوبوشیدن و نشاندن و  
 دانه و نام فرشته هم هست که اسود و صالح روز هر که با و تغافل دارد و نام سناو  
 مشتری و نام پسران بن اسفندیار است و نام پسران پشیران هم بوده است و  
 بعضی درینا از باب هم هست هر که بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه باشد بعضی  
 هر که است که نام فرشته و نام بناوه مشتری و غیره و نام روز چشمتی است  
 با علی و آنکه از روز مشتری تغافل داد و هر که بضم اول و ثانی و سکون ثانی و سین  
 بی نقطه معنی هر که است که نام فرشته و نام اول هر ماه شمس سنان مشتری باشد  
 و با غفار و بونان نام ایزدین پشیرا است و بعضی گویند که بکمی بوده در خلعت است  
 و بعضی بکمی گویند که نام شخصی است که ساز بکلام و بهم رسانید و بعضی بکمی گویند که  
 حکایت که مرید هر که نام دانند که او درین کلام پیغمبر و پادشاه حکمت و با جمیع  
 کرده بود و علوم و دانش که حاصل کند ساهیات باشد او آرد و دیگری هر که  
 با بل است و او جامع اعلا در حکمت بوده و شاگرد فیاض و سلی است و ستم شاگرد و اسقف  
 اول است که صاحب طب و کیمیا بوده است هر که نام فرشت با نای فرشت در آن پیغمبر  
 هر که است که نام بغیر اول از هر ماه شمس سنان مشتری و غیره باشد هر که بضم اول  
 بوزن بغیر نام شریک است و هر که بغیر اول و نیم و سکون ثانی و زای نقطه  
 باشد هر که بکر اول و نیم و سکون نون و ال ایجاب نام و در خانه ایست بسیار  
 عظیم و بنواحی جیای که از آن جز نباشد و بی و کشتی نتوان گذشت هر که بوزن



































صورت های ساخته با مش کعبه باشند یعنی اول که درون بارگاه طهارت را گویند یعنی خیمه  
سازند از چوب و خلاصه و در کنار آب روان نصب کنند آب بر آن خورده و آرا بگردش  
وردا و در هر ایام از بارانای غلظه داد با آلف کشیده بر وزن ترابا با دو نام و ختر همین است  
که در آن پل رود بوده بشریعت در وقت و در ادب از نو تولد یافته و او سی سال پا  
دشاهی گردید از آن پس خود را ولیعهد گوید ایند های بیضه دین کتابه از سر زکا  
بیات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است **خارون** نام معشوق هایت و قصه  
ها و هاربان را بنیض آورده اند و مشهور است و معنی مبارک و جگنده و میمون هم  
هست **خارون** گاه با کاف فارسی بالف کشیده و بهای هوزده معنی دار است که است  
که پای تخت پادشاهان باشد **همان** از بای خجند بر وزن انبار معنی شرب و همناد و سر  
و انبار باشد **هم** بر وزن تیز معنی همراه و قرین و نظیر باشد و معنی برابری و  
مقابل است هم نظر آمده است **هم** بوی خجند اولی و سکون ثانی و بای خجند بر وزن  
و خجانی فده معنی هم خوی و هم عادت و هم درش و هم طرن باشد و نام دینی هم بوده و در  
زمان خجند که برادر خود را ازین خجند بجای داد **هم** از اولی و سکون ثانی و بای خجند  
بالف کشیده هم داد و هم خجند و شرب و نظیر همان را گویند **همان** از دو کس را گویند که در  
است تا سخت و ناخ و دلایل خود شرب و نقد و باشند **هم** از کتابه از هم وزن و در  
و نقد و باشد **همان** خجند اولی و شرب و سکون ثانی و کاف معنی رفیق و همراه باشد  
دیده و دین **هم** با هم بر وزن عفا معنی ملامت و ایضا باشد **هم** خجند اولی و در  
کوی جانوریت کو خجند مانند ملج که بر سینه جردوی علمه نامی که در **هم** از هم وزن  
از آفتاب عالم ثابت چه با علی علیه السلام و در یک آسمانند **هم** از اولی و خجند  
خار و او معدوله بر وزن **هم** خجند معنی هم خداوند است و از خواجسته نام میگویند  
معنی و بعضی که صاحب و سخنا وند داشته باشد و معنی غلظه و مقابل و بیخود  
هم نظر آمده است **هم** از استان دو کس را گویند که پیوسته با هم خجند و حکایت بکنند  
و بعضی در نزد معنی موافق و منابع و در از هم هست و معنی واضی و شاکو و خرسند  
و واضی شدن و شاکو و خرسند که گویند هم نظر آمده است **هم** از استان با  
قرینش بر وزن عرش استانی ندید که از رعایا در وجه خراج و مالی و جهان میگرد

125

[illegible]

2383f











هوای سخاوتی معنی هوای خفان پوشش است که هوای ابر باشد هوای بروی و  
 سخنان مرز و لغوی گویند و تواتر با ذی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زشت بود  
 رود و حاصل دهد و اما بر این گویند که اینجا ها غیر معین بهر سبب و کاه از مرز  
 کرد بی هوا و هوس نفس باشد هو بر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ایجد  
 و لای بی نقطه ساکن درش و فعل و کار باشد و معنی پوششی و حمایت هم آمده  
 است هو بر بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایجد و لای قریش بر تاء ایست که  
 آنرا بر بی حیاری و ترک توغذ و بی گویند و فتح اول معنی سرشته و حیرات  
 باشد هو گسیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایجد و سکون سیم بی نقطه  
 و خفای بافت کشیده بزبان دند و بازند و دند را گویند و عربی سن خوانند هو  
 بمن بای فادسی و هم بروی و سوختن طبعش دند و بازند و دند را گویند و عربی  
 خوانند هو بر بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ایجد و لای قریش بر تاء ایست که  
 پوششی و حمایت هم هست و یا معنی بجای بای ایجد بای حلی هم آمده است هو بر بضم  
 اول و فتح و لای قریش یکا هلیت که آنرا سرخ مرز گویند و عربی عصی لرای  
 خوانند و معنی گویند یکا هلیت و آن بهشت تدریس بهر بهر سبب و بیج ازادر  
 مرزها داخل ما اند و مسیاه با و داندان نکند و بعضی گویند که از زبان تلخ  
 است هوخ بضم اول و ثانی مجهول و نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است  
 و در قدیم قبله بوده است و الحال قبله مضارکت هوخت با ثانی مجهول بروی  
 سوختن معنی هوخت که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی مجهول بروی  
 سوختن معنی بر کشیده و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هو  
 خشت بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه داد و سیم بی نقطه و ثانی معنی هو  
 خشت که بیت المقدس باشد هو خشتن بروی و کشیدن و بیرون کشیدن  
 و پیدا شدن و آمدن باشد هو بضم اول و سکون ثانی مجهول و ذال ایجد و کو  
 و نه سوخته را گویند که بر لای سنگ آتش زده نشاند و چنان بر آن زنده تا آتش  
 و داندان و جاسه را باز گفته اند که نزدیک سوختن رسد و زود شده باشد  
 و اما ثانی معنی نام پتیر بیست و دو و فتح اول در عربی توبر کردن و بخت بازگشتن

بازگشتن باشد و اندین بر گشتن و چو بد شد را باز گفته اند و فتح اول و ثانی هم در عربی  
 کوهان شتر و یگویند و جمع آن هوده باشد هو بضم اول و سکون ثانی مجهول و  
 فتح ذال و لای بی نقطه ساکن هر جزو شست و بدل و زبون را گویند و عربی بدل و  
 و بدل و یا ذال را باز گفته اند و فتح اول هم بنظر آمده است هو بضم اول و سکون ثانی  
 مجهول و بعضی فصل باشد چه هو بضم اول و سکون ثانی و بدل و بدل و بدل و بدل  
 که هر کس فلان و کواکب داد و اینجا ضبط میکند هوده با ثانی مجهول بروی  
 سوده معنی خن و طاست و درشت باشد چنانکه بهوده ناخت و باطل و هر  
 گویند و معنی گفته هم بنظر آمده است که در مقابل نوب باشد هو بضم اول  
 و سکون ثانی مجهول و لای قریش نامیت از انجای ای کتاب عالمنا و بخت و  
 طالع را باز گویند و نام سنده هم هست که هر هزار سال یکبار طالع میکند و  
 بهندی معنی دیگر باشد هو بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ذال  
 قریش و خاوش بن نقطه دار هر دو ساکن معنی اول هود است که نام آفتاب  
 عالمنا باشد هو بضم اول و سکون ثانی مجهول و لای بی نقطه و هم  
 مخموم برای نقطه دار زده نام فرشته است و نام روز اول است از هر ماه شمس  
 و نام کوکب مشتری و نام دختر فاده اسفند یا باشد هو بضم اول و سکون ثانی  
 و دن زود زد معنی هود است که نام فرشته دود و ذال هر ماه شمس کو  
 کی مشتری و دختر فاده اسفند یا باشد هو بضم اول و سکون ثانی و لای  
 نقطه دار و ذال و دن و نیز را گویند مانند صدای که از طاس بجای و امثال آن بر آید  
 و نام مقایع بجای یا نه هست هودان بروی سوزان ترکش گفته را گویند  
 هو بضم اول و ثانی مجهول و ثانی بی نقطه دار و ثانی کشیده و برای نقطه دار زده نام  
 اهورا است و آن آنکه باشد شمل و چند عمل و آنرا خورسان هم میگویند  
 هوده فتح ذال فارسی بروی و زده و تاء ایست که حاکم و آنرا عربی صفوه  
 میگویند و بازای هود صفه ایان چکا و را گویند و عربان ابوالمیخ خوانند  
 با ثانی مجهول بروی و طوس معنی هوا و هوس باشد هو بضم اول و سکون  
 مجهول و سیم بی نقطه و لای قریش مصموم بای ایجد و نه بافت دند و بازند



معنی نیکوای نام نیک باشد هوش با ثانی مجهول بر وزن کوش زیرکی و آگاهی و شعور  
 و عقل و فهم و فراست را گویند و معنی روح و جان و دل هم آمده است و لغت بهاری  
 معنی مرله و هلاکت باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول معنی کوفت و خود نمایی  
 باشد هوش از بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالفتح کشیده و برای نقطه دارد و  
 اسب و شتر و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد هوش از بفتح زای نقطه  
 معنی هوشا زانست که تشنگی اسبان و شتران باشد هوشا از بفتح زای نقطه  
 دار بر وزن جوشا اینک بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات  
 باشد هوشا از بضم اول بر وزن کوشند معنی صاحب هوش باشد چه مندر معنی  
 صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بجزء را نیز گویند هوشنا با ثانی مجهول  
 و بفتح ثالث و سکون ثون و کاف فارسی معنی مرا قل باشد و هوش و آگاهی و عقل  
 و خرد را نیز گویند و نام فرزندی چهارم آدم علیه السلام است که یکی از سادات پیشین  
 دی بوده پدرش سیاماک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در  
 زمان او به وسعت آتش زواعت کردن ساخت و جویها را در آن کرد و شهر و عمارت  
 بنا نهاد و شیا طین را از محافظت آسمان دور کرد و ایند و بعد از کیومرث بن  
 شد چهل سال پادشاه کرد و بعد از او اسعد سال پادشاه در عالم نبود  
 مردمان باضاف سالوش می کردند و متعزض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند ار  
 هشتاد بن سام او است و پیغمبر است و کتاب جاوران خرد که بجا و بدنامها را دارد  
 از او کار مانده است و وجهه حکیمه او بر می آید و آنست که پیوسته از عدل و انصاف  
 و احسان معنی گفتی و خلق را بداد و هوش ترغیب فرمودی و او را جیش نمیکنند  
 اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان معنی از پیشین هوش و آذان با و او  
 اله و زای فارسی و یونان معنی حیوانست و صحرایان را از آنست که فیضی از هوای  
 عالی به فایض شود و سالک به عالم حق وصول یابد و بعضی از معنیات مشاهده کند  
 و آنچه با حیا و اویست و موقوف بر حق و آمدن فیض بر این را کشف محکم گویند  
 هوشی که بر وزن جوشیدن معنی عقل کردن باشد و هوش معنی عقل هم آمده است  
 هوشا و هوشان لغت در معنی نام و را نیست که آنرا ادوی روحی گویند و آن حق باشد شرح ثالث

برکت سماق بخندای و بر معنی دستان از دنیا بخوانند عرفا لغت را نافع باشد بول و  
 حیض برانند و آنرا به وفاد بقون هم میگویند که بعد از عرفا قل ای حق باشد هوشی که  
 بضم اول و فتح فاء و سکون سین بی نقطه و طای حطی بخندان رسیده و ذال الجبد بالث  
 کشیده و بین بی نقطه زده لغت در معنی نام عصا و محیه الیوس است که بغایت  
 شنگ و بر معنی از ناب حاصل خوانند هوشی که بفتح فاء و طاف بخندان رسیده و  
 ذال بالفتح کشیده و بین بی نقطه زده لغت در معنی رستی باشد شرح ثالث  
 و بیای مایل و بر معنی عصای اربعی گویند داخل قابضات است و خون را بندد و هو  
 و ثلوس با ثانی بخندان رسیده و لام بر او کشیده و بین بی نقطه زده لغت بر ثانی  
 که هیکل که آنرا بنام شنگار و بر معنی جبر اخواند برک آن سیاه و برخی مایل  
 است با سر که بر بهی طرا کنند نافع باشد و آنرا حن الجار هم میگویند هوشی که  
 بضم اول و کاف فارسی و یای حقی مضبوط بکاف زده مرغ شب و نیز گویند که  
 مرغی که کوش هوشک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضبوط و حنا  
 مضبوط و کاف و یکر ساکن کالک را گویند که خمر زده نارسیده باشد هوش بضم اول  
 و با ثانی مجهول بر وزن غول معنی بلند و رفیع باشد و معنی دانت و دندان  
 هم آمده است و بفتح اول معنی تریس و بیم باشد هوشی بالام و بین بی نقطه و  
 غیر معلوم جا را گویند و بر معنی روح خوانند هوشک بضم اول و کسر ثالث و سکون  
 شین نقطه وار و کاف مرغ مکیف و یکجائی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را  
 ملوث کرد اندک هوشک بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن کوحات جویان و دگردان با  
 زری را گویند و بعضی کردند و نیز گفته اند و آن چرخمی باشد که طغیان آنرا بجز  
 خلاصه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردد و در آید و بفتح  
 اول ابله دست و پا را گویند و بعضی هلاکت هم آمده است و مویر را نیز گفته اند که  
 آنکه رختش شده باشد هوشی بفتح اول و سکون ثالث بخندان کشیده که اسبی  
 را گویند که هنوز زین بر پشت او نهاده باشند و بعضی میگویند و هوشا باشد و بضم  
 اول هم در هندی نام عید است و بعضی است هوشم بر وزن هوشم نام مرغی است از آن فرنگ  
 او پیوسته در بر آید بر روی و زلی فرا بسیار و یکی از کوههای آذربایجان گویند











هم هست که در مقابل توانست و نقش و بیکدیگر را بگوید و چون مادر نام و روز و اندام  
 نیرو است در آن و در پیش سازند با و کار و بکون ثالث و کاف فارسی بر وقت اجداد آنچه  
 یا در وقت بهم بطریق خفته برستند یا در آن بیخ ثالث و ذال و دیگر بر وزن با آنجا  
 یعنی یا در شاهان همان و خداوندان و در آن باشد یا در جودن ساده قوت حافظه را  
 گویند یا در بکون ای قریب است بمعنی دست و محبت و عاشقان باشد و بمعنی آشنا هم گفته  
 اند و دسته ها و ترابری گویند یا در جودن خدا را قوت و قدرت و توانایی و زهر و طریق  
 گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یا در استیلا یا استیلا هم بمعنی سفند یا در  
 است که هر کتاب است و انویسی تعلیم یا در بر استیلا بظهور آوده است یا در  
 بیخ ثالث و سکون و الی معنی می شود و قدرت و یاد و ای این در و در آن و در آن می آید  
 با آن فرست بر وزن با آن بیخ مده که در قیام دهفته باشد یا در بیخ رای فرست  
 بر وزن و این بیخ تراست و باشد و بمعنی دست و در آن می آید هم هست یا در فرست  
 کاه از تعریف کردن و گفتن می آید یا در آن بیخ ثالث و سکون کاف بیخ و در آن گویند  
 هم و در بیخ می خوانند و دوستی از آن که بر بیخ بیخ است و بیخ است  
 و آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 غلبه ای بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 توانایی و قدرت و قوت و مجال و فرصت باشد یا در آن بیخ با هم بر وزن با آنجا  
 بیخ دست و عاشقان است و یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بیخ و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 از طلق و غرق و غیره که بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 سوار گویند و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 که بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 آمده است که توانایی و قوت و قدرت و مجال و فرصت باشد یا در آن بیخ بیخ بیخ  
 بر وزن لاری معنی دست باشد یعنی و در آن که بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 در بیکدیگر بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 شش یا در بیکدیگر بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ

یا در بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 باشد یا در بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 است و فصل و آوده کند یا در آن گویند و این بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 کان و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 ساند و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بلند شدن و دست بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 است و آوده شدن و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 باشد یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 غازه بمعنی برده باشد که از فرست است یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 کردن باشد و بمعنی دست و آوده کردن و بلند شدن هم هست یا در آن بیخ بیخ  
 طاس مختلف یا ممکن است و آن کلی باشد معرفت و در بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 اسیدی باشد یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 گویند یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بر وزن خارج بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 نام خود را بر آن نویسد و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 کلیت معروف و آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 معنی و ملایم یا بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 یا بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 بر وزن کاسه بمعنی ده و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 آمده است و بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 یا در آن بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ  
 وزن ساغر یا در بیکدیگر بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ بیخ



بروزن نافه گوشت و نایل یک کشته را میگویند و سخن از هر چه و چه بوده و سر و گردن  
 و هل بان و خش را نیز گویند که واژه باشد یا قوت یا کاف بروزن ها و دوت نام جوهر  
 مشهور آن سرخ و زرد و کبود می باشد کرم و خشک و چهارم و ظام آن را بعضی قوت  
 او را ضایع می کنند و با خود دانستن آن وضع علت ظاهر کند یا قوت خام یا خای نقطه  
 داد با لفت کشیده و نیم زده که با از لب مشورت یا قوت و دان که با از اشک خویش  
 و شراب لعلی باشد یا قوت سر کشیده که با از دهن مشورت و لهرای خاموش باشد  
 یا قوت متذلل که با از شراب لعلی و اشک خویش باشد که با از خون سم هست و  
 بعضی می خوانند یا قوت نادران یا قوت و ثانی را گویند و آن نوعی است از قوت  
 یا کاف یعنی کاف بروزن باشد یعنی یا قوت و آن جوهری باشد هر چه یال برود  
 ملا یعنی کردن باشد مطلقا اسم از کردن انسان و حیوان و دیگر و بعضی می گویند  
 و بعضی می گویند که اند و بعضی با از دم آمده است که از دوش باشد تا سر و قوت  
 کردن اسب را نیز گویند و بعضی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال  
 گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیان آمده است و بعضی دوی و حیوانه هم  
 نظر آمده است یا لاله بروزن لاله شاخ کا و را گویند نام بروزن لام اسبی را گو  
 یند که در هر منزله بکلی از ناله فاصده که در حیرت رود بدان سوار شود تا منزل دیگر  
 یان بروزن جان بعضی هذیان باشد و آن سخنان نامرغوبی است که بیاران خراب  
 گویند و صوفیه آنچه در عالم حجب مشاهده میشود و آن میگویند و با ناهات جمع است  
 و در آن گفت و آن در طرف و جانها را میگویند و امر جوهر حق هم هست یا در بعضی  
 خون یعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفیت که چیزها در آن گویند و بعضی بزوت  
 هم هست و آن حقی است که در و غر از آن کرند و بعضی کان خوانند یا در بعضی بروزن  
 آمد و بعضی با لاس که از آن است باشد چه در فاسی بای آنجا بر او بنویسند و بعضی  
 بر عکس یا در بروزن ساغر عقیق یا دوی دهند و مد کا باشد و دشته هاون را نیز  
 گویند و نام دوزن هم است از هر ماه یا در کجی بعضی او و کاف یا دوی بخالی کشیده بعضی  
 که شدند و نایل یک کشتن و هر چه کوفی و چپا حاصلی باشد یا و اند بروزن و بعضی یا  
 بند است که از آن است باشد چه در فاسی بای آنجا بر او و بر عکس بنویسند یا و نایل را نیز

گویند یعنی شخصی که چیزها را یافته باشد یا شاه را نیز گویند یا و بروزن سازه بعضی  
 یا و است که نایل یک کشته و کشیده و سخن از هر چه و چه بوده و سر و گردن  
 باشد یا بی بروزن نالی بهر دو و خوش و با جا را گویند بیان دوی و دوی حقی یا  
 آنجا مشتمل بر چهار لغت یک بعضی اول و سکون نالی بر یکا نادر را گویند یا بی بعضی  
 اول و ثانی با لفت کشیده و بقوتان زده بعضی خراب است که در مقابل با و باشد و بعضی  
 بارای قرشت بروزن تخلیج و در مقابل اعضا یعنی مردم کلاه باشد که بیخ لغات  
 و بعضی گویند لغات میوه و بر وجهت و بعضی دیگر بهرین معنی بجای هم جای  
 نقطه و داخل لغات عربی نوشتند و بعضی اینست بعضی اول و ثانی و سکون  
 سین بی نقطه و ثانی که هیکت حواری شبیه با سفنج و آنرا دانسته اند و  
 بعضی می خوانند بیان است و در بای حقی یا نالی قرشت مشتمل بر چهار لغت و کاف  
 بیانی بعضی اول و ثانی با لفت کشیده و بیانی زده بعضی باس و یا سر استن و حفاظت  
 کردن باشد و بعضی اول هم آمده است بیانی بعضی اول بروزن ملا فی باسان و نگاه  
 دارند و محافظت کنند باشد و بعضی اول هم آمده است بیانی بعضی اول و ثانی بنویسند  
 و بعضی بی نقطه زده هر نالی را گویند که در وقت بریدن آن شیری نوری بر آید  
 که بنده اگر ش بر بعضی از آنرا و از آنجا بر سر ها کشد و می را بهر واکو مکر و کند  
 دیگر و بید و جمع آن بتوالت باشد و آن هفت است ما و دویون و شیر و عشر لا  
 عینه و عطیله و جلدا نکر و ما هو دانه و گویند و بعضی و عرف اول نالی قرشت  
 است و بعضی اینست نیم دریا یا بکسر هم که با از مریدین نزد است که نالی و ما  
 نند اند است و با بیان چهار لغت و در بای حقی یا خای نقطه و مشتمل بر چهار لغت  
 بیانی بعضی اول و بعضی نالی سکون نالی را لاله و تکرار گویند و در بعضی است  
 از حلقه باشد و بعضی گویند حاوانی بخت بعضی بعضی اول و سکون نالی و نالی حقا  
 کشیده بعضی نایل باشد که در مقابل خام است و بعضی در حقی هم آمده است و آن چیزی  
 باشد که مال و دوزن اسباب و غله و حیوانات و حیوانات و غیر هم که آنرا نگاه دارند  
 تا بوقت حاجت بکار بر آید و گوشت چرخه شده کرم و سر و نایل گویند بیانی بعضی  
 دویای حقی و سکون و خای نقطه و اکل مالیت که ساربانان در وقت







و در شهر چهارم را گویند بیان هشتم در بابی حقیق است این بی نقطه مشهور بود و آنست که  
بر وزن قطعه شخصی را گویند که او شصت و نه را در ده می بیند و در ده و ده را با رکعت دوم  
عربی چپ را گویند که در برابر راست است قیاس بیغ اول بر وزن جمال نای و را گویند که از  
کل دریا معین سازند و روزهای حریف و جشن و عشرت بر سر میفتد بیان نهم در بابی حقیق  
با شصین و شصت و شصت است بیغ اول و سکون نای و درای فارسی میخ  
چشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیتش شدت بر وزن هشت نام سنگی با  
شد از کباب زند یعنی تمام از تمام کباب زند چه شکست یعنی چشم است بیغ اول  
بر وزن کشتن لغت زند و بازند از معنی زعفران کورتن و چیزی بر خواندن باشد بر طعام  
و آن عبارتست سفارند و وقت طعام خوردن دشت با فاف و زند و معنی چشم است  
و آن سنگی باشد معروف گویند یا خورد و از آن آن از صاعقه امین باشد دشت بر وزن  
اشک شبنم را گویند و آن طلسمی باشد که شبها بر سینه انداخته و معنی خالص و بخش برآمد  
است و چهار دندان بر ناله و بیش سباع و بهایم را گویند که بدان حرکت کنند و بر ناله  
بیغ اول و سکون نای و بیهم معروف است و آن سنگی باشد و یا خوش نگاه داشتن آن  
چند دفعه آن بر درخت است که بر وزن چشمه چرم و پوست خام را گویند که بر وزن  
و مالش رسانند باشد نه از شاد و دعا است بیان دهم در بابی حقیق بی نقطه و در شصت  
خمس و نه لغت طعام بر وزن عوام غول یا باقی را گویند بیغ اول و نای و شصت و نه  
عربی نوعی از مالش در وزن ک خوش خط وصال و آن بهشت دریا غوا و سه زاده باشد  
را گویند مثل از آری تنبر است و بعضی گویند که آنرا کس را میگویند و زهر هم ندارد بیغ  
بر وزن شطرنج یعنی بیغ است که در سبزه زاده باغ باشد و گویند و اسب رسانند  
و یا معنی بجای حرف نای فاسم آمده است بیغ اول و سکون نای و لام الف  
طرز باشد دهنه و از آن هر که در آن دهنه کوفته یا بران کنند و بر دوشش است  
و سر که در شتاب برینند و بیغ اول هم آمده است لغت و بی با و او بر وزن مهتابی میخ  
بیغ اول که طرزه است و در باشد که در آن روغن و چیزیهای دیگر بر آن کنند و در  
خراسان لغت و در گویند بیغ لام بیغ اول و سکون نای و لام مگور یعنی بی نقطه  
را و نه معنی بر و پیکان را دانند بیغ اول بر وزن بدو معنی قیاس و شصت

[illegible]











و بنای فرشته و ده دستنی باشد که آنرا خوب بنی گویند حیوة آن سرخ و سیاهی مایل  
 سیاه باشد و شباهتی غایبی بگروه کوسند دارد و چنانچه آن میوه را گویند خواستند  
 و درخت کوکارد نام بیوه میکویند بکسوف بالای فرشت بر وزن جنون جمع سدا  
 کوهی را گویند و بعضی جمع سدا ب صحرائ را گفته اند بقیع اول و سکون ثانی  
 و قاف باغت اندلس بنیز مایه را گویند و آن سید و آن بزه است و بعضی گفته خوانند یک  
 بقیع اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانور یکت دره و نکت و پیوسته در میان بعلف  
 و کاه میباشد و بعضی شکل و مانند و روشن و قاعده و قانون و رسم و این هم آمده است  
 و بعضی مکنون و وفاد هم هست و یکسر اول و ترک استین را گویند بقیع اول و  
 میم و سکون ثانی بلیک اهل غریبا کاهی باشد که جهت سنگ شدن در آنها و سرخترها  
 بکار برده بیاورد هم در بای حطی را و او مستعمل بر بیت و چهار لغت و کافیت بر  
 بتم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعضی واحد خوانند بوقت بروز و خورشید  
 و سیاح را انا بر گویند که خانه را بیاوراند و با بعضی بجای حرف اول با ای بید آمده است  
 بوقه بضم اول و ثانی مجهول و بقیع بای بخیر معنی آرد و باشد که بعضی بنی گویند و بعضی خوانند  
 داشت ان هم آمده است بوقت بتم اول و سکون ثانی و قواف و یک عام سنود را گویند  
 چنانکه بر یک عام مره مائر او را میگویند بوقه بضم اول و سکون ثانی و چیم نام جانور است  
 از جنس کمان بعضی ضحاک خواند و اف که بلیک نه میفریند و بعضی چیرگان هم گفته اند بعضی  
 جانوران که علف بخورند و حیوان را می شاهده اند الله اعلم بوجه بروز و جوجه  
 بقیع صخره باشد طلائع اعم از قطره آب و خون و امثال آن بوقه بضم اول و ثانی مجهول  
 و بقیع ضعیف نقطه دارد و سیاحت نهایت لذت جماع باشد و ترک نان تنگ را گویند بوقه  
 بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دارد علق حب و قحط کردن و جوبیده و طلا کنند  
 باشد نام جانوری هم هست شکاها که چکرا از بلیک و سگ شکاها را میگویند که در  
 و نیز و در تراج و امثال آنرا بقوت شامه و بوییدا میکند و از سوراخ و نکت سنگ و  
 خاد بر می آرد و بعضی حبت و خیزم بنظر آمده است بوقه بقیع زای نقطه و در سوراخ  
 خویک مصغر خوانند و آن جانوری باشد شبیه بلیک و بعضی غلطین و مرغان که  
 جانوران هم هست و سگ شکاها را میگویند بوقه بروز و سوزنه معنی بود که بلیک

نوله شکاری و غلطیدن جانوران و وفات باشد و نام کدائی بوده است در قضا  
 ابرام و سراجت و تنه و درخت را با بز گویند یوسف و در کاهیه افتابیت یوسف  
 ذوقین و من معنی یوسف و زناست که کاهیه از افتاب باشد یوسف و زین غلاب  
 کاهیه از افتاب زین ابرکت یوسف که کاهیه از افتاب باشد و محبوب و مطلوب  
 باشد یوسفی کردن کاهیه از شاه کوهن باشد یوسفه با ثانی مجهول و بوقه  
 موش مخص و بخت کردن و بقیع کردن باشد بوقه بضم اول و سکون ثانی  
 مجهول و بمن نقطه جابجوب باشد که بکوهن کا و ذلالت و کاهیه در کد اند  
 بوقه بضم اول و سکون ثانی و کاف میخ آهنی را گویند که با لای شود و بقیع و  
 جیا از جان میخ اویند و بعضی دفعه هم آمده است و آخرین باشد عا ناکا  
 بالی از لاله و درخت که خمیر از آن کوه برده می آید بکسترند و بر تو جیساتند  
 بوقه بکاف فارسی بالغ کشیده بودند بوقه بوقه دان و مشبهه آدمی و جوا  
 نام دیگر باشد و در ده پاک نکرده که سفند را میگویند بولایخ بالام بوقه  
 سوراخ مکان خراب و آب و در و از آب و اف را گویند بوقه بضم اول و سکون  
 ثانی و بون معنی خلسه فلوس باشد و نمند و نمند نیز این گویند و نام و در و خا  
 هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذر بون که معنی آذر کونست یعنی آتش  
 رنگ بوقه بوقه بروز و نودان نام و لایق است که اگر حکما از آن ولایت  
 بوده اند و سگ را آب و آن انداخت و خراب کرد و نام پدر لغی هم هست  
 که بوقه بوقه با و سگ بوقه در دهان ماهی شد کاهیه از بقیع و زامدن  
 شب باشد بیاورد هم در بای حطی را های مؤمن شمل بر سه لغت بیهان بقیع  
 اول بروز و نودان بلیک دند و یادند معنی بیدار است که یکی از نامهای خدای  
 تعالی است جل جلاله میگوید بقیع اول و بضم ثانی و سکون واه و ذال بی نقطه  
 بالغ کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است زعماد بر میگوید بوقه بوقه  
 بروز و نودان سبوحانه و بقیع دند را گویند که بوقه بوقه بوقه بوقه بوقه  
 میان جان و سگ آن باشد که در بلیک و نام از کاهیه ناطع و دلغات  
 متفرقه محرمی بر هفتاد و یک لغت و کاهیه از لایق بقیع اول و ذال نقطه



دارد و دای بی نقطه هر دو بالف کشیده و فاق بخانه رسیده بعضی گویند این لغت  
 یونانیست و بعضی دیگر گویند رومیست و آن دوانی باشد که بغامی بکلمه گویند  
 و از جمله مسموم است خصوص کورت و سکت و در حال یکشد و بعضی خاق الکلب  
 و فانی الکلب گویند **بغیرمان** پند که کتابه از دانشه تحمل کردن و گذراندن حرف ها  
 دارد باشد از ابیای حسن **بغ** بضم پای فارسی و سکون فایادی را گویند که در وقت  
 چراغ کشن و آتش روشن کردن از دهن برآوردند **بغم** بضم پای ایجاد و فاق و سکون  
 میجوئی باشد سنج که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول و فاق اهلین در وقت و آواز  
 را گویند که عوام تا توله خوانند خود را فلان سنی آرد و **بغ** بضم اول و سکون میم معرو  
 فست که قیض مخالف بر باشد و دست از روی غضب و قهر چه سرزد و سنا را یکی درون نام  
 نام کنند اینست از جمله تارهای ساز و در وقت نوازان ناوچم است و نام قلعه هم هست  
 از توابع کومان **بغیر** بضم پای قرشت و حای حقی و سکون وای بی نقطه و بضم میم و زای  
 نقطه دارد ساکن معنی مرا ازادی کردن باشد گویند این لفظ را فا و سامیان وضع کرده اند  
 و از صرازه مشتق است **بغیر** بضم پای کاهه از جو زاست و آن بیج سیم است از جمله  
 و از ده بیج فلک **بغ** بضم پای فارسی و سکون جیم ایجاد طبیی باشد که از جوب افتد و بیا  
 غله برآوردند **بج** بضم اول و جیم باشد و جیم دیگر بالف کشیده نام پند اینست سیاه  
 که برآوردند و بعضی بضم پای عقاب گویند **بج** بضم میم و حای بی نقطه بخانه کشیده  
 نام یکی از اکابر است که خود را دانشه بدیوانکی و جوتون و سرکرانگند بود و گویند  
 و در مجلس خوش طبعی که لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت  
 چرخه باد خورد و انگشت **چراغ** بضم میم فارسی و سکون زاکاف هر دو فارسی جار  
 پست را گویند **چراغ** بضم پای بی نقطه و نای مثله و سکون وای بی نقطه و میم  
 بالف کشیده نوعی از پودنه است و آنرا بی معنی میگویند **چشم** بضم پای بی  
 نقطه و سکون شین نقطه دارد و فای بخانه کشیده و نای و بکر منور بادم زده شفا  
 فلک گویند و آن در وقت صحرایست اگر وقت آب تن بخورد بکر دخی بینداند و آنرا شمشیر نام  
 میگویند که بجای حرف اول های هوز باشد **چاول** با حای نقطه دارد و جیم فای بیرون  
 معنی کسول است که کلاه و کلاه کشیده باشد چه کاسه کسول کاسه کلاه را گویند و چاد

بوف

۹۶۵

بضم و ال ایجاد و جیم فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده و سیدن و ملاقات کردن  
 و کس باشد یا یکدیگر بیک نگاه و از اینجای قرشت و دای بی نقطه بالف کشیده و لغت  
 زند پا زند کوش را گویند و بعضی با دن خوانند و **ضوان** که کاهه از پست هنر پست است  
**دعای صاحب برکت** کاهه از دهره باشد و **بغ** بضم پای نقطه دارد و سکون وای فارسی  
 معنی راست و درست باشد **دجه** بضم پای نقطه دارد و جیم فارسی دن نو زاید  
 گویند تا جمل بروز و دونه **دجا** بضم پای نقطه دارد و سکون زای مؤذ و بضم پای  
 قرشت و سکون و او و فاق و نون و کس و فاق و دای بی نقطه ساکن و بای ایجاد بالف  
 کشیده بلیغ زند و پانزده مرغ خانگی را گویند زده **دج** بضم پای هوز و زای فارسی برون  
 و معنی دجه است و آن دیمانی باشد که در خاکی بندند و لنگی و قطعه و ریخت  
 و ریخت بر آن اندازند و **دج** بضم پای نقطه دارد و فاق بوا و کشیده و جیم زده و  
 است که تمییز اصم است **دکال** با زاکاف هر دو فارسی بروز و معنی زغال است که  
 انکشته است **دج** بضم پای بی نقطه و بضم میم فارسی و سکون کاف بر جیم کاهه  
 و از بعضی فوای میگویند و آن خوردنی دایز گویند که از شیر و ماست و شبت سازند  
 و آنرا دروغ میگویند **دج** بضم پای بی نقطه دارد و جیم فارسی بروز و معنی **دج**  
 است که جتن کلو باشد و فوای است و ناخوردنی هم هست **دج** بضم میم و زاکاف و  
 نقطه دارد و سکون و او بلیغ زند و پانزده کاهه کار و جیم را گویند **دج** بضم پای  
 و فای حای حقی و سکون فای نقطه دارد و دای بی نقطه مخفف اصطی باشد که نام  
 قلعه است در فارسی گویند تحت کاهه و دای بی نقطه دارد و با صا دای بی نقطه  
 و فاق و لام بروز و مناب نام ولایتی است از روم و بعضی گویند ولایتیست  
 از قنستان طبعی و سکون فای حقی بروز و دای بی نقطه و معنی پدید آمدن باشد که حرکت  
 کردن و بر جتن اسب مرا عسای آدمی و حیوانات دیگر را به یکا کمشتن **طرح**  
**بغ** بضم پای حقی و سکون نای مثله و دای بی نقطه منسوخ جیم زده مورچه زده  
 گویند را گویند **طش** بضم پای حقی بی نقطه و خا و شین هر دو نقطه دارد و فاق  
 بروز و انیمین بلیغ فوای و دایست که کاهی بدان پیکان بر و خورشید بر و آفر  
 آلود کنند و بعضی گویند لغت رومی است و بجای حای نقطه دارد نام بنظر آمده است

۹۹۶

۷۷۷



که طبعش قوی باشد **مطلق** بفتح و طای ح طی و سکون دو فاف صدا و آذ هر چیز  
 باشد و ما و صدای دندان بر هم خوردن را گویند **مخصوصا غنائات** بضم عین بی نقطه  
 و فوافی مشدده بالف کشیده و بیای بحد زده نام شخصی است که مخترع خارا بوده و  
 آن پارچه ایست موج دار که از آنجا بر می آید **میان غلام** بکسر عین بی نقطه و سکون زای  
 نقطه دار و فتح لام و میم ساکن در رخ نیل را گویند و نیل عصانه است و سینه که  
 زنان بر او می بختند برک است **غیاث** بفتح عین نقطه دار و بیای فارسی و سکون  
 کاف یکاه است که از آن حصیر بود یا میافتد **غث** و **ثین** بفتح عین نقطه دار و  
 ختم نای مثلثه مشدده که از آن نیک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و ثواب  
 نکود و دریش و مرد و چیز است که بقیض هم باشد سوی لاغر و فرخ که آن معرب عربی  
 بیست **غیاث** بکسر عین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف ساز است معرب  
 که نوازند و آن درین زمان کما غنیه می گویند و بعضی طنبور و **غیاث** گفته اند **غیاث**  
 بفتح عین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مغلوک و زق و غلوک را می گویند  
**فحیه** بضم فاء و سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی مفتوحه یعنی را گویند  
 که بر زبانها می آید مردم افزوده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند **فخل**  
**فان** و **فانی** بفتح فاء و سکون حای بی نقطه و لام که از دنیا و عالم سفلی  
 است **فعلیون** بضم فاء و عین بی نقطه و بوا و رسید و کسر لام و تحانی بوا گویند  
 بنوع زده بر زبان رومی خنار را گویند و آن چیز است که بجهت خضاب بر دیش و دست  
 و پای بندند **ف** بضم فاء و سکون فای دیگر و آن و صدای در میان دم در گوی  
 و حلالی و غیره را گویند **فم** بفتح فاء و سکون میم چادری باشد که نشاء چنان بر  
 سر چوب بندند و بدان از هوا نشاء را بایند و عربی دهان را گویند **فیش** بکسر فاف  
 بدون و معنی کشش است و آن از مویر لطیف تر می باشد **فضم** بضم فاء و سکون  
 ضاد نقطه دار و میم تنیده را گویند و عربی آن **فصل** می گویند **فصل** بفتح فاف و سکون  
 عین بی نقطه و بیای بحد مفتوح بلام زده یکاه است وانی که برک آن بکسر سون  
 و مع آن بصل الفار می آید و آن نوعی از کاه است **گاه** بضم کاف و نای مثلثه  
 کشیده و نهایی هوز زده بلفظ بونانی تخم تره نیزک باشد و بعضی گویند تخم خرد صحرانی

۹۹۴

است که زنیغ کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم به جعل واجب را گویند  
**کشتون** بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح بخنای زده و نای مثلثه  
 مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی با دخیان صحرانی را گویند ساقی آن را بایست  
 می باشد و بر نیل صاحب و طوبی است که بد است بجهت بد و مبهوت آن کرد و خاد  
 را و می باشد **کفاله** بفتح کاف و غیر نقطه دار بر وزن چناله معنی کاجیه است  
 و آن یکاه است که از تخم آن روغن کشند و از کل آن چیرهار نکند **کف** بضم  
 کاف فارسی و سکون فاف و فوافی ماضی گفته است که از تخم کردن باشد و مخفف  
 هکفت هم هست که هر چه بر سطح و کتبه باشد و ما و پارچه کشیده و سف و  
 گویند **مخصوصا خنایان** بضم لام و سکون حای بی نقطه بر وزن و معنی لغت  
 است که صورت با نیچه دخترکان باشد که از پارچه سازند **لک** و **لک** بفتح لام و  
 سکون دال بی نقطه و ضم رای قریش و واو مفتوح نام طاعنه است و در هند  
**لک** بفتح لام بر وزن مست معنی خوب و نیکو باشد و هر چه قوی تر را گویند  
**لصف** بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فارسی باشد که از کبر می گویند و لاجا  
 آن لغات خوب میشود و پیش بفتح میم و سکون بیای فارسی و رای بی نقطه بخنای  
 کشیده و بشین نقطه دار زده معنی منع و نهی است از برانگنده و پریشان کردن کعبه  
 برانگنده و پریشان مکن **لجاک** بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است  
 و بعضی گویند نبرع باشد که بدان میزم شکند **لخام** بضم اول و های بی نقطه  
 کشیده و میم زده نوعی از مرغابی باشد که نیکو بدست **لضفی** بکسر نون و سکون ضا  
 بی نقطه و فای بخنای کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اسطرلاب بضفی را  
 هم می گویند و آن اسطرلابی باشد که خطوط و دوا و آنرا در درجه کشیده اند  
 و نفقه ده پنجده هم گفته اند و آن نفقه باشد ناسره و قلب و نوعی از ساد هم هست  
 که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنک است **نضاره** بفتح نون و صاد نقطه  
 دار و بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت کز را گویند که در کوهستان و دشت  
 و ابله درخت کزی باشد که در صحرای و دشت را گویند **نظاف** بکسر نون و طای بی نقطه  
 بالف کشیده و بغا زده و مجهل را گویند و آن پوستی است که با ندام پنجه دست

۹۹۹







